

اقبال شناسی

حسن شادروان
(عضو آکادمی علامه اقبال)

با مقدمه
علامه استاد محیط طباطبائی



مرکز پخش: فروشگاه مرکز چاپ و نشر سازمان تبلیغات اسلامی

میدان فلسطین تلفن ۸۹۳۸۴۳

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اقبال شناسی

تألیف: حسن شادروان

(عضو آکادمی علامه اقبال)

با مقدمه: علامه استاد محیط طباطبائی

اسکن شد



معاونت پژوهشی

۱۹۸



اقبال شناسی

تألیف: حسن شادروان

ناشر: مرکز چاپ و نشر سازمان تبلیغات اسلامی

تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ: اول — ۱۳۷۱

چاپ و صحافی: شمشاد

مقدمه‌ای از استاد محیط طباطبائی	۹
اقبال و زبان فارسی	
مقدمه مؤلف	۱۱
بخش اول: تحقیقی دربارهٔ اقبال‌شناسی	۱۳
فصل اول: نخستین تماس مسلمین با هند	۲۳
لشکرکشی محمد بن قاسم و فتح سند	۲۳
تصرف دهلی و آغاز حکومت مسلمانان در هند	۲۵
مواضع دینی سلاطین سلسله غلامان	۲۶
تاریخچه و علل مهاجرت شعراء در دوره صفویه به هندوستان	۲۸
سبک هندی	۳۴
ویژگیهای سبک هندی	۳۵
توجه خاص مستشرقین به سبک هندی	۳۸
مکتب باروک	۳۹
منابع و مأخذ	۴۳
فصل دوم: چگونگی نفوذ زبان پارسی در هند	۴۵
تاریخچه زبان فارسی و چگونگی ورود آن به هند	۴۵
کیفیت تشکیل زبان اردو	۴۶

تاریخچه ورود زبان فارسی در آسیای صغیر	۴۷
فصل سوم: زندگانی اقبال	۴۹
علل مهاجرت اجداد و اقبال از کشمیر به لاهور	۴۹
سلسله نسب علامه اقبال	۵۰
پدر و مادر اقبال	۵۱
تقویم زندگی	۵۳
فصل چهارم: محیط ادبی و فرهنگی و اجتماعی اقبال	۵۷
نخستین منظومه اقبال	۵۷
علل گرایش اقبال به زبان فارسی	۵۸
آثار اقبال	۶۱
مسافرتهاى اقبال	۶۲
فصل پنجم: مختصات و ویژگیهای لغات و نوادر اصطلاحات و نمادها و سمبل های شعری او	۶۵
مختصات لفظی و معنوی در دیوان اقبال	۶۵
نوادر لغات و اصطلاحات در دیوان اقبال	۶۷
نمادها و سمبل های شعری در دیوان اقبال	۷۱
بخش دیگری از نوادر لغات و اصطلاحات دیوان اقبال	۷۵
شرح و تعبیرات برخی از ابیات	۷۸
نمونه هایی از تشبیهات و صور خیال اقبال در شعر	۷۹
تراکیب ابداعی و مضامین تازه اقبال	۸۲
فصل ششم: سبک اقبال و گرایش او به عرفان و ادب ایرانی و شعرایی چون مولوی، سعدی و حافظ	۸۳
خلاصه سخن	۸۸
سبک عراقی	۸۸
پیوند فکری اقبال لاهوری با مولوی و مسأله تأثیر پذیری او از مولانا	۹۰
منابع	۹۳
پیوند افکار اقبال با سعدی	۹۴
پیوند فکری اقبال و حافظ	۱۰۱
پیوند فکری اقبال با ملک الشعراء بهار	۱۰۹
فلسفه خودی (نه غربی — نه شرقی)	۱۱۶
فصل هفتم: نظر استاد پرفسور عبدالوهاب عزّام راجع به اقبال و رفع اتهام «وحدت وجودی» از او .	۱۱۹

آغاز ترجمه کتاب «محمد اقبال — سیره و فلسفته و شعره»	۱۲۰
آغاز کلام	۱۲۰
نامه ای به سیدحسن نظامی	۱۲۳
بخش دوم: جهان بینی علامه اقبال	۱۲۷
فصل اول: اقبال و نظریه وطن پرستی	۱۲۹
فصل دوم: اقبال و انسان کامل	۱۴۱
آزادگی	۱۴۷
بی انتهای انسان کامل	۱۴۸
فصل سوم: اقبال و انقلابات اسلامی (تجدید حیات مسلمین)	۱۵۵
فصل چهارم: اقبال و اتحاد مسلمین	۱۶۷
فصل پنجم: اقبال و تعهد در شعر	۱۷۳
فصل ششم: ویژگیهای زن از دیدگاه اقبال	۱۸۳
فصل هفتم: اقبال شاهد و شهید	۱۸۹
فصل هشتم: اقبال و شمشیر	۲۰۱
فصل نهم: آیات و روایات در دیوان اقبال	۲۰۹
فصل دهم: نکات تاریخی در دیوان اقبال	۲۲۷
فصل یازدهم: شرح تعبیرات لغات عرفانی اقبال	۲۳۹
کتابنامه راجع به علامه اقبال در سه زبان	۲۶۱
فهرست منابع و مآخذ اقبال شناسی	۲۷۵

مقدمه‌ای از علامه استاد محیط طباطبائی

اقبال و زبان فارسی

زبان فارسی که از سرزمین بلخ و طخارستان برخاسته و در امتداد خط غربی تا گنجه و تبریز و اصفهان و شیراز را پیموده و به نظامی و قطران و کمال‌الدین و سعدی و حافظ شخصیت و شهرت بخشید، در خط جنوب شرقی بلخ از راه غزنه تا لاهور و دهلی و کشمیر و بنگاله را در زیر چتر حمایت خود، فرا گرفت و به سنائی و مسعود سعد و امیر خسرو و خواجه حسن، توفیق شرکت در خدمت به ادبیات و فرهنگ زبان فارسی دری را بخشیده است، مردمی که در بخش غربی از فلات ایران، این زبان را پذیره شدند به لهجه ما از همان زمانی سخن می‌رانند که همجنس فارسی دری بود و به آسانی توانستند این زبان را جانشین لهجه‌های ارآنی و آذری و کردی و لری و اصفهانی و شیرازی و لاری و طبری و گیلی و رازی سازند. ولی در عرصه پهناور شرقی، همه لهجه‌ها و زبانهای رایج هندوستان از جنس زبان دیگری بود که در کنار خود بدین زبان ادبی نورسیده مجال شرکت در ایجاد روابط سیاسی و فرهنگی و اقتصادی میان سکنه گوناگون شبه قاره هند از کشمیر تا دکن، داد. در مدت هفت قرن، هزاران شاعر و متفکر و نویسند و منشی و مؤلف از کنار خلیج بنگاله تا کنار اقیانوس هند به زبان فارسی و فرهنگ هندوستان تقدیم نمود و در ضمن، به ایجاد ادبیات و فرهنگ محلی در همه جا مایه و پایه بخشید که اردو و هندی امروز در صدر قرار دارند.

در سده یازدهم و دوازدهم هجری، دهلی و لاهور و حیدرآباد و گلکنده و مدرس و لکنه در تربیت و حمایت سخنوران دری گو، با اصفهان و تبریز همچشمی داشتند ولی در سده سیزدهم که حکومت بازرگانان انگلیسی جای حکومت گورکانی هند را گرفت اینان مساعی خاصی برای از میان برداشتن زبان فارسی از هر حیث بکار

بردند، چنانکه توانستند از خانواده فارسی دان تاگور در کلکته «رایبندرات» شاعر را از راه زبان انگلیسی به جایزه نوبل برسانند و چنان پرده غفلت بر عقل و شعور حکام ایران فرو افتاد که از تاگور تنها دعوت می‌شد که از ایران دیدن کند. و در پی آن از افرادی برای شرکت در کنگره فردوسی (۱۳۱۳) دعوت می‌شد که در میان آن نام محمد اقبال تجدید کننده دولت شعر فارسی در لاهور هند در سده حاضر به چشم می‌رسید. بلکه در موقع گفتگو درباره اقبال می‌دیدیم ادبا و شعرای طهران او را با دکتر محمد اقبال استاد تاریخ دانشگاه لاهور یکی می‌پنداشتند و نمی‌دانستند این اقبال کشمیری تبار کسی است که بعد از غروب ستاره سخن دری در هندوستان خداوند به قدرت خود، او را برانگیخت تا دولت شعر فارسی دری را بعد از پنجاه سال سکوت و فتور و هبوط تجدید کند و نام خود را در عرصه غرب شرق شناسی و هندوستان غربگرا جایگزین نام غنی کشمیری و بیدل و غالب دهلوی سازد.

قضا را از (۱۳۱۳) به بعد در ایران هم کوشش فردی و جمعی به تدریج برای جبران این مسامحه و غفلت قبلی، به عمل آمد و در طی پنجاه سالی که از وفات اقبال تقریباً می‌گذرد تاکنون صدها خطابه و مقاله و شعر و دهها کتاب و رساله و تحقیق در باب اقبال به زبان فارسی در «ایران»، انتشار یافته است.

لیکن این مجموعه چشمگیری که دوست فاضلم آقای شادروان در این زمینه تهیه کرده‌اند و در دست انتشار قرار داده‌اند، چیز دیگری است.

می‌خواهم در این مقدمه که بر آن نوشته می‌شود مجال را به خوانندگان تنگ نسازم تا به کتاب و خواننده آن فرصت کافی داده شود که از مراجعه و مطالعه مطالب این مجموعه مفید و مستند به اهمیت خدمت مؤلف و کیفیت تأثیر آن در بهتر شناختن اقبال شاعر، دریگوی لاهور و بنیانگذار ادبیات جدید پاکستان، بطرز مستقیم آشنا گردند.

به امید توفیق همگی در خدمت به زبان فارسی

محمد محیط طباطبائی

۱۳۶۷/۷/۱

مقدمه مؤلف

سال‌های آخر قرن سیزدهم هجری استعمار اروپائی در آسیا و خاورمیانه در صدد نفی استقلال فرهنگی و اقتصادی مسلمانان شد و توسط امراء و حکام و سلاطین مزدور منطقه شعله اختلافات قومی را برانگیختند و صلح و امتیت و اتحاد ملل جهان سوم را در خطر انداختند.

ترجمه کتابهای عربی و اروپائی، انتشار مقالات و مجلات در سراسر جهان و سفرهای جوانان دانشجویه دانشگاههای معتبر دنیا موجب بیداری و احیای روح آزادی گردید و در نتیجه موجب تأسیس احزاب و انقلابات اسلامی گردید.

از جمله آنها مردی مجاهد و مسلمان و آزاداندیش از سرزمین سیالکوت پنجاب بود، بنام علامه محمد اقبال که با اشعار نغز و دلکش و حکیمانه خود خواب را بر دیدگان استعمار حرام کرد و مسلمانان خوابیده شبه قاره را بیدار کرد و باهم متحد گردانید و طرح نوینی از پاکستان مستقل بنا نهاد. این شاعر پارسی گوی فرزانه، علل عقب ماندگی مسلمین را ضعف ایمان، نشناختن و باور نداشتن شخصیت اسلامی و هویت فرهنگی اسلامی می دانست. او در خطابه‌ها و اشعارش مسلمانان را به استحکام خودی و محو نشدن در تمدن اروپائی و بت قرار ندادن وطن دعوت می کرد. او به زبان فارسی که زبان بین الملل اکثر ملل آسیایی بود، سخن گفت تا به انگلستان بفهماند ما زبان و فرهنگی مستقل و جاودان داریم. او در عرفان از مولانا و در غزل از حافظ و در دوبیتی از بابا طاهر پیروی می کرد.

چون در تاریخ هندوستان ثبت است که زبان فارسی و رسمی، رایج هند بود حتی نمایندگان انگلیس هم مجبور بودند به فارسی سخن گویند تا

کم کم مردم را به زبان انگلیسی جذب کردند.
علامه مجاهد اقبال در سیاست نیز نگاه و چشم امید به ایران داشت و می گفت
روزی بیاید که طهران مرکز حل و فصل مسائل آسیایی و اسلامی می باشد. و بزودی
مردی الهی قیام خواهد کرد که زنجیر غلامی و استعمار را بگسلد و اعتبار مسلمانان را
به آنان بازگرداند.

می رسد مردی که زنجیر غلامی بشکند دیده ام از روزن دیوار زندان شما
اینک که انقلاب شکوهمند اسلامی ایران به زعامت امام مجاهد ونستوه آیت
الله العظمی خمینی (قدس سره) با گامهای استوار پیش می رود و ابرقدرتهای شرق و
غرب از ایران مأیوس شده اند جای اقبال خالی است، اما عشق اقبال در دلهای رهروان
اسلام ناب محمدی دائمی است.
امید است این کتاب ناقابل بتواند راه گشای برادران و خواهران اسلامی باشد و
امت اسلامی را به رهبری ولی امر مسلمین حضرت آیت الله خامنه ای در وصول
هدفهای انقلاب و امام راحل یاری نماید.

إِنشَاءَ اللَّهِ
حسن شادروان

بخش اول

تحقیقی درباره اقبال شناسی

بسم الله الرحمن الرحيم

بنام خداوند جان و خرد کز آن برتر اندیشه برنگذرد
تقدیم به آکادمی اقبال پاکستان و سلام بر دوستان فرهنگ و ادب و عرفان
اسلام.

مقدر است که مسجود مهر و منه باشی ولی هنوز ندانی چها توانی کرد
اگر زمیکده من، پیاله ای گیری زمشت خاک، جهانی بیپا توانی کرد
این بار گفتگو از سخنگوئی است پر آوازه و شگفت آور، از طراز بلند بالایان و
تکرار ناپذیران سخن پارسی، سخن از علامه فقید و فرزانه دوران «محمد اقبال
لاهوری» است. اقبالی که شهید جستجو است.

زیان بینی ز سیربوسه ستانم اگر جانست شهید جستجو، نیست
نمایم، آنچه هست، اندر رگی گل بهار من طلسم رنگ و بونیست
(پیام مشرق)

او را که شرف عرفان و بُنِ بامداد فرهنگ و ادب اسلام است، بارزترین
انگاره حکمت و کامل ترین شاخص اندیشه ورزی، در راه اعتلای ذهن انسان عصر
حاضر، می شمارند.

شخصیت شگرف این اُسطوره پارسا و این آشنای جان جهان را، به آسمان
روزان بهاران، مانده کرده اند. گاه زلال و آبی و شفاف. گاه بغض آلود و آبرآگین، و

گاه تافته در رگبارِ غرنده باران، اقبال گوید:

خیمز و خلاقِ جبهان تازه شو شعله برکن تو خلیل آوازه شو
با جهان نامساعد ساختن هست در میدان سپر انداختن
می‌کنند از قوتِ خود آشکار روزگار نو که باشد سازگار
در جهان نتوان اگر مردانه زیست همچو مردان جان سپردن زندگیت
(اسرار خودی)

و نیز گوید:

عجم بحریت ناپیدا کناری که دروی گوهر الماس رنگ است
ولیکن من نرانم کشتی خویش به دریائی که موجش بی‌نهنگ است
اقبال با صدای خاک و آب و آواز رودها و سکوت کوهها و آهنگ حیات،
آشنا بود.

او اعجوبه‌ای بود، بازتاب و برانگیخته از روح تاریخی و فرهنگ جهان شمول اسلام که در هنگامهٔ جباریت ظلمانی تاریک انگلستان، در شبه‌قاره هند و در سیاه‌ترین سالهای قرون وسطی، از غیبت انسان در زمانه‌اش به خروش آمده و چنان شعله‌ای گداخته و سوزان از آتشفشان آگاهی، سربرکشید که دلیرانه به جستجوی جایگاه شریف انسان، در نظام الهی و اسلامی پرداخت، به مصداق «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ» که در عصر حاضر، بدیع بوده است اقبال به شخصیت شریف انسان در نظام جهان اینچنین می‌نگرد:

ای فلک! مُشتِ غبارِ کسوی تو ای تماشاگاهِ عالمِ روی تو
طرحِ عشقِ اندازِ آندر جانِ خویش تازه کن با مصطفیٰ پیمانِ خویش
(رموز بخودی)

از محبت می‌شود پاینده‌تر زنده‌تر سوزنده‌تر تابنده‌تر
عاشقی آموز و محبوبی طلب چشم نوحی قلبِ ایوبی طلب
(اسرار خودی)

علامه اقبال بی گمان بزرگترین منظومه سرای عرفانی و جگمی همه اعصار، و نامدارترین شاعر شعر فلسفی و مذهبی و غزل پرداز فرهنگ و ادب شبه قاره، بویژه پاکستان است. میراث فرهنگی و عرفانی او که زیور مثنوی و غزل گرفت، سالهاست که آبخور پرش ها و سرگشتگی های انسان است و تعالیم هوشمندانه اش، آموزنده دانائی ها و توانائی هاست که در پرتو دیوان او می توان در غسرت و پریشانی زمان و تهاجم طوفان ها و تلاطم زمانه خویشتن را، آرامش داد، علامه عزیز، به رغم تشرع و ردای آستین فراخ و مقدس استادی که می پوشید سرکش و نقاد و شوریده و بالنده بود و با غرب در ستیز هم او گوید:

لرد مغرب آن سراپا مکرو فن اهل دین را داد تعلیم وطن
او به فکر مرکز و تودرنفاق بگذر از شام و فلسطین و عراق
گرچه از مشرق برآید آفتاب با تجلی های شوخ و بی حجاب
فطرتش از مشرق و مغرب بری است گرچه او از روی نسبت خاوری است
(جاویدنامه)

او به رغم سماعی که می گذرد پرهیزگار و وارسته و آزاده بود، کم نظیر در شریعت، و بی بدیل در طریقت، و اسوه ای در شرافت. در کنار احاطه حیرت انگیزش بر دانشهای اسلامی و عرفانی، دستی چیره و پرتوان در فرهنگ ملی خود داشت و در بیان اندیشه ها و احساسش نه فقط از تاریخ باستانی ملت خویش، بلکه از نام هائی چون رستم و خضر، موسی و ابراهیم، صدیق و از واژه هائی چون «گدازیدن، سوزش، پرگار و پریرین» پیوست و پیمانه و وسعت آباد سپهر و لاله و شاهین و عقاب و شیر و نهنک و امواج دریا... سود می جست.

گرچه بحر، موج من بی تاب نیست بر کف من کاسه گرداب، نیست
بر درت جانم، نیاز آورده است هدیه سوز و گداز آورده است
(رموز بیخودی)
موج ادراک تسلسل زندگیست می کشان را شور و غلغل زندگیست
(رموز بیخودی)

نهاد باغستان ادراک اقبال از میانه عمر کوتاهش پس از شصت بهار بر می دهد

آنگاه که عشق، صاعقه آسا، بر بینش جان جهان می تابد و او ققنوس وار، از خاکستر خویشتن، شعله برمی کشد و با دانش شورانگیز عرفان حماسه (از خویشتن گسستن) و در عشق منتشر شدن و از عشق به تمامی هستی رسیدن را می آغازد تا مگر حرکت ذهنی انسان را از جمادی تا رسیدن به «الله» و آنچه که اندروهم ناید، بازگوید و تفسیر کند، میسراید:

رشته ای با (لم یکن) باید قوی تا تو در اقوام، بی همستا شوی
آنکه ذاتش واحد است و لا شریک بنده اش هم در نازد، با شریک
ساز او در بزم ها، خاطرنواز سوز او در رزمها، آهن گداز

اقبال با یقین و ایقان به شریعت و ایمان عقلانی و عرفانی که گواه باور عمیق او، از حاکمیت مطلق الله و پروردگار مهربان بود، ذهن بالنده و پویای خویش را به دستیابی از آسرار و رموز خلقت سپرد و برای بازشناسی و بیان اوضاع جهان و قوانین آن و روابط و مناسبات معنوی انسان و کائنات، به ابداع دستگاه فکری عارفانه ای پرداخت و بدانها ارزش و بینشی تازه داد و با این خطر کردن و پرواز در دورترین افق های ذهن، حد و کران مندی تخیل بشری را، درهم شکست و گفت:

نشان مرد مؤمن با تو گویم چو مرگ آید تبسم بر لب اوست
او گوید:

چون علی (ع) در ساز بانای شعر گردن مرخوب شکن، خیبر بگیر

این او بود که اصل تضاد درونی اشیاء و کمال طلبی جهان و آنچه در آن هست را، در شعر عرفانی اسلام (اعم از ارمغان حجاز- پیام مشرق- اسرار خودی و رموز بیخودی) گنجانده و ملل اسلامی را به استحکام خودی مبتنی بر توحید فرا خواند و جهان بینی تازه ای بر مبنای اصالت انسان، بنیاد کرد و «فلسفه خودی» را اعلام نمود. خودی که ریشه آن در خداست.

برتر از گردون، مقام آدم است اصل تهذیب، احترام آدم است

از محبت چون خودی محکم شود قوتش فرمانده عالم شود
(اسرار خودی)

پنججه او پنججه حق می شود ماه، از انگشت او شق می شود
هر زمان اندر تنش، جانی دگر هر زمان او را چو حق شانی دگر
(اسرار خودی)

اقبال در ۹ نوامبر سال ۱۸۷۶ م = (۱۲۹۴) در سیالکوت زاده شد و در سال ۱۹۳۸ = ۲۰ صفر ۱۳۵۷ هـ. ق به اوج ملکوت اعلاء پرواز کرد.

نغمه ام ز اندازه تا راست بیش من نترسم از شکست عود خویش
ما زنده از آنیم که آرام نگیریم موجیم که آسودگی ما عدم ماست
رخت ناز از نیستی بیرون کشید چون گل از خاک مزار خود دمید
(اسرار خودی)

او در این فاصله، افزون بر اشعار فارسی و اردو، بیش از هزارها بیت شعر در قالب مثنوی و رباعی و غزل سروده که شمار بسیاری از آنها از شاهکارهای بی مانند ادب پارسی است و گوهر و اعتبار اندیشه بشریت است. او برای سرودن غزلهایش دست کم، از ۱۰ وزن سود جست و باید کلیات دیوان او را (مجمع الحکم و نسخه شفای بیماران غرب زده) نامید.

او روح شیری را در مسلمانان دمید و گفت:

میر شیری را نفهمد گاو و میش جز به شیران کم بگو، اسرار خویش
با حریف سفله نتوان خورد می گرچه باشد پادشاه روم وری
یوسف ما را اگر گرگی برد به که مرد ناکسی، او را خورد

او سیر شیری را در عدم تقلید از غرب می داند:

شرق را از خود بزد، تقلید غرب باید این اقوام را، تنقید کرد
قوت مغرب نه از چنگ و رباب نی زرقص دختران بسی حجاب
محکمی او را نه از لادینی است نی فروغش از خط لاتینی است
علم و فن را ای جوان شوخ و شنگ مغز می باید نه ملبوس فرنگ

در قلمرو مفهوم و تصاویر این غزلها که جوشش خون است و شمشیر لا و اقبال از شعر، رنگی بر آنها افشانده و ضمیر ناهشیار شاعر در آن حضوری بی‌واهمه و خلاق دارد و فکرش بر پهنه تخیلی که از ازل تا ابد و کهکشان و کائنات را دربر گرفته است، پرتوافکن است و معمای حیات را با سرانگشت تخیل چنین می‌گشاید:

پرسیدم از بلندنگاهی حیات چیست؟ گفتا میی که تلخ‌تر او، نکوتر است

شعور شاعرانه و حساسیت‌های حیرت‌انگیز اقبال، رنگین‌کمانی از تمامی وزن‌های شعر و موسیقی و آهنگ‌های کلام و حرکت و هیجان و شور زندگی را در پهنه حیات ادب گسترانیده است که جان‌مایه جاودانه آنها، هیچ چیز نیست مگر «عشق» هم او گوید:

عشق سوهان زد مرا، آدم شدم عالم کیف و گم عالم شدم
عشق، مور و مرغ و آدم را بس است عشق تنها هر دو عالم را، بس است
عشق ورزی از نسب باید گذشت هم زایران و عرب باید گذشت
عاشقی آموز و محبوسی طلب چشم نوحی قلب ایوبی طلب

شگفتا که هم عصرانش از شعله‌های ارغوانی آتش غزلش که بنام «انسان و حیثیت لگدمال شده‌اش»، سروده شده سود نجسته و درک نکرده‌اند. اقبال آه سرد می‌کشد و گوید:

عصر من داننده اسرار نیست یوسف من بهر این بازار نیست

او حضور منتشر عشق و آزاد اندیشیدن را، در هستی و کائنات اثبات کرد. از شور و شیدائی شگرف اقبال و از عشق و انسان و زیبائی‌ها و شگفتیهای جهان آفرینش، آنگونه که او دریافت فقط غزلهای پرشورش حکایت تواند کرد. اما پیش از آن باید گفت که در آفریده‌های شاعرانه اقبال، منطق زبان فرو می‌پاشد. اندازه‌های کلام می‌شکند و مفاهیم و تصاویر مجرد، اعتباری تازه می‌یابند. او خود آگاهی را مقدمه یدالّهی می‌داند و یدالّهی را قادر بر شهنشاهی ملک وجود.

انسان از خود آگاهی یدالّهی کند از یدالّهی شهنشاهی کند

ذات او دروازه شهر علوم زیر فرمانش حجاز و چین و روم
حکمران باید شدن بر خاک خویش تا می روشن خوری از تاک خویش
(اسرار خودی)

او ترجمان راستی، زیبایی های درون، و پندارهای آنسوی واقعیت است او
نقاش شگفتی های و رای تصور است، آن جا که با مولانا به آنسوی افلاک سفر
می کند، سفری روحانی و در آسمانها «سید جمال الدین اسدآبادی» را امام و «حلیم
پاشا» را مأموم می بیند از پیر خود و راهبر و رهبر خود می پرسد:

من به رومی گفتم این صحرا، خوش است در گهستان شورش دریا، خوش است
من نیابم از حیات، اینجا نشان از کجا می آید آواز اذان؟
گفت رومی: این مقام اولیاست آشنا این خاکدان، با خاک ماست
رفتم و دیدم دو مرد اندر قیام مقتدی تاتار و افغانی امام^۱
سیدالسادات مولانا جمال زنده از گفتار او سنگ و سفال
(جاویدنامه فلک عطارد)

در نگاه جذاب و شگرف عرفانی اقبال، سنگ و ریگ هم بشوق دیدار یار،
روشن می شود و بازار کیوان و کهکشانها گوئی میدان سماع و رقص و ستاره است او از
نی سخن نمی گوید. او حکایت جدائی ها را از حنجره های بریده شاهین و عقاب و
لاله های جگر خون صحرا بازگو می کند. از دریا موج می انگیزد و خواب را گردن
می زند تا به اخلاق خورشید، پیوندد او می گوید:

به دریا غلط و با موجش در آویز حیات جاودان اندر ستیز است
(پیام مشرق)

دیده بینی علامه اقبال، به روشنی می بیند که سرو قیام می کند، سبزه پیاده
می رود، غنچه سواره می رسد، باغ سلام می کند و آنگاه که عطش نور آزادی در
هندوستان، جان تشنه اش را می خلد. با بیانی نامتعارف، فریاد می زند؛ اندرین شهر
«قحط خورشید است».

۱. افغانی نبود بلکه سید جمال الدین از اسدآباد همدان بوده است. م

مسلم هندی! شکم را بنده ای خودفروشی، دل ز دین برکنده ای
در مسلمان شأن محبوبی نماند «خالد» و «فاروق» و «ایوبی»^۲ نماند

آنچه در این پژوهش، در صفحات آتی از نظر محققین گرام و سروران عظام
من می‌گذرد، قطرات خون ادبی اقبال است که هم او گوید:

برگ گل رنگین ز مضمون منست مصرع من قطره خون منست
من بسان لاله صحرایم در میان محفلی تنه‌ایم.

(اسرار خودی)

از سوز و گداز عشق، اقبال، شاعر پاکباز و پاک‌نهاد پاکستان عزیز و
مسلمین جهان نمونه‌هایی است که از لابلای دیوان کامل او برگزیده‌ام و به «آکادمی
اقبال» تقدیم می‌دارم و یاد آن پارسای فرزانه و یگانه دوران و ادب پرور بزرگ تاریخ
اسلام، پیوسته گرامی باد و راهش پر رهرو، امید است این مجموعه را «اعضاء محترم
آکادمی اقبال پاکستان و مسلمین» از این حقیر، بعنوان پیک وحدت و اتحاد فرهنگی
ایران و پاکستان بپذیرند و روابط فرهنگی دو ملت برادر و مسلمان، روز بروز
مستحکم‌تر گردد. چنین باد.

در پایان

درد باد به روح مطهر اقبال که بود حکمتش، آموزگار پاکستان

پایان سخن — سخن من است. سخن اقبال پایانی ندارد — روانش جاوید و
«جاویدش»^۳، جاویدان باد.

۲. صلاح الدین ایوبی.

۳. مراد دکتر جاوید فرزند فرزانه اش می‌باشد که مؤسس و رئیس آکادمی اقبال نیز هست.

فصل اوّل

نخستین تماس مسلمین با هند

نخستین تماس مسلمین با هند، بروایت طبری در دورهٔ خلیفه عمر می‌باشد. طبری می‌نویسد: «در دوره عمر، (حکم بن عمرو تغلبی) با دسته‌ای از مجاهدان، راهی مکران بوده که در راه با قشون ایرانیان مواجه شدند. شاه «سند» نیز به کمک کسری قشون فرستاده بود، ولی مسلمانان نیروی متحد کسری و شاه «سند» را شکست دادند و از جمله غنائم جنگی که بدست مسلمانان افتاد، فیل‌های هند بود در همین زمان استاندار بحرین (عثمان بن ابی العاص ثقفی) نیز بدون اجازه عمر از راه دریا و از طریق عمان بر شهر تانه (بمبئی کنونی) حمله ور شد. این عملیات موفقیت آمیز بود، ولی عمر که مخالف ماجراجویی در دریا بود استاندار بحرین را سرزنش کرد و از ادامه عملیات بازداشت. عمر و عثمان ظاهراً مخالف یورش به هند بودند و تا زمان ولید بن عبدالملک، مسلمانان بطور پراکنده و محدود با هندیان درگیر شده‌اند.»

لشکرکشی محمد بن قاسم و فتح سند

در زمان ولید بن عبدالملک، استاندار معروف و ستمکار او، حجاج بن یوسف تصمیم گرفت بخشی از خاک هند را، جزء قلمرو اسلامی درآورد. از رفتار غیردوستانه راجهٔ سند با برخی از نمایندگان خود، به خشم آمده، نخست به سرکردگی عبدالله و بدیل از طریق مکران، قشونی اعزام داشت. این دسته در نبرد با راجه داهر شکست خوردند و هر دو سردار در جنگ کشته شدند. سپس حجاج پسر عموی خود (عمادالدین

محمد بن قاسم) را فرمانده عملیات نموده و به سند اعزام نمود.

اقا به روایت بیرونی

بیرونی این هجوم‌ها را، بدین گونه توصیف کرده است:
 «هندوها مانند ذرات خاک، به هر سو پراکنده شدند و بصورت افسانه‌های
 گذشته درآمدند.»

البته مخفی نماند که نواحی شرقی و مرکزی و جنوبی هند، از قلمرو جنگی
 سلطان محمود در امان ماند. زیرا در مسیرش نبود.

«محمود» به کشمیر نیز حمله برد. ولی نتوانست منطقه صعب‌العبور
 کوهستانی آن نواحی را فتح کند. اوفقط توانست «پنجاب و سند» را به قلمرو
 متصرفات خود ضمیمه نماید.

لشکرکشی محمود در تاریخ هند و در سیر توسعه قدرت سیاسی و فرهنگی
 مسلمانان و نفوذ زبان فارسی در هند، واقعه‌ای بزرگ و پر اهمیت محسوب می‌شود. هر
 چند این هجوم‌ها از نظر سیاسی اثری کم گذاشت و قدرت سیاسی هندوها در شمال و
 جنوب هند، دست نخورده باقی ماند و تنها ایالت مرزی پنجاب از سلطه آنان خارج
 شد، کشتار وحشیانه محمود موجب شد که ثروتمندان شمال هند به جنوب مهاجرت
 کنند و هنر و فرهنگ علوم در آنجا و کشمیر و بنارس رواج یابد.^۱

ولی این رخداد، از نظر روانی و فرهنگی تأثیرات ریشه‌ای داشت که بهمین
 علت، راقم سطون، مبادرت به اشارات تاریخی این بخش از اثرگذاری، نموده است.
 زیرا سربازان «محمود» با مردم حشر و نشر داشتند و ازدواج نمودند و تشکیل خانواده
 دادند، بطور قطع، زبان فارسی توسط سربازان «محمود»، در هند رواج یافت که در
 تحلیلی دگر بار، می‌توان گفت که «محمود»، هم قصد پیام نجات بخش اسلام را
 داشت، و هم عزم توسعه قدرت و مال اندوزی را. زیرا محمود در نهایت، سپاهی از

۱. ر.ک: البیرونی، مالهندص ۱۳ و حکمت: سرزمین هند/ چاپ تهران/ ۱۳۳۷/ ص ۲۹.

International Congress, Nor, 26, 1973, Pauistan.

Mjllenary Of Abu Raihan Muhammad ibn Ahmad Albiruni.

هندوان تشکیل داد که زیر نظر یکی از فرماندهانش که، تیلیک نام داشت و هندو بود و این سپاه را در آسیای میانه بر ضد مسلمانان هم کیش خود، بکار می‌برده است. از طرفی یکی از سرداران محمود بنام مسعود غازی، که از او بعنوان یک عارف و قهرمان مسلمان، یاد می‌کنند یکی از فرماندهان بود.

و نیز محمود سرداری داشت بنام سید نصرالدین، اهل سبزوار که شیعه مذهب بوده و منطقه‌ای را در شمال هند نزدیک «لکنهو» فتح کرد و اسم آنرا نظیر آباد، گذاشت و از اعقاب وی بسیاری از علماء و مجتهدین شیعه در هند ظهور کردند. از جمله سید دلدار علی، شاگرد مرحوم وحید بهبهانی و نخستین مجتهد شیعه هندی می‌باشد که خانواده‌اش تا امروز در هند خانواده اجتهاد نامیده می‌شود و هنوز مراجع اصلی شیعیان هند از این خانواده برمی‌خیزند و تا عصر حاضر بفارسی سخن می‌گویند.

تصرف دهلی و آغاز حکومت مسلمانان در هند

در مدت بیش از ۱۶۰ سال بعد از مرگ محمود غزنوی، هنوز قدرت سیاسی مسلمانان تنها به سند و پنجاب محدود بود، در اواخر قرن دوازدهم میلادی یکی از سرداران قبیله «غور» افغان، بنام شهاب‌الدین غوری شهر غزنی را تسخیر کرد و به امپراطوری غزنویان پایان داد. پس از این فتح، سلطان غوری نقشه تصرف هند را ریخت، لاهور و سند را تصرف کرد، سپس بسوی دهلی هجوم برد و ملتان، را نیز فتح کرد ولی وقتی در صدد شهرهای دیگر همجوار ملتان شد، از «توی راج» شکست خورد در آن زمان راجه نیرومندی بنام «پریتوی راج چوهان» بر تخت سلطنت «دهلی» قرار داشت که یکی از قهرمانان ملی هند بود. سلطان محمد غوری هنگامی که دید، تفرقه بین راجه‌های محلی بوجود آمد به دهلی حمله کرد و دهلی را فتح کرد. «فتح دهلی» بمعنی اقتدار و تسلط کامل مسلمانان بر هند نبود، زیرا هنوز در جنوب، حکومت «جولاها» و حکومت‌های مستقل دیگر «راجپوت‌ها» در برخی از نواحی مستقر بودند و در حدود یک قرن و نیم طول کشید که سلاطین مسلمان دهلی، بر قسمت عمده نواحی جنوبی، تسلط یابند. ولی در هر حال سلطان محمد غوری^۲ را بنیانگذار حکومت

۲. غوریان ایرانی نژاد بوده‌اند از جمله نام جد آنها که تمام سلسله به او منسوبند «شنسب» می‌باشد که نامی است ایرانی

مسلمانان در هند می‌دانند، وی از نظر درستی کردار و پاکی رفتار سیاسی، از سلطان محمود هم برتری داشت و توانست فرماندهان لائق لشکری جهت حفظ حدود مرزهای اسلامی، تربیت کند و پس از مدتی سلطان محمد غوری به غزنی برگشت و حکومت هند را به سردار خود قطب‌الدین ایبک، سپرد «قطب‌الدین» گجرات، گوالیار، و میانه را جزو قلمرو خود کرد و سردار دیگر غوری «بختیار خلجی» بهار و بنگاله را فتح کرد. در سال ۱۲۰۶م قوم کهوکهر (Khokhar) دست به شورش زدند و خود محمد غوری برای فرونشاندن این شورش، به «هند» آمد ولی در راه بازگشت، بدست یکی از اسماعیلیان به قتل رسید. این همان سالی بود که «چنگیزخان» خروج کرده بود.

درگذشت سلطان محمد غوری، برای مسلمانان ضایعه‌ای بزرگ بود لکن ریشه حکومت اسلامی در هند استوار بود. زیرا سردارانی نظیر قطب‌الدین ایبک (ترک‌نژاد) محمد بختیار خلجی و ناصرالدین قباچه تربیت کرده بود و اینها حکومت را تداوم بخشیدند اینها یا غلام و برده بودند یا فرماندهان لایق وفادار که یک قرن و نیم حکومت کردند و موسوم به سلسله غلامان (ممالیک) بودند. البته الپتکین و سبکتکین پدر محمود غزنوی نیز از بردگان آزاد شده بودند و این سلسله سلاطین مملوک، بر مصر نیز حکومت داشتند بالاخره قطب‌الدین ایبک در روز سه‌شنبه، ۱۸ ذی‌قعدة ۶۰۲ هـ ق در لاهور به تخت نشست و نخستین سلطان ترک‌نژاد پارسی زبان هندوستان، محسوب گردید.^۳

مواضع دینی سلاطین سلسله غلامان

نخستین سلطان از این سلسله سلاطین برده، قطب‌الدین ایبک بود، وی در

از گنشیب ریشه گرفته است این سلسله علاقه شدیدی به زبان فارسی داشتند در میان آنها از تازی نویسی اثری دیده نشده است.

ر.ک: نویسندگانی: قاسم. تاریخی از زبان تازی در میان ایرانیان، تهران ۱۳۵۰ ص ۳۰۶
 هایگ Sir Wolsey Haiy تاریخدان انگلیسی و ذبیح‌الله صفا و برتولد اشپولر B. Spuler غوریان را همچون سامانیان خراسانی و ایرانی دانسته‌اند. ر.ک: تاریخ سیاسی و نظامی دودمان غوری: تألیف دکتر مهدی روشن ضمیر — انتشارات دانشگاه شهید بهشتی ص ۲۵.

۳. ابن اثیر ج ۱۲ ص ۲۱۳ / جوزجانی ج ۱ ص ۴۰۸ / هندو شاه ص ۶۳ / بکری ص ۳۵ / دکتر روشن ضمیر ص ۱۳۵.

سال ۱۲۰۶ م ۶۰۲ هـ ق بعنوان سلطان، تاجگذاری کرد و فقط چهار سال حکومت کرد و در سال ۱۲۱۰ م درگذشت، قطب الدین ایبک مناره معروف دهلی را که بعنوان «قطب مناره» معروف است، تعمیر کرد. این مناره بسیار بلند و پر عظمت، هنوز هم از تاریخ قدرت سیاسی مسلمانان در هند، حکایت می‌کند.

پس از درگذشت قطب الدین، شمس الدین ایلتمش که از غلامان محمد غوری بود به حکومت رسید که در همین دوران «چنگیزخان» و فرزندانش آسیا و اروپا را مورد تاخت و تاز قرار دادند. ولی شمس الدین توانست با تدبیر هند را از گزند آنها در امان نگه‌دارد. وی از علما و ادبا و عرفا و شعرا، بسیار تجلیل می‌نمود. او در سال ۱۲۳۶ م درگذشت و هند برای مدت ده سال دچار عدم ثبات سیاسی شد، اگر چه در ظاهر حکمرانانی بودند. پس از ایلتمش دختر وی بنام «رقیه سلطان» بر تخت سلطنت نشست و تنها زنی است که به سلطنت دهلی رسید. و افکار آن زمان آمادگی قبول سلطنت یک زن را نداشت در سال ۱۲۴۶ «ناصرالدین محمود» که مردی متقی و دیندار بود بر روی کار آمد و وی مردی بود که از طریق کتابت قرآن، امرار معاش می‌کرده است نه از حقوق حکومت.

در زمان وی، زمام امور در دست «غیاث الدین بلبن» پدر عیال ناصرالدین بود. غیاث الدین بلبن همراه با علاء الدین خلجی اکبر و اورنگ زیب، یکی از چهار نیرومندترین شاهنشاهان تاریخ هند است. بلبن فرزند یکی از اشراف ترک بود ولی در حمله مغول دستگیر شد و بعنوان برده به فروش رسید. در بغداد مردی بنام جمال الدین بصری او را خرید، سپس وی به هند آمد و نخست به کار فراشی و سقائی اشتغال ورزید ولی نبوغ و لیاقتش دیگر بار موجب ورودش، به صحنه سیاست شد و مراتب ترفیع را به سرعت طی نمود و به سرعت یکی از چهل غلامان سلطان ایلتمش که «خواجه تاش» نامیده می‌شدند گردید. اینان در واقع از امرای اصلی دربار بودند و اداره حکومت را بعده داشتند. و در زمان زمامداری محمود، بعنوان «نایب الممالک» حکم می‌راندند. یکی از نخستین کارهای «بلبن» شکستن قدرت سیاسی خواجه تاش‌ها بود. وی دارای قدرت بلامنازعه گردید و در مدت چهل سال حکومت وی در هند امنیت ایده‌آل، حکم فرما بود حتی «هلاکوخان» جرأت حمله به هند را نداشت بلبن عملیات جنگی کمی کرد. لکن در سال، چندین مرتبه به شکار شیران و پلنگان می‌رفت که شبیه عملیات جنگی و رزمی بود این کار به دو جهت انجام می‌گرفت:

۱- یکی حفظ آمادگی رزمی لشگریان و سلحشوری آنان.

۲- مرعوب کردن هندوها از نمایش این حرکت.

بلبن در انجام فرائض بسیار کوشا بود حتی نوافل نماز را هم ترک نمی‌کرد «بغراخان» پسرش در نصایح خود به فرزندش «کیقباد» گفته است که جوتو (بلبن) برای انجام فرائض دینی حتی به نوافل اهمیت زیادی قائل بود و اگر استحضار پیدا می‌کرد که یکی از فرزندانش (خان شهید یا بغراخان) در نماز جماعت حاضر نشده است، تا یک ماه با پسر خود حرف نمی‌زده است، وی شخصا در محضر برهان‌الدین بلخی مرجع مذهبی آن زمان، حاضر می‌شد و احترام فراوانی به علماء و مشایخ دین و عرفان می‌نمود، این تجلیل از علماء موجب تشویق خانواده‌ها برای کسب علم و دانش و عرفان فرزندانشان گردید که اولاد خود را به تحصیل علوم دینی بگمارند. بلبن با توجه به تواضع، معتقد بر ایجاد رعب در دل رعایا و نمایش حشمت و هیبت خود بود و طرز رفتن او به شکار شیر و پلنگ، خود حکایت گویائی از این مسئله است.^۴

بدین روش بلبن، چهل سال، زمام امور هند را، بدست داشت و دین مبین اسلام بوسیله علماء و عرفای فارسی زبان متعهد، بر اقصیٰ نقاط هندوستان، گسترش داده شد. از آنجمله «مسعود سعد»^۵ را می‌توان نام برد.

تاریخچه علل مهاجرت شعرا در دوره صفویه، به هندوستان

اینک به مختصری از علل مهاجرت شعراء ایران به هندوستان و کیفیت گسترش زبان پارسی در آنجا می‌پردازیم:

هجرت، آئین حیات مسلم است این ز اسباب ثبات مسلم است

(اقبال)

۴. ر.ک: تاریخ فیروزشاهی: ص ۳۱ و برنی.

۵. مسعود بن سعد بن سلمان لاهوری یکی از قصیده سرایان بزرگ قرن پنجم و معاصر دوره غزنوی و سلجوقی، است. مهمترین موضوع اشعار «مسعود سعد» شرح رنجه‌ها و سختی‌هایی است که در دوران زندگی، بر او وارد آمده و مدتها در زندانهای مختلف بسر برده و به همین جهت از وی اشعاری به جای مانده که به «حسیات» معروف است. او حدود هیجده سال در قلعه‌های مختلف اسیر بود و بعد از هشت سال گرفتاری در قلعه مرنج، در سال ۵۰۰ به شفاعت یکی از دوستانش آزاد شد وفات وی به سال ۵۱۵ م اتفاق افتاد.

در عهد فرمانروائی سلسله صفویان، بعللی درباره دانش‌های عقلی و ادبی بی‌مهری شد و وجود حکومت عثمانی در خارج از ایران و تشویق حکومت گورکانیان هند، جبران این بی‌مهری‌های صفویان را نمود. لذا ادباء و شعراء برای اخذ صلات و جوائز و پناهگاه ادبی و عرفانی و اشاعه غزلیات فارسی به دربار پادشاهان هند رفتند و آن پادشاهان به زبان و ادبیات فارسی و هنر ایرانی عشق می‌ورزیدند. (البته ناگفته نماند بعضی از شعراء مثل نظیری نیشابوری که هم به قصد تجارت و هم اشاعه ادب و شعر، به آن دیار رفته بود مستثنی است) براساس تاریخ و اکثر متون تاریخی، یکی از عوامل تشدید روابط پادشاهان هند و ایران پناه آوردن همایون، شاه هند به ایران است، وی پسر و جانشین ظهیرالدین بابر بنیانگذار سلسله گورکانیان هند (۹۳۷ هـ) است که اول بسال (۹۵۱ هـ) به شاه تهماسب^۶ پناه برد و پس از یکسال اقامت در ایران و رابطه با شعراء و تحت تأثیر قرار گرفتن شعر و ادب ایران با کمک «قزلباشان» به دفع دشمنان پرداخت و قندهار را تصرف کرد و آن شهر را به «قزلباشان» سپرد و بسوی دهلی، روان گشت و آنجا را نیز تصرف نمود.

پس از او پسرش جلال‌الدین اکبرشاه، بزرگترین مشوق شاعران پارسی‌گوی هند بود. او از سال (۹۶۳ تا ۱۰۱۴ هـ) بر تخت سلطنت نشست. در این دوران زبان فارسی و هنر نقاشی و معماری ایرانی در هند، به حد اعلای رونق رسید. از جمله نگارگرانی که همایون به هندوستان طلبید میرسید علی تبریزی و عبدالصمد شیرازی بود.^۷

۶. در اوصاف اخلاقی شاه تهماسب، مورخین نوشته‌اند که وی، فاقد خصلتهای عالی پدرش، بود. از جنگ بیم داشت. در عوض حيله و گریز را مباح و لازم می‌دانست. مثلاً هنگامی که سپاهیان سلیمان قانونی، بسوی ایران حمله کردند، دستور داد که شهرها و آبادی‌های سر راه را، تخلیه و شهر را آتش زنند تا دشمن دارای آذوقه و علوفه نباشد. زیرا معتقد بود که «در حرب خواه به فریب خواه به گریز، نوعی می‌باید عمل کرد که فرصت به دشمن نداد».

(تذکره شاه تهماسب، چاپ برلین)

شاعری طنزگو، کیفیت زمان حکومتش را، چنین توصیف کرده است:

بی تکلف خوش، ترقی کرده‌اند کاتب و نقاش و قزوینسی و خسر

۷. درباره پناهندگی «همایون پادشاه» به دربار شاه تهماسب، به منابع زیر مراجعه شود:

الف - بیک منشی اسکندر، عالم آرای عباسی، تهران، ۱۳۵۰.

ب - امیر حسن بیک روملو، احسن التواریخ، تهران، افسست ۱۳۴۷ و کلکته ۳۱.

ج - لین پول استانلی، طبقات سلاطین الاسلام، ترجمه عباس اقبال آشتیانی، تهران، ۱۳۱۲.

زبان فارسی از همان زمان که دین اسلام سرزمین فارسی‌زبانان را منور به نور توحید کرد، دست به کارهای ارزنده زد و علاوه بر کارهای تفسیری و مذهبی که در گوشه و کنار منطقه فارسی‌زبانان هند، صورت می‌گرفت. عمیق‌ترین تحقیقات هم پیرامون علوم اسلامی در مراکز سیاسی و علمی غزنین و هرات، خوارزم، فارس، آسیای میانه دهلی و... انجام شد.

بطوری که گسترده‌ترین و دقیق‌ترین آثار علمی و ادبی و کلامی را، برای جهان اسلام به ارمغان آورده. آنچنان که زبان فارسی را می‌توان بر اثر خدمات فرهنگی، شاخص‌ترین زبان جهان اسلام دانست. «کوشانیان» اقوامی بودند که قبل از اسلام در دره «فرغانه» زندگی می‌کردند، بعدها این قوم از کوه‌های هندوکش گذشته و از طریق بخارستان و خراسان قدیم به «دره خیبر» رسیدند و در سرزمین پاکستان سکونت گزیدند. بر اساس اکتشافات باستان‌شناسی و حفاریات و کاوش‌هایی که در نواحی مرزی پاکستان و نواحی شمالی، بعمل آمده و کتیبه‌ها مؤید این نظریه می‌باشد. شاید این قوم (کوشانیان) از اولین گروهی باشند که زبان و فرهنگ و تمدن ایرانی را به سرزمین پاکستان، برده‌اند.

بعد از اسلام، کشور برادر و دوست، پاکستان بر اساس فرهنگ و آئین اسلامی که از طریق ایران و دریای عمان به آن کشور راه یافته بود، پی‌ریزی شد. همراه با آئین مقدس فرهنگ و زبان فارسی نیز، در شبه‌قاره رواج و گسترش یافت. و در این سرزمین ملتی را بوجود آورد که دارای فکر و عقیده و مذهب و تمدن مستقلی گردید. و به برکت تعالیم اسلامی بر سایر بومیان، برتری یافتند.

اسلام، سنگ اول بنای پاکستان و زیربنای محکم این کشور عظیم اسلامی است. در تاریخ است که این آئین مقدس، در سال (۴۴ هجری) بوسیله (مهلب بن ابی صغره) سردار معروف اموی، از راه خراسان و افغانستان و دره خیبر یا پیشاور، پیش رفت.

در سال ۹۴ هجری از راه مکران و دریای عمان بوسیله «محمد بن قاسم بن

د- دکتر نوائی، عبدالحسین، یادى از عظمت ایران، مجله یادگار- تهران، سال دوم ش.

ه- دکتر سادات ناصری، سیدحسن، مقاله تحقیقی، پژوهشی در کتاب قصص الخاقانی، مجله هنر و مردم بهمن و

اسفند ۱۳۵۶.

حاکم ابی عقیل» پسر عم حجاج به سند راه یافت. گرچه «سند و مولتان» در ظاهر تا مدتی طولانی، یکی از استان‌های خلفاء بشمار می‌رفت، لیکن در واقع حکومتی در آنجا وجود نداشت، بلکه این شهرها پناهگاه آوارگان و یاغیان و متمرّدان بود. یعنی اسمی از اسلام بود بدون اینکه تأثیری در بهبودی زندگی مردم داشته باشد. اسلام هنگامی در زندگی مردمان آن سرزمین، اثر گذاشت که همراه با تمدن و فرهنگ و زبان و هنر ایرانی، در آن خطه نفوذ یافت.

به عبارت دیگر مهاجرت پارسیان، در قرون اولیه اسلام و فتوحات سلطان محمود در نفوذ و گسترش زبان فارسی، در شبه قاره هند، اهمیت بسزا داشت. حملات محمود در سال ۳۶۹ هجری به بعد دامنه نفوذ اسلام را در شبه قاره، نامحدود گردانید و موجب نفوذ اسلام در جنوب شرقی آسیا گردید، مقارن با همین ایام شعراء و ادباء و حکماء به شبه قاره هند، متمایل گردیدند. وبومیان را، دین و دانش آموختند و موجب تبادل فرهنگی و دینی و ادبی گردیدند. ارتباط ایرانیان با مردم هند، گرچه در اول با جنگ شروع شد، لکن سرانجام، با شعر و ادب هماهنگ شده و دوستی و مودت به ارمغان آورد.

یکی از مظاهر اسلام که در افکار مردم پاکستان، تأثیر بسزائی داشت عرفان و تصوّف اسلامی بود. اصول تصوّف نظیر «فناء فی الله»، «وحدت وجود» جذبه «خودی و بیخودی» در این سرزمین طرفداران بی شماری، پیدا کرد. که از آنجمله خاندان علامه اقبال بود و صوفیان معروفی از ایران به پاکستان، رفتند و بساط ذکر و موعظه و دعانویسی گسترده و با استقبال گرم مردم، روبرو شدند چون زبان فارسی شیرین‌ترین و غنی‌ترین زبانی بود که می‌توانست جولانگاه میدان تصوّف و عرفان باشد. عرفا و شعرا اشعار دلکش و دلنشین شمس و مولانا را همچون نقل و نبات، می‌پراکنند و مریدان را، محو و مست معانی دقیق و معارف ظریف صوفیانه، می‌کردند که هنوز هم، مشایخ گرام و صوفیان عظام پاکستان و هند به زبان فارسی آشنائی کامل دارند و قادر به تکلم نیز هستند.

باید قرن پنجم هجری را قرن اشاعه زبان و شعر و عرفان و حکمت اسلامی، در پاکستان دانست. زیرا حکمرانانی که از سال ۶۴۹ هجری تا ۱۲۷۵ از ایران به آن خطه، رفته بودند و در نواحی مختلف آن قاره پهناور حکمرانی می‌کردند، از عوامل جذب و مراکز تجمع مشاهیر علم و ادب بودند. لذا تعجب نخواهیم کرد که در تاریخ

مشاهده کنیم، زبان فارسی تا سال (۱۸۵۰ میلادی) در محاکم رسمی و دفاتر دولتی، متداول بود حتی «کمپانی انگلیسی هند شرقی» نیز مکاتبات خود را به فارسی انجام می‌داد.

بابر و پسرش همایون و نوه‌اش اکبر و اولاد آنان همگی از حامیان مشهور ادبیات ایرانی بودند و فارسی بقدری رائج گردید که موجب تداخل در زبان محلی، مانند پنجابی، سندی، پشتوبنگالی، دراویدی و تلگو گردید بطوری که: الفبای فارسی جای کتابت سانسکریت را گرفت و خط فارسی نستعلیق و نسخ در پاکستان، رواج یافت. و در کشمیر نقاشان، شعرا، خطاطان و قالی بافان همه آثار ایرانی را، رواج دادند و اینها همه موجب شد که یک کاخ رفیع فرهنگ مشترکی بنا نهاده شود و این همان رشته پیوند معنوی و قلبی ملت ایران و پاکستان و کشمیر و جای جای آن شبه قاره، است که استوارترین پیوندهاست.

ابومشعر بلخی و محمد بن احمد بیرونی، اولین دانشمندان ایرانی بودند که بعد از اسلام به شبه قاره هند رفتند، البته ابوالفرج بن مسعود رونی، ابوالحسن علی بن عثمان هجویری، ابومحمد عبدالله محدث، معین الدین چشتی و شمس الدین سبزواری... را نیز نباید فراموش کرد که سمت امامت و رهبری گسترش زبان و عرفان را، داشتند. البته شعرای فارسی گوی در شبه قاره، از حد و حصر بیرون اند. که معروف ترین آنها: — حکیم مسیح الدین ابوالفتح گیلانی پسر عبدالرزاق (عبدالفتاح فومنی) که از درباریان اکبر شاه بود.

امیر خسرو دهلوی (۶۵۱ — ۷۲۵ م)

فانی کشمیری (م ۱۰۸۱ هـ)

مسعود سعد سلمان لاهوری (۴۴۰ — ۵۱۵ هـ)

عوفی بخاری، مؤلف کتاب جوامع الحکایات و لباب الالباب در اواخر قرن ششم و اوائل قرن هفتم هجری.

دهلوی، (۶۵۱ — ۷۲۵ ق) بزرگترین و پراثرترین شاعر فارسی زبان هند و از بنیانگذاران سبک هند است.

نظیری نیشابوری در سده دهم و اوائل یازدهم (۱۰۲۱)

ظهرالدین بابر (۷ — ۹۳۲ هـ)

طالب آملی (م ۱۰۳۵ هـ)

بیدل عظیم آبادی هندوستانی (۱۰۵۶ - ۱۱۳۳ هـ)
و غالب و غنی کشمیری (م ۱۰۷۹ هـ) می‌باشند که همه آنها آرزوی باغ
کشمیر را داشتند.
بنقل از تاریخ ادبیات:

کرده است هوای هند دلگیر مرا ای بخت رسان بباغ کشمیر مرا
گشتم ز حرارت غریبی بی‌تاب از صبح وطن بده تباشمیر مرا

بر اساس نوشته مورخان، پس از انقراض سلطنت بابر، زبان فارسی رونق خود
را از دست داد و زبان بیگانه جانشین فارسی گردید. (انگلیسی)! لذا مشیت الهی، بر
آن تعلق گرفت تا رادمردی همچون علامه اقبال لاهوری از شبه‌قاره، بپاخیزد و با بیان
دلنشین و اشعار جذاب و حکمت آمیز شعر انقلابی، روح تازه‌ای به کالبد زبان
فارسی، بدمد و جانهای عارفان و عاشقان را بنوازد.

شعر را مقصود اگر آدم گری است شاعری هم وارث پیغمبری است

لذا از اینجهت ما ایرانیان، مدیون و مرهون خدمات ارزنده آن فیلسوف شرق و
شاعر انقلابی اسلامی، می‌باشیم و از درگاه احدیت، شادی روان آن بزرگ‌مرد تاریخ
را، مسئلت می‌نمائیم. در اینجا لازم می‌دانم که از پادشاهان دکن نیز که در ترویج
زبان و شعر پارسی، همت بلیغ گماشتند، نیز تشکر بعمل آید، مخصوصاً در زمان
«اورنگ زیب» که تمام هندوستان از آن گورکانیان هند، شده بود اما بعداً سلسله
گورکانیان به ضعف گرائیدند و راجه‌های محلی به قدرت رسیدند و نیز با دخالت‌های
سیاسی - اقتصادی شرکت‌های فرانسوی و هلندی و انگلیسی، بویژه دسیسه‌های کمپانی
هند شرقی انگلیس، وسیله افول چراغ سلسله گورکانیان و زبان فارسی گردید و آخرین
سلطان (بهادرشاه ثانی) در تاریخ (۱۲۷۵ هـ) بدست انگلیسی‌ها، مغلوب و خلع
گردید. این پادشاهان حتی نام فرزندان خود را هم ایرانی، انتخاب می‌کردند.

مثل همایون، جهانگیر، شاهجهان، داراشکوه، جهاندار، شهریار، خسرو پرویز،
کام بخش، فرخ سیر، نیکوسیر، اورنگ‌زیب....

از تقویم شمسی نیز که معروف به «تاریخ الهی» و به امر «جلال‌الدین
اکبر» به‌مراه اعلام دین الهی، تنظیم شده بود، در دربارشاهی استفاده می‌کردند، که

نام‌های ماه‌ها از فروردین شروع تا به اسفند ختم می‌شد. همچنین پُست‌ها و عنوان‌ها و سمت‌های لشکری و درباری که در دوران صفوی، تُرکی بود، در شبه‌قاره به فارسی بودند نظیر «شاهنوازخان»، «خانجهان»، «اشرف خان»، «افضل خان» و غیره. حتی سنگ نبشته‌های آثار دوره حکومت پادشاهان مسلمان در هند حکایت از متون فارسی دارد.

من چه گویم عشق را شرح و بیان چون به عشق آیم خجل گردم از آن

سبک هندی

در اینجا بی‌فایده نیست که توضیحی هر چند مختصر راجع به سبک هندی (اصفهانی) داده شود تا عالمان را، موجب تذکار و متعلمان را افادتی باشد. زیرا این جریان ادبی که به غلط، هندی معروف است. یک جریان وسیع ادبی است که حدود دوونیم قرن (۲۵۰ سال) سیر اندیشه و احساسات بشری را، بخود اختصاص داده است و دارای حوزه جغرافیائی عظیم و پهناوری است از حد شرقی دکن تا حد غربی روم و دوره تاریخی آن از حدود آغاز قرن دهم تا اواخر قرن دوازدهم هجری، را در بر می‌گیرد، و عدد شاعران نامدار این زمان هم از یکصد و پنجاه تن، فزون است که مشهورترین آنان عبارتند از:

بابا فغانی (م ۹۲۲ یا ۹۲۵ هـ)

لسانی شیرازی (م. ۹۴۲ هـ)

نصیبی گیلانی (م. ۹۴۴ هـ)

شاه طاهر دکنی (م. ۹۵۳ هـ)

شرفجهان قزوینی (م. ۹۶۰ هـ)

ضمیری اصفهانی (م. ۹۷۳ هـ)

غزالی مشهدی (م. ۹۸۰ هـ)

قاسمی گنابادی (م. ۹۸۲ هـ)

وحشی بافقی (م. ۹۹۱ هـ)

ثنائی مشهدی (م. ۹۹۵ هـ)

طالب آملی (م. ۱۰۳۵ هـ)

کلیم کاشانی (م ۱۰۶۱ هـ)

میرزا جلال اسیر (م ۱۰۶۹ هـ)

غنی کشمیری (م ۱۰۳۵ هـ)

صائب تبریزی (م ۱۰۸۱ هـ)

گرامی کشمیری (م ۱۱۵۶ هـ)

که برای پرهیز از اطاله کلام، از آوردن نام همه آنان خودداری می‌شود. لازم به یادآوری است که شناخت هر سبکی، به درک کامل ویژگیهای آن سبک دارد.

ویژگیهای سبک هندی

مهمترین ویژگیهای سبک هندی عبارت است از: معنی آفرینی، خیال‌بندی^۸ و پایه سخن بر تخیل و توهم^۹ و شخصیت بخشیدن^{۱۰} (ذی روح تصورکردن) به مفاهیم خیالی می‌باشد. کسانی که رأی به انحطاط شعر، در عهد صفوی داده‌اند، در شعر شاعران این دوره، به دنبال نحوه اندیشه و بیان شاعران سبک خراسانی و عراقی گشته‌اند.^{۱۱} و

۸. طالب آملی گوید:

ز آن چهره گل بدامن اندیشه می‌کنم خورشید می‌فشارم و در شیشه می‌کنم
(دکتر صفا، تاریخ ادبیات، ج ۵ ص ۵۳۶)

۹. به این بیت از صائب توجه کنید:

دل آسوده‌یی داری چه می‌پرسی ز آرامم؟ نگین را در فلاخن می‌نهد بی‌تابی نامم
و از شفای اصفهانی است: مگر آهم از این پهلویه آن پهلویگرداند
پرستاری ندارم بر سر بالین بیماری ۱۰. از ناصر علی سهرندی:

کریمان با توانگر هم باحسان پیش می‌آیند نباشد چشم بر سامان دریا ابر نیسان را
ندارد حیرت دل تاب حسن بی حجابش را که باشد صافی آئینه شبنم آفتابش را
۱۱. میرزا جلال اسیری از پیشقدمان تشخیص است:

صبرم حریف عربده نیم ناز نیست شادم که عمر زنجش بیجا دراز نیست
(دکتر صفا - ذبیح الله، ج ۵، ص ۵۲۷)

نیز از جمله اختصاصات این سبک، وفور تمثیل و ارسال مثل^{۱۲} و وجود تک بیت های مشهور^{۱۳} و تقلید و تتبع از اثرهای معروف گذشتگان، به همراه سادگی لفظ^{۱۴} و تازگی بیان شعر^{۱۵} و اقتران آن با طبیعت^{۱۶} و محیط زندگی و مبالغه در ایجاز و کوتاهی لفظ و بازی با کلمه ها و واژه هاست.^{۱۷} اینها مختصری از ویژگیهای سبک هندی (عصر

۱۲. به دو بیت از کلیم و یک بیت از طالب آملی توجه کنید:

گرچه محتاجیم، چشم اغنیاء بر دست ماست	هر کجا دیدیم آب از جوبدریا می رود
ما ز آغاز و ز انجام جهان بی خبریم	اول و آخر این کهنه کتاب افتاده است
مرا کیفیتی ز آن چشم کافیت	ریاضت کش، به بادامی بسازد
۱۳. دیدی که خون نا حق پروانه شمع را	چندان امان نداد که شب را سحر کند
	(شفایی)
کم طالعی نگر که من و یار چون دو چشم	همسایه ایم و خانه هم را ندیده ایم
	(میرصدی)
بهوش باش دلی را بسهونخراشی	بناخنی که توانی گره گشائی کرد
	(صائب)

شاهد مثال صائب

۱۴. قمار بردن — دست آخر — حرف سرگوشی زدن.

من گرفتم که قمار از همه عالم بردی	دست آخر همه را باختی باید رفت
در مجالس حرف سرگوشی زدن با یکدگر	در زمین سینه ها تخم نفاق افکندن است
و رفیع قزوینی واژه های «بایست»، «شب در میان» بکار می برد:	
راه دور هستند پابست وطن دارد مرا	چون خنای شب در میان رفتن به هندوستان خوشست

۱۵. از کلیم کاشانی:

چگونه معنی غیرم برم که معنی خویش	دوباره بستن کفر است در طریقت ما
----------------------------------	---------------------------------

از صائب:

منصفان استاد دانند که از معنی و لفظ	شیوه تازه نه رسم باستان آورده ام
یعنی استادان با انصاف می دانند که من هم از نظر لفظ و هم از نظر معنی سبک نو آورده ام و از روش کهن سود	

نجسته ام.

۱۶. نزدیکی با طبیعت:

از خوشه انگور عیان شد که درین باغ	شیرازه جمعیت دلها رگ تا کست
	(سرخوش)
یادگیر از بید مجنون شیوه افتادگی	گر گذارند آره بر فرقت تو سر بالا مکن
	(واعظ)
شاعر می خواهد آستانه تحلل را در برابر شدائد زمان و مشکلات عصر بالا برد و حس تواضع را فزونی بخشد	
قسمت ما زین چمن بار تعلق بود و بس	سرو را نازم که آزاد آمد و آزاد رفت
	(فیاض)

۱۷. در این بیت غنی کشمیری گاهی با (دار) و گاهی با (آستین) بازی می کند.

نه دار آخرت، نه دار دنیا در نظر دارم	ز عشقت کار چون منصور نه کار دگر دارم
مرا چون آستین صدچین ز غیرت برجبین افتد	اگر آن ساعد سیمین بدست آستین افتد

صفوی) بوده است که بی مهری سلاطین صفوی، موجب آن شد که قهوه‌خانه‌ها پایگاه تجلی شعر، در ایران شود و گروهی جلاء وطن کرده ببللانی از آشیان پریده گردند. لکن دارای فوایدی نیز بوده است از جمله گسترش زبان در خارج و کاربرد زبان محاوره و دخول واژگان معمولی و مردمی، رنگی به شعر عصر صفوی داد که دکتر غلامحسین یوسفی نیز در شعر صائب از آن به نوعی «رئالیزم خاص» تعبیر، می‌کند^{۱۸} و یا بنظر بعضی از محققان راحت طلبی^{۱۹} شاعرانی که تقلید را بهتر از تتبع در اشعار و دواوین شعرای این عصر، دانسته‌اند، موجب افول این سبک و سستی بنای آن شده است که بی التفاتی و بی لطفی «لطف علی بیگ آذربیکدلی» شاعر و صاحب «تذکره آتشکده» از آن جمله است. گروهی علت تسمیه این سبک را، به «سبک هندی» چنین بیان کرده‌اند:

چون شاعران به دیار هند سفر کردند و سالها در آن شبه قاره، سکونت ورزیدند، لذا به سبک هندی، نامگذاری شد و لکن گروهی دیگر می‌گویند: چون گویندگان بومی آن سرزمین، نظیر فانی — غنی — بیدل — ناصر علی گرامی — غنیمت، ثابت، اشعاری نظیر و شبیه شعرای ایرانی، در دیار هند، می‌سرودند و دارای مشترکاتی در خصوصیات شعری بوده است، به آن اشعار هندی اطلاق می‌کنند. اشعاری که در محدوده همان عصر و زمان سروده شده نه مقدم و نه مؤخر از آن که طبق این تعریف «فیض دکنی» را نمی‌توان در آن تعریف، جای داد. اگر چه هندی است و تربیت یافته فارسی زبانان بوده و به فارسی نیز شعر سروده است، لیکن او اصرار در شیوه و سبک شعری پیشینیان خود داشته است نه عصر حاضر خود.

استاد محیط طباطبائی در انتقاد از علت تسمیه این سبک، به هندی به جهت اینکه رفت و آمد شعراء به هند^{۲۰} موجب این نامگذاری گردیده اظهار می‌فرماید که: بی شک هفتاد سالی که قندهار، پس از فتح آن، بدست شاه عباس دوم صفوی (از ۱۰۵۹) در دست سرخ کلاهان صفوی، اداره می‌شد و رفت و آمد به هندوستان به حداقل، تقلیل یافته بود. در مقابل اصفهان شکوه و قدرت پیدا کرده و حتی ادباء و

۱۸. دکتر یوسفی، غلامحسین، تصویر... صائب و سبک هندی ص ۲۶۴ — ۲۳۹.

۱۹. دکتر خانلری، پرویز، یادى از صائب، مجله سخن، سال ۱۳۵۵ — صائب و سبک هندی ص ۳۱۷.

۲۰. دکتر صفا — ذبیح الله، تاریخ ادبیات، ج ۵، ص ۵۲۴.

شعراء از هند و بلخ و بخارا، پیاده به اصفهان می آمدند... مورخین ادبی چرا این علت را نادیده گرفته و چرا این سبک را «سبک اصفهانی» نامیدند که صائب جای طالب آملی را در اصفهان باشکوه، خالی احساس می کند و می گوید:

بطررتازه، قسم یاد می کنم «صائب» که جای «بلبل آمل» در «اصفهان» خالیست^{۲۱}

البته باز میان شاعرانی که در آغاز این دوره، می زیستند با شاعرانی که در آخر این عهد، زندگی می کردند را، نباید یکسان قضاوت کرد زیرا از نظر اختصاصات شعری، شعر محتشم و وحشی با اشعار صائب نورس، مسلماً فرق فاحشی دارد و چگونه ممکن است ضمیری اصفهانی و غزالی مشهدی و ولی دشت بیاضی و عرفی شیرازی را با فیض دکنی اکبرآبادی و شوکت بخاری و بیدل عظیم آبادی و گرامی کشمیری، یکسان دانست؟^{۲۲}

بهر حال آنچه مسلم است، هنوز تحقیق دقیقی از سبک هندی و موافقان و مخالفان آن ارائه نشده است.^{۲۳}

توجه خاص مستشرقین به سبک هندی

آنچه در عصر ما، مشاهده می شود اینست که در اروپا بعضی از مستشرقین توجهی خاص به سبک عهد صفوی، نموده اند و این محققین عموماً به دو دسته تقسیم می شوند:

۱. شرق شناسانی که به تحقیق در تاریخ ادبیات فارسی و فرهنگ اسلامی ایران، پرداختند مشهورترین آنها، عبارتند از:

۱- هرمان اته

۲- ادوارد برون

۳- یان ریپکا

۲۱. استاد محیط طباطبائی، سید محمد، بازگشت سبک هندی به ایران، صائب و سبک هندی ص ۱۹۸.

۲۲. صفا، ذبیح الله، ج ۵ ص ۵۲۱.

۲۳. خانلری، پرویز، بادی از صائب، مجله سخن، سال ۱۳۵۵ ص ۲۹۶.

۴ - برتلس

۵ - شبلی نعمانی

۲. گروه دوم، تحقیقات کسانی که به قصد مقایسه و تطبیق میان دو اثر از دو شاعر و یا دو نویسنده کار کرده اند مثلاً درباره سبک هندی و مکتب باروک با سبک شعر فارسی عهد صفوی که مقایساتی بعمل آمده است.

مکتب باروک «Baroqu»

پرفسور هینز، قبلاً تحقیق دقیقی کرده بود. لیکن اخیراً «پرفسور زیپولی» هم، نقطه اشتراک و اختلاف میان سبک شعر فارسی در عهد صفوی و مکتب باروک اروپائی را بمقایسه، گذاشته و اشعار صائب و دیوان مارینیست^{۲۴} های ایتالیا را با وضوح کامل، تشریح نموده است و در سفارت ایتالیا - تهران، خرداد ۶۳ سمیناری بهمین مناسبت برگزار گردید. برخی علت تسمیه این سبک را به سبک هندی چنین اظهار داشته اند:

نگارنده احتمال می دهد که چون تتبع این سبک بعد از زندیه در ایران موقوف و در هندوستان شایع شد. این تسمیه پیدا شده است.^{۲۵}
بهرحال قیل و قال زندگی و بمباران های ضدبشری صداتی بیش از این مجال تحقیق را به ما نمی دهد و رنگ آئینه دل را زنگ ملال معاش از بین می برد که شاعر گوید:

شب که عقد نماز می بندم چه خورد بامداد فسرزندم
(سعدی)

قیل و قال زندگانی ذوق و حال از یاد برد رنگ این آئینه را زنگ ملال، از یاد برد

امید اینست که ناتمامی کارم را به تمامی اشعار اقبال ببخشایند.
آن اقبالی که بهار گوید:

۲۴. Marinisti گرفته شده از نام مارینو Marino شاعر مشهور ادبی ایتالیا.

۲۵. امیری، فیروزکوهی، کلیات صائب تبریزی، خیام، ۱۳۳۳، ص ۵.

واحدی کز صدهزاران برگذشت. (بهار)

و مقدمه را به طفیل ذی المقدمه توأم با تأمل وامعان نظر، بنگرند. زیرا سبک صائب و اقبال و غنی کشمیری و غیره را با تورق نمی توان تفحص نمود. چون الفاظ تحمل بارمعانی لطیفه و تخیل ظریفه آنرا ندارند، چرا که غالباً آنان به خیال، تشخص می بخشند و تحقیقاً رمزی و سمبلیک می باشند.^{۲۶} و نیز هرگاه در پاره ای از غزلیات اقبال، یا صائب انحرافات از قواعد غیرمنصوصه شعر یافتند، استادان عزیزم آنرا حمل بر بی اطلاعی اقبال ننمایند و بدانند که رادمردی چون او در فن خود استاد کاملی، بود آنها لثالی در و مرجان الفاظ را، در رشته های حکمت و شعر بنظم درکشیدند آنان حکیم اند و پس آنکه شاعر اقبال فیلسوفی است که با اقتدار تمام، لثالی حکمت را، به نظم درآورده است بقول خود که می گوید:

شاعری زین مثنوی مقصود نیست بت پرستی، بت گری مقصود نیست
(اسرار خودی)

هندیم از پارسی بیگانه ام ماه نبو باشم تهی پیمانه ام^{۲۷}
حال ما از فکر تو بالاتر است شعله ما کیمیایی احمر است
قال را بگذار و باب حال زن نور حق بر ظلمت اعمال زن
هیئات ان یأتی الزمان بمثلہ ان الزمان بمثلہ لعقیم

او عاشقی بود، دلباخته و شاعری از سرتابه پا گذاخته که پس از مرگ خود، زائیده شد:

ای بسا شاعر که بعد از مرگ زاد چشم خود بر بست و چشم ما گشاد

۲۶. صاحب تفسیر طبری رمز را (اشارت) معنی کرده است و راغب اصفهانی (وفات ۵۰۲) اشاره با لب و صوت خفی را رمز می داند.

۲۷. علامه اقبال ملل اسلامی را به بیداری و حرکت و اتحاد دعوت می کند و پند و اندرز می دهد.

نغمه گر معنی ندارد مرده ایست سوز او از آتشی افسرده ایست
(بندگی نامه)

و او شاعری را از خود نفی می کند گوید:

نبینی خیر از آن مرد فرودست که بر من تهمت شعر و سخن بست
(بندگی نامه)

رخت نازا زنیستی، بیرون کشید چون گل، از خاک مزار خود دمید
چو رخت خویش بر بستم ازین خاک همه گویند با ما آشنا بود
ولیکن کس ندانست این مسافر چه گفت و با که گفت و از کجا بود؟
خود گوید:

نغمه ام ز اندازه تار است بیش من نترسم از شکست عود خویش
(اسرار خودی)

قلب اقبال در آتش سوز عشق می گداخت و مرکب جان را با شلاق خون
می نواخت، خود راجع به دیده دلش چنین می سراید:

دل من روشن از سوز درون است جهان بین چشم من از اشک خون است
ز رمز زندگی بیگانه تریباده کسی کو عشق را گوید جنون است
سرود رفته باز آید که نباید نسیمی از حجاز آید که نباید
سرآمد روزگار این فقیری دگردانای راز آید که نباید
(از لاله طور علامه اقبال)

او سوخته و دلباخته پیرومی است و خود را چون موجی سرگردان و غرقه
می داند که در بحر او منزل گزیده است:

شمع سوزان تاخت بر پروانه ام باده شبخون ریخت بر پیمانه ام
پیرومی خاک را اکسیر کرد از غبارم جلیوه ها تعمیر کرد
موجم و در بحر او منزل کنم تا در تابنده ای حاصل کنم
من که مستی ها ز صهبایش کنم زندگانی از نفس هایش کنم
پیرومی را رفیق راه ساز تا خدا بخشد ترا سوز و گداز
زانکه روی مغز را داند ز پوست پای او محکم فتد در کوی دوست
(جاویدنامه)

مولانا اقبال هر سینه ای را محرم ولایق اسرار عشق و محبت نمی داند
همچون مولایش که می فرمود:

«لایسعی حدیثنا إِلَّا صدور آمینه واحلام رزینة»^{۲۸}

(حدیث ما را نمی‌تواند درک کند مگر سینه‌های امین و خردهای متین.)

اقبال هم گوید:

نه هر کس از محبت مایه دار است نه با هر کس محبت سازگار است
بروید لاله با داغ جگر تاب دل لعلِ بدخشان بی شرار است

او را فراتر از قواعد موضوعه الفاظی است. شجاعت از کلامش وام گیرد و
فصاحت از زبانش کام گیرد.

منابع و مآخذ

1. Seyyed Hossein Nasr: Ithna Ashari Shi'ism and Indnian Islam in Religion in the middle East (cambridge, 1969) II. PP. 96-118.

۲. به نظر محققین به دستور علامه حلی اولجایتو دستور یافت که نام دوازده امام و عنوان (علی ولی الله) بر سکه ها نقش گردد.

S.Lane-Poole, Catalogue of oriental Coins
in The British Museum VI, London, 1881.

3. Brockel mann, C., Geschichte der Arabischen-Litteratur (beiden revised edition 1949), II, PP. 211-12.

۴. ابن تیمیه: منهاج السنة النبویة فی نقض کلام الشیعة والقدریة، قاهره چاپ مجدد ۱۳۲۱/۱۹۰۴.

۵. استخوان دهلوی: «بستان الانس» (Add 7717, Rieu, 22, 725-53)

کلمات «خورشید جعفری» بوضوح به مذهب شیعه اشاره دارد.

۶. فیروز شاه تغلق: فتوحات فیروزشاهی (علیگره، بدون تاریخ).

۷. سید محمد اشرف جهانگیری سمنانی: (لطائف الاشراف).

8. John Rylands Library Manchester, Ms. No. 679-FF. 4166-419a, 486b-487.

9. Rizvi, S.A.A.: Muslim Revivalist Movements In North India in The Sixteenth and seventeenth centuries (Agra, 1965).

10. Babur Nama in mughal Kalin Bharat by S.A.A. Rizvi (Aligarh; 1950).

۱۱. محمد قاسم هندوشاه استرآبادی معروف به فرشته: گلشن ابراهیمی یا تاریخ فرشته (لکنهو، بدون تاریخ) مقاله سوم، روضه دوم.
۱۲. عبدالقادر بداؤنی: منتخب التواریخ (کلکتہ: ۶۹ - ۱۸۶۴)
۱۳. صحیفہ نور - دکنر نقوی - ۱۳۶۶/۶/۱۵.

فصل دوم

چگونگی نفوذ زبان پارسی در هند

تاریخچه زبان فارسی و چگونگی ورود آن به هند براساس کتیبه ها و علم زبان شناسی

زبان آریین، در حدود سه هزار سال (ق. م) در وسط آسیا در میان قومی زراعت پیشه، متداول بوده است و بعد از جدا شدن از همدیگر زبان تکلمی خود را در این قاره، پراکندند، زبان شناسان گفته اند:

از زبان اصلی آریین هفت شاخه جدا شد:

- ۱- سلتی
- ۲- اسلاوی
- ۳- آریا
- ۴- سانسکریت که (کتاب «ودای براهمه» بدین زبان است).
- ۵- یونانی قدیم
- ۶- لاتین
- ۷- توتونیک

و از نظر دوره ای زبانهای ایران را به سه دوره تقسیم کرده اند:

- ۱- فارسی باستان (از ۱۰۰۰ تا ۳۳۰ ق م)
 - ۲- فارسی میانه (از سقوط هخامنشیان (۳۳۰ ق م تا سده دهم م)
 - ۳- فارسی کنونی که این نیز سه مرحله را پیموده است:
 - ۱- از سده چهارم رواج فارسی کنونی تا مغول.
 - ۲- از مغول تا قاجار.
 - ۳- از قاجار تا کنون.
- زبان فارسی کنونی دنباله فارسی میانه آن دنباله فارسی باستان است.

از زبان ایران باستان تا آنجا که مدرک در دست داریم، چهار زبان مستقیماً منشعب شده است:

۱ — اوستائی: که در نواحی شرق، متداول بوده است و کتاب دینی زرتشتیان به آن نوشته شده است.

۲ — مادی: در نواحی غرب ایران و مرکز و شمال ایران که در قلمرو مادها بوده است.

۳ — سکائی: از هزاره اول پیش از میلاد، تا هزاره اول بعد از میلاد در کناره دریای سیاه و چین رایج بوده است.

۴ — فارسی باستانی: که کتیبه شاهان هخامنشی (۵۵۹ — ۳۱ ق م) به این زبان باقی مانده است.

زبانهای سکایی — پارتی — بلخی — خوارزمی که در کتیبه‌های داریوش از آنها نام برده شده یکی دیگر از زبان‌های (مادی) است و برخی زبان کردی امروز را مخلوطی از زبان قدیم (ماد) دانسته‌اند.

در هر صورت، از زبانهای اولیه آریاهای ایرانی، مدارک دوزبان بیشتر مشهود نگردیده است:

الف — زبان فرس هخامنشی مادی (لهجه‌های غربی، جنوبی، شمالی فلات ایران)

ب — زبان اوستائی که لهجه شرقی ایران بوده است.

کیفیت تشکیل زبان اردو

همانطور که در فصول گذشته به اطلاع رسید زبان فارسی در دوره غزنوی به هندوستان راه یافت و با تأسیس سلسله مغول در آن کشور، به اوج شکوفائی خود رسید. «بابر» که به پنج واسطه رشته نسب او به «تیمور لنگ» می‌رسد در سال ۹۳۲ در هند دولتی تشکیل داد که سیصد سال دوام داشت.

بابر و همایون (فرزند او) و نوه‌اش اکبر شاه و پسر او جهانگیر و اعقاب آنان از مشوقان زبان فارسی بودند، رواج زبان فارسی و ترکی و عربی که مورد تکلم اکثر لشکریان اسلامی مغول، بود موجب پیدایش زبان اردو، گردید.

تاریخچه ورود زبان فارسی، در آسیای صغیر

زبان فارسی که در زمان سلطنت سلجوقیان روم (۴۷۰ — ۷۰۰ هجری قمری) در آسیای صغیر، راه یافته بود، در زمان عثمانی اهمیت زیادی یافت.

سلاطین عثمانی، نظیر سلطان محمد و بایزید و سلطان سلیم اول، بفارسی شعر می‌سرودند. ادبیات عثمانی زیر نفوذ ادبیات فارسی، شکل گرفت.

سلطان ولد، پسر جلال‌الدین مولوی از بانیان ادبیات عثمانی است («ولنامه» او مدتها، مدل و نمونه برای شاعران آسیای صغیر بود، استکبار جهانی در بُعد فرهنگی هم شاخ و دندان تیز می‌کند، تسلط استعمار موجب شد که در هندوستان، انگلیسی و در افغانستان پشتو و در ترکیه لاتین جانشین فارسی گردد و اگر در زبان «پشتو» دقت کامل شود معلوم می‌گردد، خطی که «پشتو» بدان نوشته می‌شود کاملاً خط «عربی — فارسی» است که در آن تغییراتی داده شده تا با زبان پشتو متناسب گردد.

و واژگان «پشتو» زیر نفوذ فارسی و کمی هندی و عربی، است زیرا از سده شانزدهم میلادی که قدیم‌ترین اثر زبان «پشتو» است تا سال ۱۹۳۶ بفرموده استاد محیط فارسی‌دری، زبان رسمی افغانستان، بوده است و تنها از آن سال، زبان پشتو، به عنوان زبان رسمی افغانستان اعلام گردید. و فارسی‌دری به درجه دوم اهمیت قرار گرفت همچنین در هندوستان، فارسی، سیر صعودی و نزولی خود را در زیر آسمان ابرآگین استعمارگران انگلیس می‌پیمود که اکنون درجه سوم اهمیت را داراست.

اول انگلیسی، دوم اردو، سوم فارسی است. و حال آنکه زبان فارسی در هند بقدری گسترش پیدا کرده بود که مبارک‌شاه غزنوی،^۱ نخستین فرهنگ فارسی را در آنجا تألیف نمود و آخرین فرهنگی که در هند تألیف گردید، فرهنگ نظام است. که سید محمد علی داعی‌الاسلام، آنرا در پنج جلد به نام «نظام دکن» تألیف نمود و چاپ آن در سال ۱۳۵۸ هجری قمری پایان رسید و در عثمانی هم، از سده هشتم فرهنگ‌نویسی بفارسی، رواج یافت که مهمترین آن، فرهنگ شعوری و لغت (شاهنامه عبدالقادر بغدادی) است که هر دو از سده یازدهم هجری است.^۲

۱. معروف به فخر قواس = فرهنگ قواس.

۲. قاموس — دفتر نخست: آ — آپونیس = تألیف محسن ابوالقاسمی و همکاران تاریخ ادبیات ایران قبل از اسلام بخش

سلاطین غوری به ایرانی بودن خود و بفارسی شعر گفتن افتخار می کردند.

علاءالدین حسین جهانسوز به فارسی شعر می سرود از آنجمله است:

ای خاک در سرای توافرمن وی حلقه بندگی توزیورمن

و نیز فخرالدین مبارکشاه سروده است:

آهوی بهشتی چو بیدام تو در است اندر بیز کوهی به چه کار آویزی^۳

اسناد و کتیبه ها و زبانها - ۱۳۶۴.

۳. ر.ک: تاریخ سیاسی و نظامی دودمان غوری - دکتر مهدی روشن ضمیر - چاپ دانشگاه شهید بهشتی - ص ۲۴.

فصل سوم

زندگانی اقبال

علل مهاجرت اجداد اقبال از کشمیر به لاهور

«احمدشاه ابدالی» در سال ۱۷۵۲ میلادی به کشمیر لشکرکشی کرد و آنجا را فتح نمود و خاندان سلطنتی درانی را بنیان نهاد. حاکم کابل بوسیله استانداران، بر کشمیر حکومت می‌کرد. بعد از نه سال، یعنی ۱۷۶۱ میلادی احمد شاه ابدالی، در جنگ سوم (پانی پت) «مرهته‌ها» را شکست داد و در سال ۱۷۷۲ م درگذشت.^۱

دوره تسلط افغانان بر کشمیر، شصت و هفت سال بوده است. (۱۸۱۹ — ۱۷۵۲ میلادی) در این دوره، چهارده استاندار بر کشمیر، حکومت کردند که در تاریخ به دوره ظلم و بیدادگری و هرج و مرج، معروف است. سعی استانداران کشمیر بیشتر بر این امر بوده است که از زیر یوغ کابل، آزاد شوند. هزینه شورش‌های داخلی، بین مدعیان سلطنت کابل را هم، مردم کشمیر می‌پرداختند. مثلاً در سال ۱۷۵۷ م استاندار (عبدالله خان) از کشمیر، ده میلیون روپیه، مالیات گرفت و به کابل برد. قیمت نمک معدنی یک سیر (کیلو) به چهار روپیه رسید.^۲

ذکر تاریخ کوتاه تسلط افغانه و سیکیان در کشمیر، برای این آورده شد که در اواخر قرن هیجدهم و اوایل قرن نوزدهم، اجداد اقبال که از خانواده آزاده و آزادگی بودند برای حفظ آئین خود و آزادی، پشت پا به زندگی و املاک خود زده و مهاجرت نمودند.

بالآخره «عطا محمدخان» استاندار کشمیر، در سال ۱۸۱۰ میلادی اعلام

۱. زندگینامه محمد اقبال.

۲. همان مأخذ، ج اول، ص ۵۲.

استقلال نمود. و سه سال بعد ۱۸۱۳ وی از سپاهیان مهاراجه رنجیت سنگه و فتح خان، شکست خورد و خلاصه در ۱۸۱۹ کشمیر به تصرف سیکیان درآمد و ۲۷ سال طول کشید. سیکیان با کشمیریان مثل حیوانات، رفتار می کردند و مجازات ذبح گاو اعدام بود.

در سال ۱۸۳۱ جمعیت کشمیر بر اثر ظلم سیکیان و قحطی، از هشت صد هزار، به دویست هزار نفر کاهش یافت.^۳

سلسله نسب علامه اقبال

در یک مدرک منحصر بفرد خطی، علامه اقبال خود را به (سپرو) کشمیری پاندیت^۴ منتسب دانسته است. و سپرو به اولین گروهی از کشمیریان برهمن، که بطرف زبان فارسی و تعلقات آن کشانده شده و آگاهی پیدا کرده و مورد اعتماد حکومت اسلامی بوده اند، اطلاق می شده است.

اقبال در نامه ای بزبان اردو که بتاريخ پانزده اکتبر ۱۹۲۵ م به برادر بزرگ خویش، شیخ عطاء محمد، نوشته، درباره نیاکان خود چنین آورده است: الحمدلله علی ذلک، جاوید اقبال کاملاً صحیح و سالم است، امروزی یکساله شده است، مادرش حالا مشغول نذر دادن است. شما و پدر بزرگوارمان از شنیدن این خبر خوشحال خواهید شد که امروز بعد از جستجوی بسیار، سراغ نیاکان خود را بدست آورده ام. بابالولی حج^۵ که از مشایخ بزرگ کشمیر بوده است. جد اعلای ما بود و در «تاریخ کشمیر» تألیف خواجه اعظم بر حسب اتفاق بنام او برخوردیم.

روستای اصلی خانواده ما «لوچر» نبوده، بلکه چکو «از بلوک» ادوان بوده است. بابالولی حج، دوازده سال بیرون از کشمیر و در سیر و سیاحت بسر برد. بعد از این که به کشمیر برگشت، به حلقه ارادت حضرت بابا نصرالدین^۶ پیوست که او مرید

۳. همان مأخذ ص ۵۴.

۴. پاندیت: لقبی مذهبی در برهمن هاست که بمعنی «عالم» می باشد.

۵. بابالولی حج را در «چوار شریف» در آرامگاه شیخ نورالدین ولی ریشی و در کنار مرشدش بابا نصرالدین دفن کردند.

۶. بابا نصرالدین از مشایخ کشمیر و جانشین شیخ نورالدین ولی ریشی (رئیس و پیشوا) بوده است. ر-ک: به واقعات

حضرت نورالدین ولی بود.

پدر اقبال

شیخ نورمحمد ۱۸۳۷^۷ اگر چه مردی تاجر پیشه و بازرگان پارچه بود لکن دکانش بصورت دارالعلمی، برای مباحثه علماء و عرفاء و شعراء درآمدۀ بود و فتوحات مکيه و فصوص الحکم ابن عربی مباحثه می شد. میرحسن که بعدها معلم محمد اقبال شد. از دوستان (نورمحمد) بود. و روزها به نزد او می آمد. وی مردی مؤمن و معتقد و عارف مشرب بود، هر روز صبح و شب تلاوت قرآن می نمود و به فرزندش اقبال هم تأکید کرد که قرآن بخواند و چنان بخواند که گوئی خدا با او سخن می گوید. وی در حدود ۹۳ سالگی در تاریخ ۱۷ - اوت ۱۹۳۰ هنگامیکه اقبال ریاست حزب مسلم لیک را، داشت بدرود حیات گفت. و در گورستان «امام صاحب» لاهور چهره در پرده خاک، فرو برد.

پدر و مرشد اقبال از این عالم رفت. ما همه راهروان، منزل ما ملک ابد هاتف از حضرت حق خواست ز تاریخ رحیل آمد آواز (اثر رحمت) و (آغوش لحد) وی در شورش هند (۱۸۵۷ م) جوانی بیست ساله بود که ترک وطن، کرده است. بعداً علل مهاجرت اجداد اقبال را، خواهم گفت.

مادر اقبال

امام بی بی، زن پارسائی که به تلاوت قرآن و ادای فرائض، حتی مستحبات، اهتمام داشت. او معلم اول اقبال، بود. مادری شایسته و بانوئی پرهیزگار و نمونه کامل

کشمیر (تاریخ اعظمی) تألیف خواجه محمد اعظم دیده مری (۱۱۱۰ - ۱۱۸۵ هـ) چاپ کشمیر زندگینامه محمد اقبال، تألیف دکتر جاوید اقبال، ج ۱.

۷. برای اینکه شیخ نورمحمد (پدر اقبال) زنده بماند پدر و مادر او بینی او را سوراخ کرده و «نته» که نوعی زیور بود بر آن جای داده تا از شریروهای خبیث در امان بماند و نیروی های منفی طبیعت، فریب خورند که وی دختر است که بینی او را سوراخ کرده اند نه پسر به این سبب او را «شیخ نتهو» نیز می گفتند. حقیقت اینست که در محله کشمیریان به جز اقبال کسی لقب «نتهو» نداشت. نتهو (سوراخ کردن بینی) یک لقب نسبی است که جنبه عمومی دارد.

دیانت و مهربانی، بود. این مهر آسمان اقبال، در تاریخ نهم نوامبر ۱۹۱۴ در افق لاهور، چهره در ابر خاک فرو برد و اقبال در رثاء مادر منظومه ای جانگداز، بنام «بیاد والده مرحوم» دارد. شاعر معروف اکبر الله آبادی در رثاء امام بی بی گفته است:

مادر مخدمهٔ اقبال رفت سوی جنت زین جهان بی ثبات
گفت اکبر با دل پردرد و غم «رحلت مخدم» تاریخ وفات

سالک می نویسد: هنگامی که برای مراسم عزاداری و عرض تسلیت نزد اقبال رفتم، مدت مدیدی می گریست و از خوبی های مادرش یاد می کرد و می گفت: وقتی که به سیالکوت می آمدم، مادرم مرا می دید می گفت: بالی^۸ من آمد، حس می کردم که هنوز پسر کوچکی هستم.

تحصیلات و استادان اقبال

اقبال از بین دو پسر و چهار دختر شیخ نورمحمد، از همه جوانتر و فاضل تر بود. اقبال در کودکی به مکتب خانه مسجد «حسام الدین» واقع در محله کشمیریان سیالکوت سپرده شد، سپس به دبیرستان «اسکا- میشن» سیالکوت و در سال ۱۸۹۳ موفق به دریافت گواهینامه دوره اول دبیرستان شد. فارسی و عربی را در محضر سید میرحسن (ملقب به شمس العلماء) فرا گرفت. از نوجوانی به شعر گفتن، علاقمند بود و اشعارش را جهت تصحیح بنزد داغ دهلوی (۱۸۳۱ - ۱۹۰۵ م) می فرستاد. و گاهی اشعارش را به نزد مولانا شبلی نعمانی^۹ که از شاعران معروف فارسی - اردوی، نیمه دوم قرن نوزدهم در هند بود، می فرستاد و از محضر ادبی او نیز، سود می جست. از جمله استادان اقبال عبارتند از:

۱ - سرتامس آرنولد انگلیسی که درباره نبوغ و استعداد اقبال می گفت: «این دانشجو، استاد را محقق و محقق را، محقق تر می سازد.» که مشوق اقبال برای ادامه تحصیل، به انگلستان بوده است.

۸. مادر اقبال او را بالی صدامی زد که به زبان هندی به معنی (خوشه) است. جاویدان اقبال ص ۲۳۴.

۹. وی مؤلف کتاب تاریخ ادبیات فارسی است که فخر داعی گیلانی بفارسی برگردانده است و در ایران چاپ شد.

۲- میک تیگرت^{۱۰} استاد فلسفه دانشگاه کمبریج انگلستان، که پیرو مکتب هگل بود.^{۱۱}

۳- اقبال از مصاحبت علمی با دو مستشرق مشهور، ادوارد برون^{۱۲} و دکتر نیکلسن^{۱۳} نیز برخوردار گردید، اقبال در دانشگاه مونیخ به ارائه رساله‌ای تحت عنوان (سیر حکمت مابعدالطبیعه در ایران)^{۱۴} به درجه دکتری در فلسفه نائل آمد، اینک خلاصه‌ای از تقویم زندگی او را ورق می‌زنیم.

تقویم زندگی

روزشمار وقایع عمر شریف اقبال بترتیب تاریخ

در روز جمعه هیجدهم آبان ۱۲۵۶ ه. ش (۱۸۷۷ میلادی روز جمعه نهم نوامبر) در شهر سیالکوت (پنجاب) در محله کشمیری‌ها متولد شد. پدرش شیخ نورمحمد و مادرش امام بی بی، شخصیت اقبال را، بر اساس دین و اخلاق بنا نهاد. ۱۲۷۰ ه. ش امتحانات مدرسه راهنمایی seoteh mission Highy School را با موفقیت گذرانید.

۱۲۷۲ ه. ش امتحانات دوره متوسطه Matrieculation دبیرستان اسکاچ میشن سیالکوت را گذرانید.

۱۲۷۴ ه. ش امتحانات دوره مقدمات دانشگاه Intetmidiat را در کالج اسکاچ میشن گذرانید.

در این ایام بود که به درک فیض حضور شمس العلماء، «میرسید حسن»، موفق شد و آغاز به سرودن شعر فارسی و اردو نمود.

۱۲۷۶ ه. ش در این سال دیپلم لیسانس (B. A.) خود را از کالج دولتی لاهور، دریافت نمود. بضمیمه مدال طلا و مورد تحسین و تقدیر «سرتامس آرنولد»

10. Dr. mac Taggart.

۱۰.

11. G. W. F. Hegel.

۱۱.

۱۲. Prof. E. G. صاحب تاریخ ادبیات ایران.

۱۳. Prof. R. A. N که متنی اسرار خودی را به انگلیسی ترجمه کرده است.

14. Development Of Metaphysics In Iran.

۱۴.

گردید.

۱۲۷۸ هـ. ش قصیده مشهور «ناله یتیم» را در انجمن حمایت اسلام لاهور، قرائت کرد.

۱۲۸۴ هـ. ش. بنا به توصیه دکتر آرنولد، برای ادامه تحصیلات به لندن، سفر کرد.

۱۲۸۶ هـ. ش. اقبال به «هاید لبرک» آلمان رفت، تا تحقیقات لازم را برای رساله دکترای فلسفه خود، تعقیب نماید، در این شهر بود که با عطیه بیگم بانوی دانشمند هندی، دوستی پیدا کرد و تا آخر عمر ادامه داشت.

۱۲۸۷ هـ. ش در کمبریج، در دوره دکتری فلسفه ثبت نام کرد و در آنجا بود که با دکتر میک تیگرت و پرفسور ادوارد برون و پرفسور نیکلسون ارتباط نزدیک، پیدا کرد.

۱۲۸۷ هـ. ش دکتری در فلسفه (PH.D) را از دانشگاه مؤنیک بدست آورد. و در این سال به لاهور، برگشت. عضو کانون و کلاء دادگستری لاهور شد و در ۱۲ اکتبر شغل وکالت را آغاز کرد.

۱۳۰۲ هـ. ش در ژانویه این سال انجمن علمی انگلستان بیاس تقدیر علمی و دانشی و شعر و فلسفه اش، نشان kiny hood اعطاء نمود.

۱۳۰۵ هـ. ش به عضویت شورای قانونگذاری پنجاب، برگزیده شد.

۱۳۰۷ هـ. ش اتحادیه‌ی انجمن‌های مسلمانان (مدراس) از او دعوت به سخنرانی نمود. (نطق‌های او تحت عنوان «احیای افکار دینی اسلام» انتشار یافت.)

۱۳۱۲ هـ. ش با موسولینی Mussulini ملاقات و او را نصیحت کرد. در اسپانیا به مسجد قرطبه نماز گذارد و نیز بدعوت ظاهر شاه، به افغانستان سفر کرد و اساس تعلیم و تربیت اسلامی را طراحی نمود.

بالآخره در ۱۹۳۸ بروز ۲۱ آوریل مطابق ماه اردیبهشت ۱۳۱۷ هـ. ش دعوت حق را لبیک گفت. طائر روحش به اوج آسمانها پرواز نمود.

گرچه هر مرگ است بر مؤمن شکر مرگ پور مرتضی چیز دگر
جنگ مؤمن چیست هجرت سوی دوست ترک عالم اختیار کوی دوست
کس نداند جز شهید این نکته را کماو بخون خود خرید این نکته را

اقبال در جهانِ عصر خود غریب بود و تنها و از مظلومیتش این بس که یاران محرمی نداشت خود زبان حالش را چنین تبیین می‌کند:

من اندر مشرق و مغرب غریبم که از یاران محرم بی نصیبم
غم خود را بگویم با دلِ خویش چه معصومانه غربت را فریبم
(ارمغان حجاز)

اقبال حتی در کانون خانواده خود هم مظلوم بود با ازدواج تحمیلی که بر او روا داشتند اولین ضربه شکست را بر روح لطیف او وارد کردند بطوری که آن جوان پاکباز می‌گفت:

«با این سرزمین نفرین شده را برای همیشه ترک کنم و یا به می‌خوارگی پناه برم» (حاشا لله) راهی که خودکشی را آسان‌تر می‌سازد.

البته دلائل این ازدواج تحمیلی را فرزند ارجمند ایشان دکتر جاوید اقبال تبیین نموده انداز آنجمله اختلاف طبع و سلیقه و سطح خانواده طرفین بود.

خانم عطیه فیضی: پای‌بند بودن به اجرای اوامر و خواست بزرگان تحت لوای آداب و رسوم می‌تواند زندگی بسیاری از زنان و مردانی را که دارای هوش و استعداد فوق‌العاده هستند تباه کند.

فصل چهارم

محیط ادبی و فرهنگی و اجتماعی اقبال

لاهور، شهر علم و دانش و فرهنگ و سواد اعظم پاکستان، است. دانشگاه بزرگ پنجاب و جمعیت‌های سیاسی — اجتماعی — فرهنگی، از هر گروه و مذهب، قابل رشد و ترقی است. اقبال از کودکی در خانواده علم و تقوا و عرفان اسلامی، پرورش یافته بود و دکان پدر هم که مرکز مباحثات و مذاکرات علمی و ادبی و مذهبی بود، در روحیه اقبال، اثر فراوان گذاشت. و او را بصورت عارفی بزرگ پرورش داد.

نخستین منظومه اقبال

نخستین منظومه اقبال، در اجلاس سالانه مسلمانان کشمیر (۱۸۹۹م) در انجمن «حمایت اسلام»، بنام «ناله یتیم» قرائت شد. و منظومه دوم او، «خطاب یتیم به هلال عید» تکمیل کننده آن آوازه و شهرت و تحسین عامه، بود.

سومین منظومه «ترانه» که حماسی و وطنی بود. چهارمین «نیاشواله»^۱ و پنجمین «فریاد امت» بود. ششمین منظومه که از همه، مشهورتر شد «کوهستان هماله»^۲ است. که استاد

۱. یعنی شعله نو، مجموعه‌ای در تحت عنوان (رخت سفر) ص ۶ — درج شده.

۲. خسرو و غالب هر دو در روضه نظام اولیاء مدفون می‌باشند.

فضل الله رضا، به انگلیسی چنین ترجمه کرده است:

O, Hi Malayas: Ye Ramparts Of:

The Inaian Reaiml

که مطلع آن این است:

The Heavens stoop to kiss Your For chead Bright.

آسمان، از حرکت بازایستاده است تا برپیشانی درخشان تو، بوسه زند.
اقبال در همان سال ۱۹۰۱ یک اثر منشور تحقیقی، بنام «علم اقتصاد» بزبان اردو، انتشار داد که نخستین کتاب پژوهشی و مستند و علمی در موضوع خود بوده است.

اقبال طبق دستور اسلامی که هر وقت بسیار خوشحال می شوید و یا هرگاه بسیار غمناک می گردید، به زیارت اهل قبور بروید. در مناسبات لازم برای تجدید روحیه و کسب فیض معنوی به هند، برای زیارت بقعه خواجه نظام الدین اولیاء (متوفی در ۷۲۵ هجری) و امیر خسرو، شاعر بزرگ فارسی زبان هند (۶۵۱ - ۷۲۵ هـ) و غالب^۲ دهلوی (۱۷۹۷ - ۱۸۶۹ م) می رفت تا از روح پرفتوح آن بزرگان، اقتباس نور کند و اکتساب سوز و مستی نماید. زیرا می دانست که شاعر در سینه ملت، مثال دل است و ملتی بی شاعر انبار گل است.

فطرت شاعر سراپا جستجو است خالق و پروردگار آرزو است

شاعر اندر سینه ملت چو دل ملت بی شاعری انبار گل

سوز و مستی نقش بند عالمی است شاعری بی سوز و مستی ماتمی است.

علل گرایش اقبال به زبان فارسی

۱. یکی از علل گرایش اقبال، به «فارسی» نوشتن نزدکترای (تاریخ سیر فلسفه مابعدالطبیعه در ایران) بود که لازمه اش فهم متون فلسفی و عرفانی بود که

اسدالله غالب از سخن سرایان چیره دست قرن سیزدهم هجری است بسال ۱۲۱۲ هجری در شهر آگره اکبرآباد زاده شد و بسال ۱۲۸۵ هجری در دهلوی چهره در خاک فرو برد.

بود غالب عندلیبی از گلستان عجم من ز غفلت طوطی هندوستان نامیدمش
در حقیقت او پاسدار نوامیس ادبی گذشتگان فارسی زبانان در آن شبه قاره استعمار زده بود یادش گرامی باد.

بفارسی نوشته شده است.

۲. رسائی و گسترش معانی که در زبان فارسی، است. که خود اقبال هم به آن، پی برده است و در جای جای دیوانش می‌گوید:

گرچه هندی در عنایت خوشتر است طرز گفتار دری شیرین تر است
تنم گلی ز خیابان جنت کشمیر دل از حریم حجاز و نواز شیراز است

۳. دکتر آرنولد، دوست اقبال (سر عبدالقادر) مدیر مجله مخزن، که در لندن بودند او را متقاعد ساختند که به سرودن اشعارش ادامه دهد. و اشعار وی هم که جز در قالب فارسی، نمی‌گنجید. او رازگوئی را جز در زبان پارسی نمی‌توانست به اهل راز باز گوید:

محرم رازیم با ما رازگوئی آنچه می‌دانی از ایران بازگوئی

او می‌خواست رمز آشنای رومی و تبریزی شود. او ایران را دوست می‌داشت که گوید:

مرا بنگر که در هندوستان دیگر نمی‌بینی برهمن زاده‌ای رمز آشنای روم و تبریز است

او آرزو داشت، تهران مرکز و مقرّ سازمان بین‌المللی مسلمانان جهان شود. فقط در اینصورت امید تغییر تقدیر امم را، میسر می‌دانست.

گر بود تهران جینوا از برای اهل شرق بو که تغییری کند تقدیرشوم

او ایران را دوست می‌داشت، چون عرفا و پارسی زبانانی نظیر عراقی و جامی، در این سرزمین نغمه سرائی کردند:

گاهی شعر عراقی را بسخوانم گاهی جامی زند آتش بجانم
ندانم گرچه آهنگ عرب را شریک نغمه‌های ساربانم

گاهی از فردوسی پاک نهاد شیعی، یاد می‌کند که فارسی را، به اوج رفعت رسانید و از کلمات عرب، دور نگه داشت گوید:

امیر کاروان آن اعجمی کیست سرود او باهنگ عرب نیست
زند آن نغمه کز سیرابی او خنک دل، در بیابانی توان زیست

با آنکه اقبال، سالیانی در انگلستان و آلمان، برای تحصیل علم حقوق و

فلسفه، عمر گذاشت و قدرت شاعری او در انگلیسی و نیز زبان اردو چندان بود که می‌توانست به هر دوزبان به آسانی، شعر سراید، اما التفات او و عشق و دلباختگی، بزبان فارسی، آنقدر بود که فارسی را بعنوان زبان تبیین افکار خود، برگزید و بدان شعر سرود و نغمه پرداخت و این نیست مگر عشق آسمانی او به سنائی و عطار و مولوی و وسعت غنای و جاذبه عشق آفرین زبان فارسی.

گرچه هندی در عذوبت خوشتر است طرز گفتار ذری شیرین تر است

و شاید هم علامه اقبال از مردم هند، ناامید بود و این حدس بنده هم، مستند است زیرا خود گوید:

به خاک هند نوای حیات بی اثر است که مرده زنده نگردد ز نغمه داود
شب هندی غلامان را سحر نیست در این خاک آفتابی را گذرنیست
بما کن گوشه چشمی که در شرق مسلمانان ز ما بیچاره تر نیست

(پیام مشرق)

لذا زبان پارسی را که مخاطبین آن ایرانیان بیدار دل بودند، برگزید و به این بهانه با محرم راز، غزل سرائی نمود و پیام آشنائی داد:

به این بهانه در این بزم محرمی جویم غزل سرایم و پیغام آشنا گویم
نغمه کجا و من کجا؟ ساز سخن بهانه‌ای سوی قطار می‌کشم ناقه بی زمام را

(پیام مشرق)

او در جستجوی مردانی چون غزالی و رازی و جنید، بوده است که نمی‌دید، واحسرتا می‌گفت:

دگر بمدرسه‌های حرم نمی‌بینم دل جنید و نگاه غزالی و رازی

(ارمغان حجاز)

زیرا اقبال می‌دانست که امام غزالی، از طلایه داران احیاء تفکر دینی است (احیاء علوم الدین) او در همه ابعاد دین موشکافی کرده است و علم به احکام، فقط بعدی از ابعاد آنست نه همه آن و مرحوم فیض کاشانی در قرن پانزدهم (پس از رشش قرن از عصر غزالی) (محجة البیضاء) را که با روایات شیعه نیز مزین کرد، دوباره تهذیب نمود. بقصد درمان بیماریهای جامعه زمان خود و سپس محمد عبده و علامه اقبال جهت بازسازی و معماری کاخ رفیع اسلام، همت گماشتند.^۳

آثار اقبال

آثار مستقل اقبال در سه زبان بقرار زیر است:

۱. «علم الاقتصاد»: (اردو) و نخستین بار در سال ۱۹۰۴م، در لاهور انتشار یافت.
۲. «یادداشت‌ها» (انعکاس پراکنده) به انگلیسی، در سال (۱۹۱۰) که در ۱۹۶۱ در لاهور منتشر شد.
۳. «مثنوی اسرار خودی» (۱۹۱۵م) و «مثنوی رموز بیخودی» (۱۹۱۸م).
۵. «پیام مشرق» (فارسی ۱۹۲۳م) که در پاسخ دیوان شرق و غرب گوته آلمانی، (۱۸۳۲م) سروده شد.
۶. «بانگ درا» (۱۹۲۴م) مجموعه منتخب کلام اردوی شاعر، است.
۷. «زبور عجم» به سال (۱۹۲۷م) بفارسی بزبور طبع آراسته شد و بخش اول کتاب، حاوی غزلیات و قطعات و مسمطات و ترجیع‌بندهاست و در قسمت بعدی آن، مثنوی‌های (گلشن راز جدید) و (بندگی نامه) که در مذمت غلامی و اسارت و تحت استعمار زندگی کردن، است. زبور عجم را پُرفسور آربری بزبان انگلیسی، ترجمه کرده است.
۸. «جاویدنامه» (فارسی ۱۹۳۲م) که مسافرت تخیلی شاعر، به افلاک و آن سوی عوالم علوی است و مولانا رومی، (۶۷۲) راهنما و مرشد اوست. اقبال خود را زنده‌رود می‌نامد که پیوسته در جریان است. جاویدنامه را، به شیوه کم‌دی «الهی دانت»، سروده و «پرفسور یوزانی» به زبان ایتالیایی و ظفر اقبال و پرفسور آربری آنرا به انگلیسی، ترجمه کرده‌اند.
۹. «هفت خطابه انگلیسی»، احیای فکر دینی در اسلام (۱۹۳۴م) به فارسی ترجمه شده است.
۱۰. «مثنوی مسافر» (۱۹۳۴م) که حاوی شرح مسافرت شاعر، به افغانستان است. (اکتبر و نوامبر ۱۹۳۳).
۱۱. «مثنوی پس چه باید کرد»، (۱۹۳۶م) که مثنوی مسافر هم، بضمیمه آن، چاپ شد.

۱۳ و ۱۲. «بال جبریل» (۱۹۳۵) و «ضرب کلیم» (۱۹۳۶ م) مجموعه اشعار اردوی شاعر است.

۱۴. «ارمغان حجاز» شامل دوبیتی های فارسی و منظومه های اردو است که در سال (۱۹۳۸ م) در حدود ۶ ماه بعد از درگذشت و رحلت اقبال، انتشار یافت. کلیات اقبال بفارسی در سال (۱۳۴۲ هـ. ش) در تهران انتشار یافت. و در سال ۱۳۵۲ هـ. ش تجدید چاپ گردید. از سال ۱۹۷۳ م «کلیات اردو» بطور جداگانه، در لاهور انتشار یافت. اقبال، ۱۸ هزار بیت، شعر سروده است که ۲/۳ آن بفارسی است.

مسافرت های اقبال

اقبال در کنفرانس های میزگرد دوم و سوم لندن در سال ۱۹۳۱ و ۱۹۳۲ م در انگلستان شرکت نمود.

سپس به ایتالیا و مصر رفت و از آنجا، دیداری از فلسطین نمود و نیز در المؤتمر الاسلامیه، شرکت داشت. او بفرانسه و اندلس (اسپانیا) رفت و در سال ۱۹۳۳ به لاهور، بازگشت و در مدت یک ماه، اکتبر و نوامبر ۱۹۳۳ بنا بدعوت پادشاه افغانستان، به آنجا رفت، و از سال ۱۹۳۴ تا مدت ۴ سال (۱۹۳۸) در بستر بیماری بود. به ضعف چشم و تنگی نفس گرفتار بود، اما قلبی بوسعت جهان و فراخنای او، برای جهانیان و مستضعفان در سینه تنگش می طپید. او نه مثل سید احمدخان بود که بر انگلیسها لبخند زند. او همچون شیر می غرید و چون لاله، می سوخت و چون شاهین بلند پرواز بود، پیوسته روحش در آسمان لایتناهی افق اسلام، در پرواز بود، او صلابت الماس را می ستود و می گفت:

در صلابت آبروی ز نسد گیسست ناتوانی ناکسی ناپختگیست

و راه رسیدن به صلابت را «عشق» می دانست.

عشق صیقل می زند فرهنگ را جوهر آئینه بخشد سنگ را
(زبور عجم)

اهل دل را سینۀ سینا دهد با هنرمندان، ید بیضا^۵ دهد
عشق مورو مرغ و آدم بس است «عشق» تنها هر دو عالم رابس است
در عشق غنچه ایم که لرزد ز باد صبح در کار زندگی صفت سنگ خاره ایم
(پیام مشرق)

علامه اقبال، در روز ۲۱ - آوریل ۱۹۳۸ م در سن ۶۱ سالگی، به عالم قدس
و ملاء اعلی، عروج نمود و با قدسیان و فرشتگان آسمان، همنشین گردید.
جسم شریفش در مسجد شاهی لاهور، به آرامگاه ابدی سپرده شد.
پس از من شعر من خوانند و دریابند و می گویند جهانی را دگرگون کرد یک مرد خودآگاهی
(زبور عجم)

نیست فرهنگی اندرین گیتی که نیاموخت از شه آن فرهنگ را

فرخی (معین)

۵. ید بیضا (دست سفید) کنایه از دست نورانی حضرت موسی (ع) است

فصل پنجم

مختصات و ویژگیهای لغات و نوادر اصطلاحات و نمادها و سمبل ها شعری او

مختصات لفظی و معنوی در دیوان اقبال

بی شک، علامه اقبال و ویژگیهای لفظی، در اشعار بلند و عرفانی داشت. که ما بشرح مختصری از آن اشاره می‌کنیم:

۱. ایجاز بیان

۲. زیبایی ترکیبات و مفردات

۳. آهنگ و موسیقی ترتم انگیز

۴. هیجان و سوز و گداز

۵. تشبیهات و استعارات و تمثیلات

۶. تضمین

۷. تغییر معانی الفاظ

۸. تلمیحات به آیات قرآن و احادیث شریف و نکات تاریخی

۹. انتقاد

برای مثال فقط به چند نمونه از طرز بیان اقبال لاهوری، استناد می‌جویم.

عشق، شاطر،^۱ ما بدستش مهره ایم پیش بنگر در سواد زهره ایم

آیستی بنما ز آیات مبین تا شود اعناق اعداء خاضعین^۲

در باره نماز، شاعر گوید:

۱. شاطر، بمعنی شطرنج باز، که یکی از مصادیق تغییر معانی رایج است، اقبال بکار برده است.

۲. اشاره به آیه ۴، سوره مبارکه شعراء است:

«إِنْ نَشَأْ نُنزِلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ»

در کف مسلم مثال خنجر است قاتل فحشاء و بغي و منکراست^۳
خنده را سرمایۀ صد ناله ساز اشک خونین را جگر پرگاله ساز^۴

یا آنکه می‌گوید:

خیز و پا بهر جاده دیگربنه جوش سودای کهن از سربنه^۵

وسعت آبادی کی از ترکیبات نادراست که اقبال بکار برده است:

تاب و تب داری اگر مانند مهر پایبند در وسعت آباد سپهر

تضمین:

دل بدوش و دیده برفردا ستم در میان انجمن تنها ستم
هر کسی از ظن خود شد یار من از درون من نجست اسرار من

هنگامی که شاعر از مردمان عصر حاضر، انتقاد می‌کند می‌گوید:

دور حاضر تر فروش^۶ و پُرفتن است کاروانش نقد دین را، رهزن است^۷
کسور و یزدان ناشناس ادراک او ناکسان زنجیری پیچاک او
چشم او بی‌باک و ناپرواستی پنجه مژگان او گیراستی

برای مژگان^۸ که بی‌جان است، برای آن، جان تصور کرده و لازمه جاندار که پنجه‌داری است، به تشبیه کشیده است و این از مختصات سبک هندی است که اقبال در نهایت استواری و مهارت در اکثر اشعارش بکار گرفته است. در دیوان اقبال لاهوری، آهنگ موسیقی ترنم انگیز نیز وجود دارد. نظیر:

طی شود جاده صد ساله به آهی گاهی دولتی هست که بی‌بی سرراهی گاهی

۳. سوره عنکبوت، آیه ۴۵.

۴. جگر پرگاله، یعنی پاره پاره — لخته لخته شده.

۵. نهادن، نه بمعنی گذاشتن و گذاردن است بلکه بمعنی ترک کردن و رهانمودن است. آن خیل را از سرمه یعنی بیرون کن. رها کن.

۶. تر فروش = متقلب — حیل گر — گندم نما و جوفروش.

۷. راههای پر پیچ و خم سیاسی و اقتصادی و معاهدات چندجانبی.

۸. مژگان که پنجه ندارد، یک نوع استعاره مکنیه است. که شاعر، چنین توصیف کرده است.

ای غنچه خوابیده چونرگس نگران خیز کاشانه ما رفت بتاراج غمان خیز^۹
از ناله مرغ چمن ازبانک اذان خیز از خواب گران خواب گران خواب گران خیز
(زبورعجم)
راجع به سوز و گداز هم گوید:

پیررومی را رفیقِ راه ساز تا خدا بخشد ترا سوز و گداز^{۱۰}
سوز او خوابیده در جان تو هست این کهن می از نیاکان تو هست

استعمال کلمات عربی نیز در پاره‌ای از اشعار اقبال، از ویژگیهای شعری اوست. مثل استعمال «ضریر» بجای کلمه «نابینا»

ای بسا مرد حق اندیش و بصیر می‌شود از کثرت نعمت «ضریر»^{۱۱}
نقد و انتقاد از مسلمانان ناآگاه:

بی‌خبر از سِر دین اند این همه اهل کین اند اهل کین اند این همه
مکتب و ملا سخن‌ها ساختند مؤمنان این نکته را نشناختند^{۱۲}

نوا در لغات و اصطلاحات در دیوان اقبال

لغات و کلماتی که در دیوان اقبال است، خاص سبک اقبال است و مفهوم آن از فارسی، کهن و مستعمل در آن زمان بوده است که در لهجه و زبان رائج ایران امروز، مفهوم دیگری دارد که از آن جمله «دولت» است که مفهوم آن در ایران امروز، بمعنی حکومت و اعضاء هیأت دولت می‌باشد، لکن اقبال بمعنی (ثروت) بکار برده است و دولتمند یعنی ثروتمند.

۹. «زبورعجم»، که توسط پرفسور آبربی به انگلیسی ترجمه شده است.
اصل بیت اینطور است:

وادی عشق بسی دور و دراز است و لسی طی شود جاده صدساله به آهی گاهی
در طلب کوش مده دامن امید ز کف دولتی هست که یا بی سرراهی گاهی...

۱۰. جاویدنامه، ص ۳۸۷.

۱۱. جاویدنامه، ص ۳۸۶.

۱۲. همان مأخذ.

حب دولت را فنا سازد زکوة هم مساوات آشنا سازد زکوة.
و یا «سرمایه دار» در فارسی امروز بمعنی کسی که دارای سرمایه هنگفت
می باشد اطلاق می شود، اما اقبال از سرمایه دار، بمعنی منبع فیض و منشأ مایه، از
اوست را اراده کرده است.

جان اواز شعله ها سرمایه دار^{۱۳} من فروغ یک نفس مثل شرار

و یا ناکاره را بمعنی نابلد — ناپخته بکار گرفته است.

بود نقش هستیم اینگاره ای ناقبولی ناکسی ناکاره ای

یا آنکه «تاب» که اکثراً بمعنی طاقت استعمال می شود. فلان کس تاب و
توان آنرا نداشت... و یا تاب و طاقت و یارای آنرا نداشت...
لکن اقبال از تاب بمعنی تابش، استفاده کرده و آنرا به این مفهوم بکار برده
است:

از تمننا رقص دل در سینه ها سینه ها از تاب او آئینه ها

سامان: در فلان سامان و جا قرار و وعده گاه ما باشد..... فلانی بچه اش را
سرو سامانی داده است....

ولی اقبال (سامان) را بمعنی مایه و اساس و پایه و بنیان، بکار برده است.
علم از سامان حفظ زندگیست علم از اسباب تقویم خودی است
شرار آتش جمهور کهنه سامان سوخت ردای پیر کلیسا، قبیای سلطان سوخت

ملت بیضا: مراد ملت اسلام است. ترکیب تازه ای که فقط اقبال چنین ترکیبی
ابداع نموده است.

من که این شب را چومه آراستم گرد پای «ملت بیضاستم»

پیش خیزان: پیش قراولان — مقدمه — پیش درآمد

علم و فن از پیش خیزان حیات علم و فن از خانه زادن حیات

۱۳. اما گاهی «سرمایه دار» را به همان معنی مصطلح و رائج بکار برده است که گوید:

رازدان جزو و کل از خویش نامحرم شده است آدم از سرمایه داری قاتل آدم شده است

گرم خون: باحرارت — پرتلاش

گرم خون انسان ز داغ آرزوست آتش این خاک از چراغ آرزوست

اقلیم لا: نفی هر نوع سلطه ابرقدرتان — اعم از فرهنگی — اقتصادی — نظامی — سیاسی شرقی — غربی....

فطرت افروز: (فطرت بیدارکن)، ضمیر روشن کن

مؤمنان را فطرت افروز است حج هجرت آموز و وطن سوز است حج

خوگر: یعنی عادت کردن — متخلق به آن خلق و خوی شدن

درمان ز درد سازاگر خسته تن شوی خوگر به خار شو که سراپا چمن شوی

ستایش گستری: مداحی کردن — تملق گفتن

از ستایش گستری بالا ترم پیش هر دیوان فرو ناید سرم

که دیوان به دو معنی است:

۱. دیوان، بمعنی حکومت، مثل دیوانسالاری یعنی همه امور در دست دولت و در انحصار دولت باشد.

۲. دیومفرد، آن حیوان درنده صفت و دیوان جمع آن درندگان باشد.

گردون: یعنی چرخ و زمانه و روزگار و نیز بمعنی گردش کننده و دور چیزی گردان باشد که اقبال معنی دوم را، در بیت زیر اراده کرده است:

آفتاب از سوز او گردون مقام برق پسا اندر طواف او مدام

برق پا: مثل برق سریع در حال گردش و طواف بودن

سازدادن: اعلام کردن — ندادادن

خییز و قانون اخوت سازده جام صهبای محبت سازده

همگر: پیونددهنده

ای مثال انبیاء پاکان تو همگردلها جگر پاکان تو

برتابیدن: خم نشدن

بار احسان برنتابد گردنم در گلستان غنچه گردد دامنم

آبگون: آبی رنگ بر وزن نیلگون

ز آسمان آب گون یم می‌چکد بردل گرمم دمام می‌چکد

ابریشم عود: در نهاد و سرشتم

چون مرا صبح ازل حق آفرید ناله در ابریشم عودم تنید

آدم گر: انسان ساز، مثل رفوگر — کفشگر — دواگر — کارگر — آهنگر

صحبت از علم کتابی خوشتر است صحبت مردان حرا آدم گراست

معنی رس: مفهوم دار

هست اگر فرهنگ تو معنی رسی حرف اتت نکته‌ها دارد بسی

نکته رس: نکته سنج

بازیاب این نکته را ای نکته رس عشق مردان ضبط احوال است و بس

خوابناک: خواب آلود — مثل غمناک که قیاسی مع الفارق و ترکیبی

غیرمتداول است.

دیده‌ی خوابناک او، گربه چمن گشوده‌ای رخصت یک نظریده، نرگس نیم باز را

ز خود رمیده: خود را فراموش کرده — از خود غافل شده

ز خود رمیده چه داند نوای من ز کجاست جهان او دگر است و جهان من دگر است

غمنا: جمع غم و اندوه

نغمه باید تندر و مانند سیل تا برد از دل غمان را خیل، خیل

(بندگی نامه)

چمن زاد: مثل خانه زاد — زائیده در چمن

او چمن زاد و چمن پرورده‌ای من دمیدم از زمین مرده‌ای

(بندگی نامه)

انداز نو: سبک نو

ناله را انداز نو ایجاد کن بزم را ازهای و هوآباد کن

رَم خوی: منش فراری داشتن

کوکب رم خوی گردون زاده ای یکدم از ذوق نمود استاده ای

خدمت گری: خدمتگزاری

سروری در دین ما خدمت گری است عدل فاروقی و فقر حیدری است

نمادها و سمبل های شعری، در دیوان اقبال

از ویژگیهای شاعران بزرگ، داشتن ابتکار و تخیل تازه است و لازمه بیان کردن اندیشه و تخیل بدیع، وجود ترکیب و تعبیر تازه خواهد بود. بدین سان، ابداع ترکیب های نو و تعبیرهای بدیع، از سوی شاعران بزرگی چون فردوسی و نظامی و مولانا و سعدی و حافظ، امری طبیعی و نشانه نبوغ هنری آنهاست. مثل ترکیب بدیع «خرگه خورشید».

حجاب دیده ادراک شد شعاع جمال بیا و «خرگه خورشید» را منور کن

یعنی نگاه کردن به جمال جانان، سبب اختطاف چشم (خیرگی) می گردد. حال ای جانان بیا (بهوش باش) خرگه خورشید (دل ما را به نور باده عرفان) روشن و منور کن که خرگه خورشید را اضافه بیانی تلقی کنیم. یا بیا که سراپرده آفتاب عالمتاب را به فروغ جمالت نورانی کن. یا خرگه خورشید بمعنی آسمان چهارم، تفسیر شود که کنایه از «جام» باشد. زیرا خاقانی هم آسمان را به جام و خورشید را به می زرافشان، تعبیر کرده است:

«می» آفتاب زرفشان، «جام» بلورش آسمان مشرق کف ساقیش دان، مغرب لب یار آمده^{۱۴}

اساساً روش شناخت اقبال، مثل حافظ و مولانا، روش عرفانی است. بویژه روش رندی نه عقلانی و حکمی و یا زاهدانه. همانطور که حافظ می گوید:

۱۴. دیوان خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی، از روی نسخه قدسی، تهران، افست رشیده، ص ۳۴۵، حاشیه ۳ و ۴.

راز درون پرده، زرنندان مست پرس کاین حال نیست زاهد عالی مقام را

اقبال هم می گوید:

ای که باشی در پی کسب علوم	با تومی گویم پیام پیر روم
علم را بر تن زنی ماری بود	علم را بر دل زنی یاری بود
آگهی از قصه آخوند روم	آنکه داد اندر حلیب درس علوم
پای در زنجیر توجیهات عقل	کشتیش طوفانی ظلمات عقل
موسی بیگانه سینای عشق	بیخبر از عشق و از سودای عشق
از تشنگی گفت و از اشراق گفت	و ز حکم صد گوهر تابنده سفت
عقده های قول مشائین گشود	نور فکرش هر خفی را وانمود
گردو پیش بود انبار کتب	بر لب او شرح اسرار کتب
پیر تبریزی ز ارشاد کمال	جست راه مکتب ملا جلال
گفت این غوغا و قیل و قال چیست؟	این قیاس و وهم و استدلال چیست؟
آتش دل خرمسن ادراک سوخت	دفتر آن فلسفی را پاک سوخت
مولوی بیگانه از اعجاز عشق	ناشناس نغمه های ساز عشق
حال ما از فکر تو بالاتر است	شعله ما کیمیای احمر است
علم مسلم کامل از سوز دل است	معنی اسلام ترک آفتل است

(اسرار خودی)

در جای دیگر اقبال می گوید:

سوز عشق از دانش حاضر مجوی	کیف حق از جام این کافر مجوی
مدتی محو تک و دو بوده ام	رازدان دانش نـسـو بوده ام
باغبانان امتحانم کرده اند	محرم این گلستانم کرده اند

(اسرار خودی)

تک و دویکی دیگر از ترکیبات بدیع اقبال است. بمعنی کوشش و فعالیت شدید، است.

پس، از نظر متدولوژی (روش شناخت و جهان بینی) اقبال از طرفداران عشق و سرمستی و رندی و سوز و ساز، است نه اهل ظاهر - قیاس و استدلال و توهم و

تشکیک. و نمادها و سمبل های اوهم، در شعر و ادب قهراً و طبعاً از نمادها و سمبل های خاصی است. نظیر: شیر و شاهین،^{۱۵} نهنگ.....

زندگی را چیست رسم و دین و کیش یک دمی شیری به از صد سال میش
سینه ای داری آگر در خورد تیر در جهان «شاهین» به زی، شاهین بمیر
ای که آسوده نشینی لب ساحل برخیز که ترا کار به گرداب و نهنگ است هنوز

ولاله، مهر، انقلاب، سنگ، الماس.... نیز از سمبل های شعری اقبال است که حکایت از روح قوی و اعتماد به نفس آن ادیب اریب و حکیم لیب را می کند که در جای جای دیوانش، بصورت مناظره و مناشره حقائق عرفانی و فلسفی را به خواننده القاء می کند.

همچون مناظره زغال و الماس که زغال به الماس می گوید: هر دو از معدنیات هستیم، چرا من اینقدر بی ارزش و تو آنقدر با ارزش هستی؟ الماس جواب می دهد:

در صلابت آرزوی زندگیت ناتوانی ناکسی ناپختگیست
فارغ از خوف و غم و وسواس باش پخته مثل سنگ شو الماس باش

لاله — جنگ — سپر

لاله این چمن آلوده رنگ است هنوز سپر از دست می انداز که جنگ است هنوز

شور و قلقل

موج ادراک تسلسل زندگیت می کشان را شور و قلقل زندگیت
ضبط کن تاریخ را پاینده شو از نفسهای رمیده زنده شو
رشته ایام را آور بدست ورنه گردی روز کور و بخت پرست
سرزند از ماضی تو حال تو خیزد از حال تو استقبال تو
آرزو را در دل خسود زنده دار تا نگردد مشت خاک تو مزار
لاله را گفتم یکی دیگر بسوز گفت راز ما نمیدانی هنوز

۱۵. (شاهین) در آثار باستانی ایران در روی ظروف سفالی یا مهره های استوانه ای نقش عقاب یا شاهین مشاهده می شود از جمله در «شوش» مربوط به هزاره چهارم قبل از میلاد (تاریخ تمدن و فرهنگ ایران قبل از اسلام — دکتر تاج بخش).

کوه و مرغ و صخره صحرا بسوز ماهیان را در ته دریا بسوز^{۱۶}

انقلاب مستمر

زندگانی انقلاب دائمی است زانکه او اندر سراغ عالمی است

تاب و تب، مهر

تاب و تب داری اگر مانند مهر پیا بنه در وسعت آباد سپهر

موج

ای من و تو موجی از رود حیات هر نفس دیگر شود آب حیات

ناله

چون مرا صبح ازل حق آفرید ناله در ابریشم عودم «تنبید»^{۱۷}

همه این نمادها و سمبل‌ها، حکایت از پویائی و تحرک تسلسل حیات و انقلاب دائمی می‌کند که شاعر به خواننده خود القاء می‌نماید و راز و رمز زندگی نیز همین تموج حیات است نه سکون، آن دریائی که موج ندارد مردابی است لجن و باتلاقی است عَفَن که جز کلاغ‌های مردابی در حول و حوش آن نمی‌پرند.

علامه اقبال بما، با این سمبل‌های قوی، درس شاهیینی می‌دهد و می‌گوید:

به پرواز آ و شاهینی بیاموز تلاش دانه و خاشاک تا کی؟

۱۶. مثنوی اسرار رموز چاپ پاکستان، بحث اندرز سیر نجات نقشبند المعروف به بابای صحرائی ص ۷۷.

۱۷. رموز بیخودی، چاپ پاکستان، غلام اند سنز کمپنی ص ۹۶.

بخش دیگری، از نوادر لغات و اصطلاحات دیوان اقبال

بخش واژه‌ها و اصطلاحات که در گویش تهرانی امروز نیست لکن از نظر مفهوم بسیاری قوی است کما اینکه استاد دکتر غفرانی و استاد دکتر اعوانی این موضوع را تأیید می‌نمایند. از آنجمله لغات و اصطلاحات زیر می‌باشد:

- | | |
|--|--|
| ۱- تاب و تب داری اگرمانند مهر | پایبند در وسعت آباد ^۱ سپهر |
| ۲- گرم ^۲ روز جستجوی نوشوم | روشناس ^۳ آرزوی نوشوم |
| ۳- قیمت ^۴ جنس سخن بالا کنم | آب چشم خویش در کمالا کنم |
| ۴- جان او از شعله‌ها سرمایه داره | من فروغ یک نفس مشعل شرار |
| ۵- خنده را سرمایه صد ناله ساز | اشک خونین را جگر پرگاله ^۵ ساز |
| ۶- ناله را انداز ^۶ نوایجاد کن | بزم را از ههای وهوی آباد کن |
| ۷- آشنای لذت گفتار شو | او درای کاروان ^۸ بسیدار شو |
| ۸- بی نیازی رنگ حق پوشیدن است | رنگ غیر از پیرهن شوئیدن است ^۹ |

۱. وسعت آباد: جهان طبیعت.

۲. گرم رو: هنگامی که انسان در تکاپو و جستجو و حرکت است چهره‌اش داغ و گرم می‌شود.

۳. روشناس: معروف و شهره آرزو و اهداف نو.

۴. قیمت جنس سخن: ارزش کلام.

۵. سرمایه دار: منبع فیض و شعله‌های درخشش.

۶. پر خون کردن: قطعه قطعه کردن جگر.

۷. اندازنو: سبک و روش نو.

۸. درای کاروان: زنگ و بانگ.

۹. شوئیدن: شستن.

- ۹ - بود نقش هستیم انگاره^{۱۰} ای
- ۱۰ - من که این شب را چومه آراستم
- ۱۱ - هندیم از پاری بیگانه ام
- ۱۲ - زنده را نفی تمنا^{۱۴} مرده کرد
- ۱۳ - علم از سامان^{۱۵} حفظ زندگیست
- ۱۴ - علم و فن از پیش خیزان^{۱۷} حیات
- ۱۵ - گرم خون^{۱۸} انسان ز داغ آرزو
- ۱۶ - تا عصای لا اله^{۱۹} داری بدست
- ۱۷ - هر که در اقلیم لا آباد شد
- ۱۸ - مؤمنان را فطرت افروز^{۲۱} است حج
- ۱۹ - درمان ز درد ساز اگر خسته تن شوی
- نا قبولی ناکسی ناکاره ای^{۱۱}
- گرد پای ملت بیضاستم^{۱۲}
- ماه نوباشم تهی پیمانه ام^{۱۳}
- شعله را نقصان سوز افرده کرد
- علم از اسباب تقویم^{۱۶} خودی است
- علم و فن از خانه زادان حیات
- آتش این خباک از چراغ آرزو
- هر طلسم خوف را خواهی شکست
- فراغ از بسند زن و اولاد شد
- هجرت آموز و وطن سوز است حج
- خوگر^{۲۲} به خار شو که سراپا چمن شوی

دولت - مال و ثروت نه بمعنی حکومت و کابینه

- خیز و قانون اخوت سازده^{۲۳}
- عقوبی جا سردی خون^{۲۴} حیات
- من به کان^{۲۵} میرم ز درد بی کسی
- شعله ای غارتگر سامان هوش
- ای مثال انبیاء^{۲۶} پاکان تو
- جام صهبای محبت یازده
- سکته ای در بیت موزون حیات
- توسر تاج شهنشاهان رسی
- آتشی افکننده در دامان هوش
- همگر^{۲۷} دلها جگر پاکان تو

-
۱۰. انگاره: نقش ناتمام.
 ۱۱. ناکاره: نابلد - ناپخته.
 ۱۲. ملت بیضا: مراد ملت اسلامی است.
 ۱۳. تهی پیمانه: کم مایه.
 ۱۴. نفی تمنا: نداشتن آرزو.
 ۱۵. سامان: علائم و آثار.
 ۱۶. تقویم: قوام و استحکام بخشیدن.
 ۱۷. پیش خیزان: مقدمات و لوازم.
 ۱۸. گرم خون: پرحرارت.
 ۱۹. عصای لا اله: عصای توحید.
 ۲۰. اقلیم لا: نفی همه معبود.
 ۲۱. فطرت افروز: شعله های درون خود.
 ۲۲. خوگر: روشن کن، متخلق به اخلاق، عادت.
 ۲۳. سازده: بنواز.
 ۲۴. سردی خون: بی غیرتی - بی همتی.
 ۲۵. کان: معدن.
 ۲۶. سامان: آمارهوش.
 ۲۷. همگر: همنوا.

عشق چون با زیرکی همبر^{۲۸} شود نقشبند عالم دیگر شود
(جاویدنامه)

از ستایش گستری بالا ترم پیش هر دیوان^{۲۹} فرو ناید سرم
از سخن آئینه سازم^{۳۰} کرده اند وز سکندر بسی نیازم کرده اند
بار احسان برنتابد^{۳۱} گردنم در گلستان غنچه گردد دامنم
گر چه بحر موج من بی تاب نیست^{۳۲} بر کف من کاسه گرداب نیست
ز آسمان آبگون^{۳۳} یم می چکد بر دل گرمم دمامد می چکد
عشق تا طرح فغان در سینه ریخت آتش او از دلم آئینه^{۳۴} ریخت
چون مرا صبح ازل حق آفرید ناله در ابریشم عودم^{۳۵} تنید
فرد و قوم^{۳۶} آئینه یکدیگرند سنگ و گوهر کهکشان و اخترند
قوم با ضبط^{۳۷} آشنا گردانندش نرم رو مثل صبا گردانندش
صحبت از علم کتابی خوشتر است صحبت مردان حر آدم گر^{۳۸} است
هست اگر فرهنگ تو معنی رسی^{۳۹} حرف امت نکنه ها دارد بسی
باز یاب این نکته را ای نکته رس^{۴۰} عشق مردان ضبط احوال^{۴۱} است و بس
غلط خرامی^{۴۲} ما نیز لذتی دارد خوشم که منزل ما دور و خم بخم^{۴۳} دارد
دیده ی خوابناک^{۴۴} او گریه چمن گشوده است رخصت یک نظربده نرگس نیم باز را
ز خود رمیده^{۴۵} چه دانه نوای من ز کجاست جهان او دگر است و جهان من دگر است

۲۸. همبر: متحد گردند.

۲۹. دیوان: دولت، حکومت.

۳۰. آئینه ساز: یعنی خودی خود را در محتوای شعر و سخن نشان دادن.

۳۱. برنتابد: خم نگرداند.

۳۲. بی تاب: بدون تأثیر.

۳۳. مثل آب: به رنگ آبی.

۳۴. همانطور که بر اثر شعله آتش آئینه ریز می شود.

۳۵. ابریشم عود: فطرت و نهاد و ضمیر.

۳۶. قوم: ملت — امت — جامعه.

۳۷. ضبط: انتظام — انضباط.

۳۸. آدمگر: آدم کننده.

۳۹. معنی رس: پر بار — کامل — پخته.

۴۰. نکته رس: ای فهیم و هوشمند.

۴۱. ضبط احوال: سرنگداشتن و یا نظم بخشیدن به رفتار.

۴۲. رفتار غلط ما.

۴۳. پیچ و خم.

۴۴. خوابناک: خواب آلود.

۴۵. ز خود رمیده: بیگانه شده.

گوهرگر

این گهر را خود خدا گوهرگر است ظاهرش گوهر بطونش گوهر است
(رموز بیخودی)

یکی از صنایعی که اقبال در شعر خود زیاد استعمال می‌کرد، صنعت خیفاء است.

صنعت خیفاء: اگر در شعری عبارت موزونی یک کلمه نقطه دار و کلمه بعدی بی نقطه باشد آنرا خیفاء گویند. که علامه اقبال نیز در ابیاتی این صنعت را بکار برده است، پس از دقت و تحقیق در دیوان تظاهر آن بسیار است.

شرح و تعبیرات برخی از ابیات

اقبال در جایی از دیوان خود تشبیه معقول به محسوس می‌کند مثل اینکه ادراک را که یک موضوع معنوی است تشبیه به «شانه» که شیئی محسوس است می‌نماید، در رابطه، فرد و جامعه می‌گوید:

فرد چون پیوندد ایامش گسیخت شانهٔ ادراک او دندانسه ریخت

گاهی از کلمه «سواد» مفهوم آگاهی را اراده می‌کند، و حال آنکه هر باسوادی که آگاهی ندارد، چون لازمه سواد آگاهی است کلمه سواد را بجای یکی از لوازم آن استعمال کرده است. (ذکر لازم اراده ملزوم می‌کند.) و گوید:

قوم، روشن از سواد^{۴۶} سرگذشت^{۴۷} خودشناس^{۴۸} آمد زیاد سرگذشت

یعنی روشنائی هر قوم و ملتی از تاریخ درخشان گذشته و سوابق تاریخی آن است و انسان بر اثر آگاهی از تاریخ خود شناسنده و آگاه خواهد شد. در غیر اینصورت اسیری بیش نخواهد بود، لذا اقبال راجع به حکومت عثمانی گوید:

۴۷. سرگذشت: تاریخ گذشته.

۴۶. سواد: آگاهی.

۴۸. خودشناس: خودشناسنده.

به ملک خویش عثمانی امیر است دلش آگاه و چشم او بصیر است
نه پنداری که رست از بند افرنک هنوز اندر طلسم او اسیر است
(ارمغان حجاز)

وقت برهنه گفتن است من به کنایه گفته‌ام خود تو بگو کجا برم همفسان خام را
(زبور عجم)

جعفر از بنگال و صادق از دکن ننگ آدم ننگ دین ننگ وطن
(جاویدنامه)

نمونه‌هایی از تشبیهات و صور خیال اقبال در شعر

۱ - خورشید که پیرایه^{۴۹} به سیماب سحر بست آویزه^{۵۱} به گوش سحر از خون جگر بست
(از خواب گران خیز)

(زبور عجم)

هنگامیکه خورشید بر سحر سفیدرنگ و نقره فام می‌تابد و پیرایه می‌بندد درست
بسان آن گوشواره سرخی است که بر گوش دختر سفید بلورین سحر آویزان باشد.

۲ - از غلامی ضعف پیری در شباب از غلامی شیر غاب^{۵۲} افکنده ناب^{۵۳}

(بندگی نامه)

یعنی اگر انسان در بردگی و تحت ستم استبداد زندگی کند اگر در سن
جوانی باشد ضعف پیری بر او مسلط می‌شود و رفتاری مثل پیران افسرده و بی رمق دارد.
و شیر در بیشه هم در محیط استبدادی دندان تیزش می‌افتد و بی دندان
می‌شود.

۳ - سرمه سا: مانند سرمه، مثل چهره سا.

ز نگاه سرمه سائی به دل و جگر رسیدی چه نگاه سرمه سائی! دو نشانه زد به تیری

۴۹. پیرایه: زینت و زیور و آرایش.

۵۰. سیماب سحر: اضافه تشبیهی است یعنی سحر در رنگ به سیماب (نقره‌ای فام) می‌ماند.

۵۱. آویزه: گوشواره.

۵۲. شیر غاب: شیر بیشه‌زار.

۵۳. ناب: دندان نیش که دارای تاج تیز و یک ریشه است و در کنار ثنایا، قرار گرفته و جمع آن «انیاب» است.

از نگاه و چشمی که سرمه کشیده شده بود و یا مثل ذرات سرمه مشکین بود
دل و جگر را هدف قرار داده به ناوک تیر نگاه صید کردی عجیب نگاهی بود بقدری
قوی بود که توان سائیدن سرمه را داشت و با یک نگاه دو چیز را شکار کرد در فن بدیع
این بیت را اتساع گویند از باب افتعال بمعنی خویشتن داری — سخن بطرزی لطیف
ایراد گردد که دفع شبهه مقدر کند.

اقبال مرد حق را به شمشیر تشبیه می‌کند، می‌گوید:

مرد حق بر رنده چون شمشیر باش خود جهان خویش را تقدیر باش
(جاویدنامه)

گاه می‌گوید:

زندگی را چیست رسم و دین و کیش یک دم شیری به از صد سال میش
سینه‌ای داری اگر در خورد تیر در جهان شاهین بزی، شاهین بمیر
(جاویدنامه)
به ضرب تیشه بشکن بیستون را که فرصت اندک و گردون دو رنگ است
حکیمان را در این اندیشه بگذار شرار از تیشه خیزد یا ز سنگ است
(ارمغان حجاز)

علامه اقبال در جاویدنامه که سیر و سلوکی در عالم روحانی و معراجی به
دنیای برین است در فلک زحل از میرجعفر بنگالی و میرصادق دکنی که به
هندوستان خیانت کرده و ملتی را به اسارت داده‌اند با نفرت یاد می‌کند و آنان را در
قلزمی خونین گرفتار می‌بیند.
در صور خیال گوید:

موج خون با موج خون اندر ستیز در میانش زورقی در افت و خیز
اندر آن زورق دو مرد زرد روی زرد رو، غریبان بدن، آشفته موی
(جاویدنامه)

و در تقسیم دو طبقه رنجبر و سرمایه دار چنین صور خیال را به تصویر می‌کشد.

غوغای کارخانه آهن‌گری زمن گل‌بانگ ارغون کلیسا از آن تو



مختصات و ویژگیهای لغات و نواح: ۸۱ / -

این خاک و آنچه در شکم او از آن من وز خاک تا به عرش مُعلی از آن تو
(پیام مشرق)

تراکیب ابداعی و مضامین تازه اقبال

۱. آشیان بندی: اهمال و تن آسائی
۲. بانمود: پیدا و آشکار
۳. بی خودی: وجد و خلسه و محوشدن
۴. بی نمودی: نامرئی بودن
۵. پاینده شناسی: معرفت وجود خدای جاویدان و پاینده
۶. پُردَم: پرنفس و خستگی ناپذیر
۷. پی هم: دمام و متصل و پشت سر هم
۸. پیش اندوز: لرزان — بی تاب
۹. تشنه میر: ناکام و نامراد
۱۰. تلخ پوش: سیاه پوش
۱۱. تلون آشنا: تلون کیش، خرام آشنا، خود گر، خودنگر، خونین ایاق: ناکام و درمانده
۱۲. ذوق نمود، رم خوی: نا آرام و رمنده
۱۳. رمز آگاه، رمیده بو: گلی که پژمرده و بی بو شده است.
۱۴. زیان اندیش، سازباز: توطئه و ساخت و باخت
۱۵. فاقه مست: برهنه خوشحال
۱۶. کهنه برگ: صاحب ساز و برگ کهن
۱۷. گران پرواز، گران خیز، لذت پیدایی: لذت خودنمایی
۱۸. نظاره سوز: آنکه از زیبائی و کمال چشم بیننده را خیره می سازد یا هر که باو بنگرد می سوزد.

فصل ششم

سبک اقبال و گرایش او به عرفان و ادب ایرانی و شعرائی چون مولوی، سعدی و حافظ

اگر چه تعداد مثنوی های اقبال به نسبت سایر انواع شعرش بیشتر بوده است، لکن ذوق خدادادی او با غزل سازگارتر بود.

عصر اقبال عصر قصیده سرائی نبوده است. و قصیده های او هم فاقد تشبیت و تغزل است، اگر خواسته باشیم سبک اقبال را که سبکی است مخصوص به خود و مستقل و جدا از هر ویژگی های سبکی، به یکی از سبک های متداول نزدیک و شبیه گردانیم و تقریباً مقارنتی ایجاد کنیم حدوداً می توان به سبک عراقی نزدیک تر دانست زیرا وی از نظر جنبه های صوری بیشتر به حافظ و از نظر محتوی و فکری به مولوی نزدیک است. و از جهت اشارات قرآنی و حکمی و عرفانی بقول مرحوم فروزانفر: اقبال لاهوری تجلی روح مولوی بوده که در این عصر طلوع نموده است.^۱ پرتوی از خورشید علی (ع) در آئینه مولوی، مولوی در اقبال و اقبال در شریعتی تابید.

از تو بر من تافت چون داری نهان می فشانی نور چگون مه بی زبان

(مولوی)

دکتر حسین خطیبی درباره سبک علامه اقبال می نویسد: «بطور کلی شعر اقبال از نظر لفظ و اسلوب و کیفیت و ترکیب کلام تقلیدی از سبک قرن ششم و هفتم و هشتم هجری در شعر فارسی است، یعنی دوره سبک عراقی و در مثنوی کاملاً تحت تأثیر روش مولانا جلال الدین و این توجه و تقلید در اشعار اقبال بحدی است که می توان

۱. مجله سه ماهی اقبال ریویو، کراچی، آوریل ۱۹۶۹ به نقل از اقبال لاهوری و دیگر شعرای فارسی گوی، تألیف محمد ریاض، ص ۴۰.

مثنوی‌های او را تمام و کمال نمودار جذب معنوی و الهام قلبی از آن منبع فیاض علم و معرفت دانست.»

آری اقبال در جای جای دیوانش این جذبه‌های معنوی را آشکار می‌سازد.

بکام خود دگر آن کهنه می‌ریز	که با جامش نریزد ملک پرویز
زاشمار جلال‌الدین رومی	بیدیوار حریر دلبسیاویز
نصیبی بر دم از تاب و تب او	شبیہ مانند روز از کوکب او
غزاله‌ی دریا بایان حرم بین	که ریزد خنسده شیر از لب او

و در جای دیگر گوید:

می روشن ز تاک من فرو ریخت	خوشا مردی که در دامانسه آویخت
نصیب از آتشی دارم که اول	سناسی از دل رومی برانگیخت

باز می‌گوید:

پیر رومی را رفیق راه ساز	تا خدا بخشد ترا سوز و گداز
زانکه رومی مغز را داند ز پوست	پای او محکم فتد در کوی دوست

مولوی در قرن هفتم حرفهای خود را گفت، نمی‌دانست که شش قرن بعد اقبالی می‌آید و آینه‌اش می‌شود

هین بگو که ناطقه جومی‌کند	تا به قرنی بعد ما آبی رسد
گرچه هر قرن سخن آری ^۲ بود	لیک گفت سالفان یاری بود

از اقسام شعر که قصیده است در دیوان او بسیار کم دیده شده است. در غزلسرائی دو اثر معروف از زبور عجم^۳ و پیام مشرق^۴ را می‌توان به سه قسمت تقسیم

۲. سخن آورنده.

۳. زبور عجم در سال ۱۹۲۷م چاپ شد که دارای ۶۶ غزل است و از لحاظ شیوه بیان و محتوی یادآور سبک مولانا و سعدی و حافظ است. قسمت دیگر الحاقی زبور عجم مثنوی بندگی نامه است که اقبال شرقیان را برای قیام تشویق می‌کند. مجموعه زبور عجم توسط پرفسور آربری به انگلیسی ترجمه شده است.

۴. پیام مشرق پاسخی است که به دیوان (شرقی — غربی) گوته شاعر و فیلسوف آلمانی داده است. که این اثر به امان‌الله

کرد:

اول: از لحاظ لفظ و معنی که اقتباس از شعرای معروف غزلسرائی سبک عراقی بخصوص حافظ و مولوی نموده است.

دوم: آثاری که هر چند پیروی از غزلیات حافظ و مولوی نیست لیکن در آن از حیث سبک و اسلوب و گاه ردیف‌هایی شبیه و قرین به این دو شاعر است. مثلاً حافظ در غزلی گوید:

سرم خوش است و ببانگ بلند می‌گویم که من نسیم حیات از پیاله می‌جویم
اقبال گفته است:

باین بهانه در این بزم محرمی جویم غزل سرایم و پیغام آشنا گویم
و یا آنجا که حافظ گوید:

کنون که در چمن آمد گل از عدم بوجود بنفشه در قدم او نهاد سر بسجود
اقبال گوید:

بهارت بگلستان کشید بزم سرود نوای بلبل شوریده چشم غنچه گشود

سوم: باید گفت که لفظ از نظر اقبال همانقدر ارزش دارد که بتواند مفهوم و معنی را برساند، او با پیرایه‌های لفظی و تکلفات شاعرانه که معمولاً اکثر شعراء و نویسندگان کم مایه برای پوشیده ساختن سستی افکار و نقص معانی در آثار خود بدان توسل می‌جویند بکلی بی‌اعتناست زیرا عروس افکار ابداعش در لباس ساده عبارت زیباتر و رساتر جلوه می‌کند، آرایش کلام بیشتر برای آن نویسندگانی است که طبع آنها از زادن معاتی و مضامین بکر عقیم است، پس می‌کوشند تا زاده طبع خویش را در لباس عاریتی^۱ لفظ چنان آرایش دهند که توجه خوانندگان به سستی و ناتمامی معنی جلب نشود، نظیرش در نثر معاصران ما مشاهده می‌شود اما اقبال با هنرمندی و قریحه خلاق و ذوق عالی که در شعر و شاعری دارد و احاطه عظیمی که به قرآن و احادیث

و نکات تاریخی اسلامی دارد و با آمیختگی علوم شرق و غرب و توانائی تکلم به السنه شرقی و غربی که دارد محتاج به این تکلفات نیست و لفظ در شعر و نثر او فقط وسیله‌ایست برای ابلاغ پیام و مفاهیم، نه ابزاری برای فضل‌فروشی و در پرده عشوہ الفاظ سخن گفتن اقبال انعکاسی است از مولوی و مولوی هم انعکاسی است از مولی علی (ع) که گوید:

از تو بر من تافت چون داری نهان؟ می فشانی نور چون مه بی زبان
یا تو واگو آنچه عقلت یافته است یا بگویم آنچه بر من نافته است

(مولوی)

اقبال در بندگی نامه اصالت را به مضمون می‌دهد نه به لفظ همچون مثنوی مولانا جلال الدین گوید:

نغمه باید تنید و مانند سیل تا برد از دل غمان را خیل خیل
نغمه روشن چراغ فطرت است معینی او نقش بیند صورت است
نغمه گر معنی ندارد مُرده است سوز او از آتش افسرده است
معنی آن نبود که کور و کر کننده مرده را بر نقش عاشق تر کنند

باز در همین موضوع می‌گوید:

این سخن آراستن بی حاصل است بر نیاید آنچه در قعر دل است
گرچه من صد نکته گفتم بی حساب نکته‌ای دارم که ناید در کتاب
سوز او را از نگاہ من بگیر یا ز آه صبحگاه من بگیر

او شاعری بسیار روشن بین و عقاب پرواز و با مظاهر حیات آشناست و با آنچه این عالم را بر مردم تنگ و تیره کند بمبارزه برمی‌خیزد و بیم و خوف را نکوهش می‌کند. می‌گوید:

بیم چون بند است اندر پای ما ورنه صد سیل است در دریای ما

۵. یعنی موضوعی را به قدری در اضافه‌های لفظ و آرایش و صنایع ظاهری لفظ نهفتن که بر بصیرت و بینائی و هوش و خرد چیزی نیافزاید بلکه انسان را همچون کور و کرو گنگ نگه دارد.

و همواره از طوفان و موج و دریا و خطر سخن می‌گوید.
 علامه گوید:

وای آن دریا که موجش کم طپید گوه‌ر خود را ز غواصان خرید
 او به کرانه رفتن را حرام می‌داند و با موج درآویختن را هنر مردان می‌شمارد.
 بموج آویز از ساحل بهره‌یز همه دریاست ما را آشیانه
 اقبال می‌گوید اگر مرد میدان مبارزه و استقامت نیستی برو و اگر مانند مهر
 آسمانی تاب و تب داری پای در وسعت آباد سپهر بنه و سینه‌ات را آماج تیرهای
 حوادث قرارده:

تاب و تب داری اگر مانند مهر پا بنه در وسعت آباد سپهر
 کوه و مرغ و گلشن و صحرا بسوز ماهیان را در ته دریا بسوز
 سینه‌ای داری اگر در خورد تیر در جهان شاهین بزی شاهین بمیر
 زانکه در عرض حیات آمد ثبات از خدا کم خواستم طول حیات
 زندگی را نیست رسم دین و کیش یکدم شیری به از صد سال میش

اقبال در پایان هموطنان خود و تمام ملل مسلمان را به خودآگاهی فرامی‌خواند
 و می‌گوید:

قیمت شمشاد خود نشناختی سرو دیگر را بلند انداختی
 مثل نی خود را ز خود کردی تهی بر نوای دیگران دل می‌نهی
 ای گدای ریزه خوار از خوان غیر جنس خود می‌جوئی از دکان غیر؟
 بزم مسلم از چراغ غیر سوخت مسجد او از شرار دیر سوخت
 از سواد کعبه چون آه‌ورمید ناوک صیاد پهلویش درید
 شد پریشان برگ گل چون بوی خویش ای ز خود رم کرده^۶ باز آسوی خویش

(اسرار خودی)

در جای دیگر گوید:

چورومی در حرم داذم اذان من از او آموختم اسرار جان من
 به دورفتنه عصر کهن او به دورفتنه عصر روان^۷ من
 ای رهین حکمت ام‌الکتاب وحدت گم گشته‌ی خود باز یاب

این بود خلاصه‌ای از سبک اقبال و تقدّم معنی بر لفظ و پیروی از سبک مولانا که گفت: پوست را بهر سگان بگذاشتیم.
 خلاصه آنکه سبک اقبال گرچه ممکن است مشابهتی با سبک عراقی داشته باشد معذالک مستقل و مخصوص خود اقبال است نه هیچ چیز دیگر.

خلاصه سخن

جان کلام آنکه اگرچه اقبال را در شاعری سبکی است جدا و ممتاز از شعرای دیگر، اما برداشت‌های فراوانی از شیوه مولانا کرده است که بجز (گلشن راز جدید) را که استقبال گونه‌ای از شیخ محمود شبستری است دیگر آثارش از عطر دل‌آویز افکار مولانا سرمست و نشأت گرفته است و رنگ کلام او را در خود پذیرفته است. چه بیشترین آثارش در بحر رمل مسدس محذوف (فاعلاتن، فاعلاتن، فاعلن، یا فاعلات) برشته نظم کشیده است.

مرحوم استاد فروزانفر معتقد است که:

«اقبال ابیات خود را در سبک عراقی و بیشتر بصورت مثنوی سروده است.»

سبک عراقی

شیوه سخنوری مسجع و مقفی نظیر قطران تبریزی است که از قرن پنجم آغاز گردید و تا قرن هفتم ادامه داشت و نمایندگان این مکتب: انوری، نظامی، مولوی،

عراقی خواجو و حافظ می‌باشند.^۸

خلاصه این متفکر بزرگ دو معیار شاخصی دارد برای ارزش گذاری متفکران بزرگ جهان که در خلال اشعارش بازگو کرده است:

۱ - اعمال اختیاری انجام دادن (گزینش بین راحتی و خطر - ساحل دریا و امواج آن)

۲ - طرح سؤالهائی که متفکر و شاعر در جامعه مطرح می‌کند.

از نظر گساره است ای اصل وجود اختلاف مؤمن و گبر و یهود
(مولوی)

بعضی جوابها و پاسخ‌ها را مهم می‌دانند و به آن عادت کرده‌اند که متفکران را به آن معیار بشناسند و حال آنکه قضیه برعکس است، طرح سؤال شاخص و معیار اندیشه است، پاسخ ممکن است متفاوت باشد و مداوم. چه بسیار سؤالاتی است که مغفول مانده است، از آن جمله تاریخ و فلسفه تاریخ در جوامع دینی و تجدید حیات آن و هندسه معرفت‌شناسی دینی از درون و بیرون است.^۹

۸. دکتر کرام الحق: شعرالعجم فی الهند، بنقل از مجله یادنامه اقبال پاکستان مصور ۱۹۷۷ سپتامبر - مهر ۲۵۳۶.
۹. reconstruction - امیرالمؤمنین علی (ع) تعبیر لطیفی از اسلام آخر زمان دارد می‌فرماید (وَلَيْسَ الْإِسْلَامُ لُبْسَ الْفِرِّوْ مَقْلُوبًا) یعنی مردم جامه و پوستین اسلام را وارونه به تن می‌کنند. یعنی آن قسمت پشم دار را که موجب گرما می‌شود بیرون می‌گذارند و آن قسمت پوست را به تن می‌کنند. ر.ک: احیاء تفکر اسلامی استاد شهید مطهری، ص ۱۸. مثلاً قطاری که در حای خودش ساکن است بچه‌ها در آن بازی می‌کنند اما همین که به حرکت افتاد برای او سنگ پرتاب می‌کنند، در اکثر جوامع دینی سکون ممدوح شده است مصداق:

گبریممزم زلی و گبریه دمم که من از جای خود هرگز نسروم

پیوند فکری اقبال لاهوری با مولوی و مسأله تأثیر پذیری او از مولانا

تأثیر مولانا در شکل گیری افکار اقبال بر اهل دانش و بینش پوشیده نیست و از جای جای اشعارش کاملاً آشکار است:

پیر رومی «مرشد روشن ضمیر» کاروان عشق و مستی را امیر
منزلش برتر از ماه و آفتاب خیمه را از کهکشان سازد طناب

اقبال خود را باده نوش از خم عرفان مولانا جلال الدین معرفی می کند و اهل معرفت را شراب سخن از خم عرفان او می چشانند، می گوید:

بیا که می زخم پیر روم آوردم می سخن که جوان تر ز باده عنبی است

اقبال مثنوی معنوی را قرآن زبان پهلوی و مولینا را دریائی موج و خود را موجی از آن دریا می داند. و دُر تابنده معرفت را از آن دریا می جوید و از صهبای او مستی می کند و از دم مسیحائی او جانی تازه می یابد، چنانکه گوید:

روی خود بنمود پیر حق سرشت کاو به حرف پهلوی قرآن نوشت
(اسرار خودی)

موجم و در بحر او منزل کنم تا دُر تابنده ای حاصل کنم
من که مستی ها ز صهبایش کنم زندگانی از نفسهایش کنم
(اسرار خودی)

اقبال از پی این سخن مولانا که می فرماید:

غیر پیر استاد و سر لشکر مباد پیر گردون نی، ولی پیر رشاد
را اینگونه تعبیر می‌کند و از همت مرشد کامل خود مدد می‌جوید و دست مردان
الهی را جز قبضه شمشیر حق نمی‌شناسد. اگر چه پیران غائب باشند.

دست پیر غائبان کوتاه نیست دست او جز قبضه الله نیست

اقبال در جهان خیالی خود چون «پیران حرم» را در صحن کلیسا سرگردان از
باده کلیسا می‌بیند که ره به سر منزل مقصود نیافته‌اند در میخانه معرفت پیر رومی را
می‌گشاید، باشد که از ساتکین عشق و عرفان او جانی تازه بر کالبد ناتوان پیران کلیسا
دمد و گوید:

وقت است که بگشایم میخانه رومی را پیران حرم دیدم در صحن کلیسا مست

اما هر قدر اقبال اذان داد گوشهای مردم عصرش تکبیر او را نشنید:

چو رومی در حرم دادم اذان من از او آموختم اسرار جان من
به دور فتنه عصر کهن او به دور فتنه عصر روان من

اما افسوس که عصر اقبال داننده اسرار نبود و یوسفش بهر آن بازار نبود که خود
گوید:

عصر من داننده اسرار نیست یوسف من بهر این بازار نیست

إِنَّكَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَىٰ وَمَا أَنْتَ بِمَسْمُوعٍ فِي الْقُبُورِ

اقبال معتقد است که برای فروزان کردن نور خدائی باید خودبین و خودآگاه
شد. و خودشناسی مقدمه خداشناسی است:

ز من گو صوفیان با خدا را خداجویان معنوی آشنا را
غلام هست آن خودپیرستم که از نور خودی بیند خدا را

یکی از موارد نقطه اشتراک و تشابه فکری و مماثلت و تطابق معنوی اقبال و
مولانا اینجاست، همانطوری که مولانا آرزوی شیر خدا و رستم دستان می‌کند تا
فرمانروایان مغول را ریشه کن کند که گوید:

زین هم‌رهانِ ست عناصر دلم گرفت شیر خدا و رستم دست‌انم آرزوست
جانم ملول گشت ز فرعون و ظلم او آن نور روی موسی عمرانم آرزوست

اقبال نیز در دوران ستم گستری انگلستان در شبه قاره به صوفیان ترک دنیا
کرده و راه زهد استعمار پسند اختیار نموده فریاد می‌زند:

در عمل پوشیده مضمون حیات لذت تخیلیق قانون حیات
خییز و خلاق جهان تازه شو شعله بر کن تو خلیل آوازه شو
با جهان نامساعد ساختن هست در میدان سپر انداختن
مصرهم در امتحان ناکام ماند استخوان او تبه اهرام ماند

رموز بیخودی

مثلاً در همین گرفتاری فلسطین ما و شما چقدر همدردی داریم؟ و کدام شعر و
حماسه را در حمایت فلسطین مظلوم سروده ایم و چه پاسخ می‌دهیم به ندای
رسول الله (ص) که فرمود: «مَنْ سَمِعَ مسلماً ینادی یاللمسلمین ولم یُجِبْهُ فلیس بمسلم»
حداقل بقدر همان مرغ عشقی که با منقار خود آب بر آتش نمرودی می‌ریخت تا
ابراهیم نسوزد، به مظلوم کمک کنیم.

منابع:

۱. دکتر اکرم، تأثیر مولوی در هنر و اندیشه اقبال، در شناخت اقبال، چاپ تهران، اسفند ۱۳۶۴.
۲. پروفیسور وحید اختر، استاد فلسفه، عنصِر فلسفه وجودی در فکر اقبال، ترجمه مهدی رستمی همان مأخذ.
۳. رموز بیخودی / ص ۷۶.

پیوند افکار اقبال با سعدی

الف - پیوند فکری اقبال و سعدی در آزادگی و خودآگاهی

پس از من شعر من خوانند و دریابند و می‌گویند جهان را دگرگون کرد یک مرد خودآگاهی^{۱۰}

اقبال مدعی است که از تاریخ افول تفکر اسلامی پانصد سال می‌گذرد حدود پانصد سال پیش وقتی اندلس را از مسلمانان گرفتند، مسلمین به اسرار افول خورشید اسلام در اندلس پی نبردند و از خواب گران بیدار نشدند^{۱۱} اینجاست که اقبال گوید:

هر ذره این خاک گره خورده نگاهی است از هند و سمرقند و عراق و همدان خیز

از خواب گران، خواب گران، خواب گران خیز

از خواب گران خیز^{۱۲}

و در جای دیگر گوید:

خدا آن مملتی را سروری داد که تقدیرش به دست خویش بنوشت

به آن مملت سرورکاری ندارد که دهقانش برای دیگران کشت^{۱۳}

اقبال به خویشتن و خود واقعی انسان اهمیت فراوان می‌دهد، می‌گوید:

منکر حق نزد ملا کافر است منکر خود نزد من کافر است

۱۰. زبور عجم/ص ۱۴۳.

۱۱. تاریخ اندلس مرحوم دکتر آیتی رضوان الله علیه - چاپ دانشگاه تهران.

۱۲. زبور عجم، ص ۱۱۷.

۱۳. ارمغان حجاز، ص ۴۵ - ۵۰.

و از حیات تشبیه به (می تلخ) می‌کند و می‌گوید:

پرسیدم از بلند نگاهی حیات چیست گفتا مٹی که تلخ تر اونسکو تر است
کمان شهد نوشند و مرغ و بیره مرا روی نسان می‌بینند تره
(سعدی)

و نشان مرد مؤمن را تبسم بر مرگ می‌داند و همی گوید:

نشان مرد مؤمن بسا تو گویم چو مرگ آید تبسم بر لب اوست
عروسی بُود نوبت ماتمت گرت نیک روزی بود خاتمت
(سعدی)

اقبال شاعر حیات و زندگی واقعی بود نه فقط ابزارانگاری. برخی از فیزیکدانان جدید معتقدند که نظریه‌های علمی مخصوصاً نظریه‌های مربوط به فیزیک اتمی و ذرات ریز درون اتم ابزارند برای محاسبه نه به منزله توصیفاتی از واقع. عده‌ای معتقدند که در عالم دینداری هم ما چیزی بنام (ابزارانگاری)^{۱۴} داریم اندیشه‌های دینی را برمی‌گیرند بمنزله ابزارهایی برای تصرف در جامعه و مرکب‌هایی برای پیشبرد اهداف دین و توفیق در عمل مکتب، همانطوری که در فیزیک و علم به حق و باطل نمی‌اندیشند به تئوری آن می‌اندیشند و هرگاه عمرش سرآمد فرضیه دیگری را مطرح می‌کنند. آیا اقبال ابزارانگار بود؟ خیر حاشا! اقبال می‌گفت: خون امام حسین (ع) تبدیل به تریاک شده است و حال آنکه باید تبدیل به قیام شود.

خون او تفسیر این اسرار کرد ملت خوابیده را بیدار کرد

ب - هماهنگی در الفاظ و مشابهت فکری اقبال و سعدی

اقبال و سعدی هر دو از حوادث تاریخی جامعه خود اثر گرفته‌اند:

۱ - تشابه زمانی: زمان سعدی عصری بود که سپاهیان وحشی مغول و تاتار به سرزمین علم و دانش پرور ایران حمله کرده و خانه‌ها را خراب و مدارس و مساجد را

اصطبل اسبان خود ساخته بودند و کتابخانه‌ها را به آتش کشیدند، لذا سعدی شیرین سخن از روائح گل‌های رنگین شعر و با طراوت گلستان و بوستان خود جانهای ایرانیان را معطر ساخت و آلام روحی جامعه خود را تسکین بخشید.

علامه اقبال نیز در زمانی زندگی می‌کرد که استعمار انگلیس در شبه قاره هندوستان، انسان را بیاد شاه کاریهای مغول و تاتار می‌انداخت لذا اقبال با اشعار پیام مشرق که در جواب (گوته) شاعر آلمان می‌نویسد و در عالم رؤیای شاعرانه به سعدی خطاب کرده و می‌گوید: ای سعدی برادر شما در زندان غم اسیر و برای گل‌های شیراز بقرار است.

۲ - اقبال و سعدی هر دو بر علیه تعصب کورکورانه ملی قیام کردند و مخالف با ناسیونالیسم بمعنی (نژادپرستی راسیسیزم) بودند همیشه از آرمانهای انسانی و جهانی دفاع می‌کردند.

سعدی می‌گوید:

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش زیک گوه‌رند

اقبال می‌گوید:

من اول آدم بی رنگ و بویم	پس آنکه هندی و ایرانیم من
قلب ما از هند و روم و شام نیست	مرز و بوم ما بجز اسلام نیست
مسلم استی دل به اقلیمی میند	گم مشواندر جهان چون و چنند
می‌نگنجد مسلم اندر مرز و بوم	در دل او یساره گردد شام و روم
دل بدست آور که در پهنای دل	می‌شود گم این سرای آب و گل

قال رسول الله صلى الله عليه وآله: «مثل المؤمنين في توادهم وتراحمهم كمثل الجسد اذا اشتكى بعض تداعى له سائر أعضاء جسده بالحمى والتهر»

اقبال در «پیام مشرق» قطعه‌ای بنام «قطره آب» به سبک بوستان سعدی دارد که در آن دو بیت سعدی را تضمین نموده است:

مرا معنی تازه‌ای مدعاست	اگر گفته را باز گویم رواست
(یکی قطره باران ز ابی چکید)	خجل شد چو پهنای دریا بدید)

(که جانی که دریاست من کیستم؟ گرو هست حقّا که من نیستم)
 ولیکن ز دریا برآمد خروش ز شرم تُتک مایگی رومپوش
 تماشای شام و سحر دیده‌ای؟ چمن دیده‌ای دشت و در دیده‌ای؟
 به برگ گیاهی بدوش سحاب درخشیدی از پرتو آفتاب
 ز موج سبک سیر من زاده‌ای ز من زاده‌ای در من افتاده‌ای
 گهر شود در آغوش قلزم بزی فروزانه‌تر از ماه و انجم بزی

اقبال به روش بوستان تحت عنوان (طیاره) قطعه‌ای دلنشین سروده است:

سرشاخ گل طائری یک سحر همی گفت با طائران دگر
 (ندادند بال آدمی زاده را زمین گیر کردند این ماده را)
 بدو گفتم ای مرغک باد منج اگر حرف حق با تو گویم مرنج
 ز طیاره ما بال و پر ساختم سوی آسمان رهگذر ساختم
 چو طیاره آن مرغ گردون سپر پر او ز بال مسلک تیزتر
 به پرواز شاهین به نیرو عقاب به چشمش ز لاهور تا فاریاب
 خرد ز آب و گل جبرئیل آفرید زمین را به گردون دلیل آفرید
 چون آن مرغ زیرک کلام شنید مرا یک نظر آشنایانه دید
 تو کار زمین را نکو ساختی؟ که با آسمان نیز پرداختی^{۱۵}

اقبال گوید:

علم حق غیر از شریعت هیچ نیست اصل سنت جز محبت هیچ نیست

سعدی گوید:

اگر عزیز و جاه است گردل و قید من از حق شناسم نه از عمر وزید

(بوستان/باب سوم)

سعدی می گوید:

دلی که عاشق و صابر بود مگر سنگ است ز عشق تا به صبوری هزار فرسنگ است

اقبال در «ارمغان حجاز» می گوید:

تورا نادان اُمید غمگساریها ز افرنگ است دل شاهین نسوزد بهر آن مرغی که در چنگ است

اقبال به استقبال بعضی از اشعار سعدی رفته است نظیر:

به پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی به صد دفتر نشاید گفت حسبِ حالِ مشتاقین

اقبال می گوید:

در این محفل که کار او گذشت از باده و ساقی ندیمی کو که در جامش فرو ریزم می باقی

سعدی می گوید:

سر آن ندارد امشب که برآید آفتابی چه خیالها گذر کرد و گذر نکرد خوابی

اقبال در جواب این غزل گوید:

شب من سحر نمودی که به طلعت آفتابی توبه طلعت آفتابی سزد این که بی حجابی

سعدی گوید:

خویرویان جفا پیشه وفا نیز کنند به کسان درد فرستند و دوا نیز کنند

اقبال نیز گوید:

تکیه بر حجت و اعجاز و بیان نیز کنند کار حق گاه به شمشیر و سنان نیز کنند
گاه باشد که ته خرقه زره می پوشند عاشقان بنده خالند و چنان نیز کنند

سعدی می گوید:

ای تماشاگاه عالم روی تو تو کجا بهر تماشا میروی

اقبال می‌گوید:

ای فلک مشیت غبار روی تو ای تماشاگاه عالم روی تو
همچو موج آتش تپه پا می‌روی تو کجا بهر تماشا می‌روی

سعدی گوید:

ز علت مدار ای خردمند بیم چو داروی تلخت فرستد حکیم
بخور هر چه آید ز دست حبیب نه بیمار دانا تر است از طبیب
(بوستان/باب سوم)

اقبال گوید:

چون کلیمی سوی فرعون‌ی رود قلب او از (لاتخف) محکم شود
بیم غیرالله عمل را دشمن است کاروان زندگی را رهزن است
(رموز بیخودی)

سعدی گوید:

خشت اول گرنهد معمار کج تا اثری می‌رود دیوار کج

اقبال می‌گوید:

چونکه معمار خشت اول کج نهد خوی بط با بچه شاهین می‌دهد

سعدی گوید:

تو هم گردن از حکم داور مپیچ که گرد مپیچد ز حکم تو هیچ

اقبال گوید:

تا توانی گردن از حکمش مپیچ تا نپیچد گردن از حکم تو هیچ

سعدی گوید:

مرد خدا به مشرق و مغرب غریب نیست چندان که می‌رود همه ملک خدای اوست

اقبال در زبان حال طارق می‌گوید:

خندید و دست خویش به شمشیر برد و گفت هر ملک ملک ماست که مُلکِ خدای ماست

سعدی گوید:

اگر دانش به روزی در فزودی ز نادان تنگ روزی تر نبودی
به نادان آنچنان روزی رساند که دانا اندر آن عاجز بماند

در لطیفه ای اقبال گوید:

فرنگ آئین رزاقی بداند به این بخشد از او و می‌ستاند
به شیطان آن چنان روزی رساند که یزدان اندر آن حیران بماند

سعدی گوید:

مرا از شکستن چنان عار ناید که از دیگران خواستن مومیائی

اقبال در اردو تحت عنوان (در حوزه خلافت) می‌گوید:

من فقیری نیامم مشریم اینست و بس مومیائی خواستن نتوان شکستن می‌توان

اقبال از روی شوخی در رابطه با نظر سعدی که گفته بود (ده درویش در گلیمی بخشند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند) می‌گوید:

چه عجب اگر دو سلطان به ولایتی نگنجند عجب اینکه می‌نگنجد به دو عالمی فقیری

اقبال در «ارمغان حجاز» یک رباعی سروده است که مصرع آخر آن مال سعدی می‌باشد و آن

رباعی اینست:

به آن از تومسی‌خواهم گشادی فقیهش بی‌یقینی کم سواد

بی‌نادیدنی را دیده‌ام من (مرا ای کاشکی مادر نزادی)

در اشعار اردوی اقبال هم گاهی با اشعار سعدی تضمین شده است مثلاً در

(بانک درا) طی قطعه ای بنام (عبدالقادر) اقبال چنین می‌گوید:

هر چه در دل گذرد وقف زبان دارد شمع سوختن نیست خیالی که نهان دارد شمع
و نیز اقبال در اردو تحت عنوان «یک مکالمه در فردوس» بر وزن شعر سعدی
می‌گوید:

خرما نتوان یافت از آن خار که کشتیم دیبا نتوان بافت از آن پشم که رشتیم
و نیز اقبال در «بال جبرئیل»^{۱۶} قطعه‌ای بنام «ذوق و شوق» به زبان اردو
دارد که بیشتر اشعارش را در فلسطین سروده است و به همین علت سرآغاز این قطعه از
تضمین بیت زیر سعدی می‌باشد که در سرآغاز بوستان سعدی نیز هست؛

دریغ آمدم زان همه بوستان تهی دست رفتن سوی دوستان
اقبال در «بال جبرئیل» نظم‌ی طویل تحت عنوان «ساقی نامه» دارد که با
وصف بهار شروع می‌شود.

این تطبیق و تطابق حکایت از تشابه فکری و ادبی اقبال و سعدی می‌نماید که
این دو شاعر فارسی زبان دردو کشور ایران و پاکستان موجب تحکیم روابط فرهنگی و
ادبی می‌شوند و همین تقارب فکری و روحی ادبی می‌تواند سکوی پروازی برای
اوج گرفتن دوستی دو ملت ایران و پاکستان گردد، روان هر دو شاد باد و نام هر دو
کشور جاوید و پاینده.

پیوند فکری اقبال و حافظ

همانطوری که رقم افتاد اقبال به مولانا و حافظ از نظر سبک و شیوه شعری
ارادت می‌ورزید مثلاً در منظومه «پیام مشرق» قطعه بسیار زیبایی در مقایسه مقام
بوعلی و مولوی گوید:

بوعلی اندر غبار ناله کم دست رومی پرده محمل گرفت
آن فروتر رفت تا گوه‌ر رسید وین بدریا همچو خن منزل گرفت

۱۶. بال جبرئیل صفحه ۱۲۹ و کلیات سعدی صفحه ۲۱۸ شرح دکتر سرین اختر.

خس اگر سودی ندارد حکمت است شعر می‌گردد چو سوز ازل گرفت

اقبال در اسرار رموز — جاوید نامه — مسافر — چه باید کرد ای اقوام شرق،
اشعارش را به سبک و وزن مولوی سروده است، البته از نظر مثنوی سرایی به شیخ محمود
شبستری نیز توجه کامل داشت و مثنوی گلشن راز جدید را به سبک آن شاعر عارف
سروده است و در دوبیتی‌های خود به روش باباطاهر عریان نیز عنایتی داشته، اما در
غزل سرایی پیرو حافظ و از سبک خراسانی بیشتر به سبک منوچهری و ناصر خسرو در
دیوان او یافت می‌شود از دو جلد معروف «زبور عجم» و «پیام مشرق» که غزل‌هایش را
تشکیل می‌دهند و اقتباس از شعرای معروف بسبک عراقی بخصوص حافظ و مولوی
است بیشتر یافت می‌شود. اینک مقایسه و تطبیقی بین اشعار حافظ و اقبال می‌نمائیم:

حافظ می‌گوید:

سرم خوش است و به بانک بلند می‌گویم که من نسیم حیات از پیاله می‌جویم

اقبال می‌گوید:

به این بهانه در این بزم محرمی جویم غزل‌سراییم و پیغام آتش گویم

حافظ می‌گوید:

کنون که در چمن آمد گل از عدم بوجود بنفشه در قدم او نهاد سربه سجود

اقبال می‌گوید:

بهار تا به گلستان کشید بزم سرور نوای بلبل شوریده جسم غنچه گشود

حافظ می‌گوید:

اگرچه عرض هنر پیش یار بی ادبیست زبان خموش و ولیکن دهان پر از عربیست

اقبال می‌گوید:

به شاخ زندگی ما نمی‌زشنه لبی است تلاش چشمه حیوان دلیل کم‌طلبی است

حافظ می‌گوید:

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند نه هر که آینه سازد سکندری داند

اقبال می‌گوید:

جهان عشق نه میری نه سروری داند همین بس است که آئین چاکری داند

هزار خیبر و صد گونه اژدر است اینجا نه هر که نان جوین خورد حیدری داند.

(می باقی)

حافظ می‌گوید:

خیز و در کاسه رزآب طربناک انداز پیشتر زانکه شود کاسه سرخاک انداز

اقبال می‌گوید:

ساقیا بر جگرم شعله غمناک انداز دگر آشوب قیامت به کف خاک انداز

حافظ می‌گوید:

جز آستان توام در جهان پناهی نیست سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست

عدو چو تیغ کشد من سپریاندازم که تیغ ما بجز از ناله ای و آهی نیست

چرا ز کوی خرابات روی برتابم کز این مهم به جهان هیچ رسم و راهی نیست

مباش در پی آزار هر چه خواهی کن که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست

اقبال در پیام مشرق و زبور عجم خویش در حدود ۲۴ غزل با وزن و سبک

حافظ می‌سراید: نظیر:

حافظ می‌گوید:

بیا که قصرا مل سخت ست بنیاد است بیار باده که بنیاد عمر بر باد است

اقبال می‌گوید:

بیا که ساز فرنگ از نو بر افتاده است درون پرده او نغمه نیست فریاد است

بیا که بلبل شوریده نغمه پرداز است عروس لاله سراپا کرشمه و ناز است
(می باقی)

اقبال می‌گوید:

اگر چه زی بسرش افسرو کلاهی نیست گدای کوی تو کمتر ز پادشاهی نیست
به خواب رفته جوانان و مرده دل پیران نصیب سینه کس آو صبحگاهی نیست
بدین بهانه زدشت طلب زپا منشین که در زمانه ما آشنای راهی نیست^{۱۷}
گناه ما چه نویسند کاتبانِ عمل نصیب ما ز جهان تو جز نگاهی نیست
بیا که دامن «اقبال»^{۱۸} را بدست آریم که او ز خرقه فروشان خانقاهی نیست

اقبال در تمثیل آفرینی نیز ید طولائی داشت نظیر تمثیل گفتگوی نهنک با
بچه خود که از زبان حیوانات مثل کلبله و دمنه جهت پند و بیداری مسلمانان خواب
رفته سود می‌جست و جهاد اسلامی را تجلی عینی می‌بخشید نه همچون حافظ پیاله را
که می‌گفت: (که من نسیم حیات از پیاله می‌جویم)
اقبال می‌گفت:

نهنگی بچه خود را چه خوش گفت بدین ما حرام آمد کرانه
به موج آویز و از ساحل پسرهایز همه دریاست ما را آشیانه

در پایان این تحقیق بر خوانندگان عزیز و پژوهندگان ارجمند مبرهن است که
وجه تشابه و تمایز بین اقبال و حافظ از نظر مضامین اجتماعی و سیاسی و انقلابی و
عرفانی چیست؟ اقبال برای عقب ماندگی و انحطاط مسلمین سوز و گداز دارد و جامعه
را به تحرک و انقلاب دعوت می‌کند، اما حافظ نه چنین است حافظ می‌گوید: تسلیم و
آه و ناله

عدو چو تیغ کشد من سپر بیاندازم که تیغ ما بجز از ناله ای و آهی نیست

اما اقبال می‌گوید:

۱۷. یعنی مسلمین نباید از تکاپو و قیام برای رهائی، لحظه ای درنگ کنند به بهانه آنکه (رهبری نداریم)
۱۸. اقبال در اینجا به دو معنی است یکی خود اقبال و یکی شانس و بخت است در بیت با قیود مصرع دوم مراد خود
عَلَّامه می‌باشد.

به موج آویز و از ساحل بپرهیز همه دریاست ما را آشیانه

حافظ کوشش نموده است که عرفان و تصوف یونانی و افلاطونی را زنده کند و از کلمات فارسی سره استفاده نماید و از آیات قرآن کمتر استدلال جوید، اما اقبال مخالف فلسفه افلاطونی و یونانی بوده و از نظر استخدام لغات فارسی و عربی در نزدش مساوی بوده است و جنبه ناسیونالیستی در او لحاظ نشده است و از کلماتی نظیر مغیبه گان و مغ استفاده ننموده و شعارش اتحاد و انترناسیونالیستی است و می گوید:

نه افغانیم و نی ترک و تتاریم چمن زادیم و از یک شاخساریم
تمیز رنگ و بوبر ما حرام است که ما پرورده یک نوبهاریم
(پیام مشرق)

حافظ می گوید:

غم دنیای دنی چند خوری باده بخور حیف باشد دل دانا که مشوش باشد
زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز تا تو را خود زمین با که عنایت باشد

حافظ می گوید:

مابدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم

اقبال می گوید:

ما که افتنده تر از پرتو ماه آمده ایم کس چه داند که چنان این همه راه آمده ایم

حافظ می گوید:

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

اقبال می گوید:

عقل چون پای در این راه خم اندر خم زد شعله در آب دوانید و جهان بر هم زد
بنده پیرمغانم که ز جهلم برهاند پیرماهر چه کنند عین عنایت باشد

بیا ای شیخ از خمخانه ما شرابی خور که در کوثر نباشد
ای دل ارعشرت امروز به فردا فکسنبی مایه نقد بقا را که ضمان خواهد شد
بر آستانه تسلیم سربشه (حافظ) که گر ستیزه^{۱۹} کنی روزگار بستیزد^{۲۰}

اما اقبال می گوید: «یک دم شیری به از صد سال میش»

تاب و تب داری اگر مانند مهر پای بنه در وسعت آباد سپهر
کوه و مرغ و گلشن و صحرا بسوز ماه سپیان را در ته دریا بسوز
سینه ای داری اگر در خورد تیسر در جهان شاهین بزی شاهین بمیر
زندگی را نیست رسم دین و کیش «یک دم شیری به از صد سال میش»
قیمت شمشاد خود نشناختی سرو دیگر را بلند افراختی
مثل نی خود را ز خود کردی تهی بر نوای دیگران دل می نهی
از سواد کعبه چون آهو گریخت ناوک صیاد پهلویش درید

اقبال در جواب حافظ در رابطه با نماز و نیاز و شراب و آب کوثر و نقد و نسیه بودن دنیا و آخرت می گوید:

«گرتومی خواهی مسلمان زیستن نیست ممکن جز به قرآن زیستن»^{۲۱}
از تلاوت بر تو حق دارد کتاب تو از او کامی که می خواهی بیاب
رازدار و راز ما «بیت الحرام» سوز ما هم ساز ما «بیت الحرام»
از رسالت در جهان تکوین ما از رسالت دین ما ایمان ما

(رموز بیخودی)

«پس خدا بر ما شریعت ختم کرد بر رسول ما رسالت ختم کرد»

۱۹. حافظ بنا بر مقتضیات عصر و زمان خود خوی تسلیم پذیری داشت نه ستیزگی.

۲۰. غزلها از ۱۰۰ تا ۱۶۴ حافظ بشرح استاد دکتر خطیب رهبر.

۲۱. قرآن قانون اساسی مسلمانان جهان است و هر مسلمانی باید به آن عمل کند و در تمام ابعاد زندگی و شئون اجتماعی و خانوادگی خود متجلی سازد تمام کوشش استکبار جهانی اینست که قرآن را از دست مسلمانان بگیرد و حس جهاد و تقدس حج را در مسلمین خاموش کند لذا استکبار با دین تراشی جدید نظیر وهابیت و بهائیت به جنگ قرآن و اسلام می آید و نویسندگان خود فروخته ای نظیر «سلمان رشدی» را ملعبه دست خود قرار داده و به جنگ قرآن و اسلام و پیامبر اکرم (ص) می فرستند غافل از آنکه دریا با پوزه سگ نجس نمی شود. «والله متم نوره ولو کره المشرکون». (کافرون)

چيست دين؟ دريافتن اسرار خویش زندگی مرگ است بی دیدار خویش
تو خودی اندر بدن تعمیر کن مشت خاک خویش را اکسیر کن

و این تعمیر و اکسیر کردن میسر نیست الا اینکه طبق احکام قرآن و شریعت
مصطفوی بوده باشد.

حافظ می گوید:

ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست منزل آن مه عاشق کش عیار کجاست؟

اقبال می گوید:

عرب که باز دهم محفل شبانه کجاست عجم که زنده کند رود عاشقانه کجاست؟
(پیام مشرق)

حافظ می گوید:

شاه شمشاد قدان خسرو شیرین دهنان که بمرگان شکند قلب همه صف شکنان

اقبال می گوید:

حلقه بستند سرتربت من نوحه گران دلبران، زهره و شان، گلبدنان، سیم بران
(پیام مشرق)

حافظ می گوید:

تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود سرما خاک ره پیر مغان خواهد بود.

اقبال می گوید:

زندگی جوی روان است و روان خواهد بود این می کهنه جوان است و جوان خواهد بود
(پیام مشرق)

اقبال اولین بار از طریق کتاب (حیات حافظ — اردو) نوشته محمد اسلم
جیراچپوری و ترجمه انگلیسی دیوان حافظ (کلاک) و ترجمه آلمانی شرح حافظ
(شرح ترکی به دیوان نوشته محمد افندی سودی) آشنا شده است لکن تحقیقاً از کودکی
سید میرحسین معلم و مربی اقبال او را با حافظ و زبان فارسی آشنا کرد. بعداً هم

اقبال از نفحات الانس جامی و لطیفه میرزا محمد دارابی و لطائف اشرفی در بیان شرح حال صوفیان و تذکرة الاولیا و غیره آشنا شد مخصوصاً به سمبولیزم حافظ که با اسماء و رمز باید سخن گفت نه برهنه:

برهنه حرف نگفتن کمال گویائی است حدیث خلوتیان جز به رمز و ایماء نیست

مشهور است که اقبال وقتی با این ابیات زیر حافظ آشنا شد:

۱- بملازمان سلطان که رساند این دعا را که بشکر پادشاهی ز نظر مران گدا را

اقبال گفت:

بملازمان سلطان خبری دهم ز رازی که جهان توان گرفتن به نوای دلنوازی

حافظ گفت:

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

اقبال گفت:

بدست ما نه سمرقند و نی بخارا نیست دعا بگوز فقیران به ترک شیرازی

اقبال در سال ۱۹۱۹ که در امرتسر و لاهور حکومت نظامی اعلام شده بود با اشعار حافظ خود را تسکین می‌داد، طی نامه‌ای به مهاراجه سرکشن نوشت: «امروز هشتمین روزی است که حکومت نظامی می‌باشد خداوند فضل و کرم نماید من از اشعار حافظ تسکین گرفتم».

پیوند فکری اقبال با ملک الشعراء بهار

بهار و اقبال از نظر سبک شعر و محتوا با هم خیلی شباهت و مماثلت دارند. بهاریکی از بزرگترین استادان سبک خراسانی است که در قرون اخیر قصیده سرائی به قدرت و مهارت او دیده نشده است.

بهار در بکار بردن بحور قوافی مشکل در جواب گفتن به شعرای بزرگ ترکستار از قبیل منوچهری، فرخی، عنصری ورزیده بود بهار اگر چه ادعائی در سبک و بحور و قوافی مشکله ندارد لکن روح سوز و گداز بهار آنچنان نافذ و گسترده بود که مافوق تمام بحور و قوافی و سبکهای متداوله زمان بود.

علاقه شدیدی که بهار به اقبال داشت همین روح اشتراک «روح مبارزه و ضد استعماری» بوده است که البته بهار بیشتر بسوی ناسیونالیستی راغب بود و اقبال بسوی انترناسیونالیستی. اگر بهار گاهی بسوی انترناسیونالیستی گرایش داشت مثل شعر کارگر و سرمایه دارلنین رایا دمی کرد اما اقبال «مصطفی (ص)» را اسوه قرار می داد. ولی در این اصل که ملل تحت ستم باید با علوم و تکنیک اروپائی آشنا شوند تا با حربه آنان با آنها ستیز کنند هر دو متفق بودند، نیز در این اصل که بهار و اقبال شعر را برای تفریح و تغزل نمی گفتند بلکه برای بیداری و راهنمایی ملت خود می سرودند واقعیتی است آشکار و انکارناپذیر.

استاد بهار در سرودن شعر و در نوشتن آثار تحقیقی مهارت تام داشت از استادان ممتاز دانشگاه تهران بود و انسانی آزاده و والا، روحش شادباد.

«راجع به پیام و بیداری کارگران بر علیه سرمایه داران»

اقبال: در منظومه «خضر راه» که بعد از جنگ جهانی اول به زبان اردو سروده است از زبان حضرت خضر پیامی به کارگر می‌دهد، می‌گوید:

به بنده کارگر پیام مرگ برسان این پیام به تنهایی پیام خضر نیست
این پیام از طرف تمام بشریت است

ای کارگر بیچاره تو فریب سرمایه‌دار حيله گر را خورده‌ای و قرن‌هاست که از بهره‌عمل خود بی‌نصيب مانده‌ای، اکنون باید قد برافرازی دنیا در تحول است.
از خاور تا باختر دوره‌ی خوشبختی تو آغاز شده است علامه در مثنوی مسافر گوید:

نادر افغان شه درویش خو رحمت حق بر روان پاک او
تا آنکه گوید:

چيست دين دريافتن اسرار خویش زندگی مرگ است بی دیدار خویش
آن مسلمانی که بیند خویش را از جهانی برگزیند خویش را
شکوه کم کن از سپهر لاجورد جز بگردد آفتاب خود مگرد
تو (خودی) اندر بدن تعمیر کن مشت خاک خویش را اکسیر کن
(مثنوی مسافر)

و نیز اقبال در جاویدنامه تفرقه افکنی غریبان را به بهانه وطن آشکار می‌کند و گوید:

چيست دين برخاستن از روی خاک تا ز خود آگاه گردد جان پاک
جان ننگ‌نجد در جهات ای هوشمند مرد حر بیگانه از هر قید و بند
گرچه از مشرق برآید آفتاب با تجلی‌های شوخ و بسی حجاب
در تب و تاب است از سوز درون تا ز قید شرق و غرب آید بیرون
فطرتش از مشرق و مغرب بری است گرچه او از روی نسبت خاوری است
(جاویدنامه)

گفت ای روح عرب بیدار شو چون نیاکان خالق اعصار شو
ای فؤاد، ای فیصل، ای ابن سعود تا کجا بر خویش پیچیدن چو دود؟

زنده کن در سینه آن سوزی که رفت در جهان بسا زآور آن روزی که رفت
(جاویدنامه)

بهار چنین می‌گوید:

زخمی ز ازل بر دل سرمایه در افتاد و آن زخم به دوران لنین کارگر افتاد
پیمانه کشا خسب که پیمانه تهی گشت سرمایه ورا خیز که سرمایه در افتاد
آن مفت خور مفتخر از کار فرو ماند تا کار سیاست به کف کارگر افتاد

اقبال موضوع زبان حال «سرمایه‌دار و کارگر» را تحت عنوان «گفتگوی سرمایه‌دار و مزدور» در پیام مشرق، چنین گفته و مواهب این عالم را چنین تقسیم می‌کند:

سرمایه‌دار به کارگر می‌گوید:

غوغای کارخانه آهن‌گری ز من گلبانگ ارغوان کلیسا ز آن تو
نخلی که شه خراج همی می‌نهد زمن باغ بهشت و سدره طوبی از آن تو
تلخابه‌ای که درد سر آرد از آن من صهبای پاک آدم و حوا ز آن تو
مرغابی تذرو و کبوتر از آن من ظلی هما و شهپر عنقا ز آن تو
من خاک و آنچه در شکم او از آن من وز خاک تابه عرش معنی از آن تو

(پیام مشرق) نقش فرنگ

بهار در منظومه‌ای خطاب به هند تجلیل بی نظیری از اقبال نموده و عصر حاضر را «عصر اقبال» خواند، استاد بهار گفت:

بیدلی گرفت اقبالی رسید بیدلان را نبوت حسنی رسید
عصر حاضر خاصه اقبال گشت واحدی کز صد هزاران برگ‌دشت
شاعران گشتند جیشی تبار و مار وین مبارز کرد کار صد سوار
هیکلی گشت از سخنگویی بی‌گفت (کل الصید فی جوف الفرا)

حتی عشق «بهار» نسبت به اشعار و افکار اقبال موجب شد که بعضی از اشعار او را تضمین کند. استاد بهار خطاب به مردم شبه‌قاره هند کرده و می‌گوید:
زندگی جهد است استحقاق نیست

شمه ای می‌گویم از احوال تو این نه من گویم که گفت اقبال تو
 «زندگی جهد است و استحقاق نیست جز به علم نفس و آفاق نیست»
 گفت حکمت را خدا خیر کثیر هر کجا این خیر را بینی بگیر

استاد ملک الشعرای بهار اضافه می‌کند:

خویش را خوار و زبونِ کس مبدان در نبردِ زندگی واپس مبدان
 از قناعت پیشگی پرهیز کن مرکبِ همت به جولان تیز کن
 زندگی جنگ است و تدبیر معاش زندگی خواهی چو مردان کن تلاش
 «فقر و درویشی تباهت می‌کند در دو عالم رو سیاهت می‌کنند»
 گریترسی درد و رنجت در قفاست خیز و جنبش کن که گنجت زیر پاست

اینک با تحقیق و اندکی تفکر مماثلت و مشابهت فکری و علوهت این دو
 استاد و معلم بزرگ بیداری در شرق را درمی‌یابید و پژوهش مقایسه‌ای بیشتر را به نسل
 آینده می‌سپارم.

اقبال نیز می‌گوید:

سنگ چون بر خود خیال شیشه کرد شیشه گردید و شکستن پیشه کرد
 فقر قرآن احتساب هست و بسود نی رباب و مستی و چنگ و سرود
 فکر کافر خلوت دشت و ذراست فقر مؤمن لرزه بحر و پراست
 «زندگی را چیست رسم و دین و کیش یک دم شیری به از صد سال میش»
 هر شری پنهان که اندر قلب توست اصل او بیم است اگر بینی درست

همانطور که قرآن فرماید: «إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» اقبال
 بدبختی را در خوف می‌داند همان طنز تلخ و انتقادی که در اشعار اقبال مشاهده می‌شود
 در قطعه استاد بهار بنام (دختر گدا) نیز مشاهده می‌شود.

گویند سیم و زربه گدایان خدا نداد جان پدر بگوی بدانم چرا نداد؟
 جان پدر بگوی بدان خدا نبود؟ آن شخص خوش لباس که چیزی به ما نداد
 گراو خدا نبود چرا اعتنا نکرد؟ بر ما و هیچ چیز به طفل گدا نداد

اقبال هم تحت عنوان «مرید فاقه کش» احساسات خود را چنین بیان می‌کند:

مرید فاقه مستی گفت با شیخ که یزدان را ز حال ما خبر نیست
به ما نزدیکتر از شه رگ ماست ولیکن از شکم نزدیکتر نیست

همانطوریکه عرض شد اقبال و بهار هر دو طرفدار یادگیری علوم و صنایع غربی (اروپا) بودند لیکن هشدار می‌دادند که مبادا بیماریهای اخلاقی و فسادهای روحی که اروپا دارد ملل شرق به آن مبتلا گردند پیوسته ملل شرق را از این ابتلاء برحذر می‌داشتند، می‌گوید:

اقبال می‌گوید:

ای باد صبا گوی به دانای فرنگ عقل تا بال گشوده است گرفتارتر است
عجب آن نیست که اعجاز مسیحا داری عجب این است که بیمار تو بیمارتر است

بهار می‌گوید:

خوب رویان اروپا ز چه در کشتن ما حیل سازند گر اعجاز مسیحا دارند

همیشه به ملل اسلامی خودآگاهی می‌داد و می‌گفت که ترقی ملل غربی به رقص و لباس و چنگ و رباب و لادینی و خط لاتینی نیست بلکه از علم و حکمت و دانش است و شما بکوشید تا این رمز و کلید موفقیت و ترقی را بدون آنکه مفاصل آنها را اخذ نمائید دریابید پیوسته در علوم و تکنولوژی و دیانت پویائی داشته باشید.

اقبال در جاویدنامه می‌گوید:

حکمت مغرب نه از چنگ و رباب نی ز رقص دختران بی حجاب
محکمی او را نه از لادینی است نی فروغش از خط لاتینی است
علم و حکمت داد مغرب را فروغ حکمت او ماست می‌بیند زدوغ
جسان ما را لذت احساس نیست خاک ره جز ریزه السماس نیست

و هشدار می‌دهد که مبادا به ظواهر ملبوس فرنگ فریفته شوید:

اندر این ره جز ننگه مطلوب نیست این کله یا آن کله منظور نیست

علم و فن را ای جوان شوخ و شنگ مغز می‌یابد نه ملبوس فرنگ

ایضاً استاد ملک الشعرا بهار می‌گوید: در قصیده معروف بهار (پیام ایران) به جوانان نسل حاضر و آینده پیام می‌دهد که علوم مغرب را با حفظ آداب و رسوم مستحسن مشرق زمین و ملی خود فرا بگیرید.

ز غرب علم فرا گیروده بمعده شرق که فعل هاضمه اش با تن انضمام دهد
بعلم خویش بکن تکیه بعزم درست که علم و عزم تو را عزت و مقام دهد
ولی ز سنت دیرین متاب رخ زیرا که بملک سنت دیرینه احتشام دهد
مباش غره به تقلید غربیان که بشرق اگر دهد هنری شرق احترام دهد

رنگ مبارزه و آشتی ناپذیری به مظاهر کفر و الحاد و شرک و استعمار در اشعار هر دو استاد سترک مشاهده می‌شود و تداوم این مبارزه تا محو آثار استعماری و استکباری شرق و غرب ادامه دارد بوسیله شاگردان مکتب اقبال و بهار.
اقبال می‌گوید:

لاله این چمن آلوده رنگ است هنوز سپر از دست میانداز که جنگ است هنوز
ای که آسوده نشینی لب ساحل برخیز که تو را کار به گرداب و نهنگ است هنوز
از سرتیشه گذشتن زخردمندی نیست ای بسا لعل که اندر دل سنگ است هنوز^{۲۲}

اقبال در جای دیگر خطاب به اهل خرقه و صوفیان مغیبه باز گوید:
با خرقه درویشی در ساز و دمیادم زن چون پخته شوی خود را بر سلطنت جم زن

۲۲. ای روح بزرگ ای خداوند کلام ای فیلسوف رزم و ای شاعر حیات و بزم اینک آن لعل از دل سنگ بیرون آمده است.

ای بلند اختر خداوند کلام
نازم آن چشمان که از حق سرمه یافت
روزگار ما و فرزندمان ما
دیدن آن فرزانه مرد چیره دست
آن براهیمی که با ضرب کلیم
ایستاد آن گورد دلاور آمده است
رستخیزی در عجم انداخته
آنکه بانگش تا در ایوان فتاد
آتش است این بانگ نای و نیست باد
کوکبا تابنده اقبال و تمام
پرده‌های حسال و فردا را شکافت
دیده‌ای از روزن زندان ما
آنکه زنجیر غلامان را شکست
می شکافت فرق دیوان را دونیم
اینک آن خورشید خاور آمده است
افسر سلطان جم انداخته
لوزه‌ها بر آدمی خواران فتاد
هر که این آتش ندارد نیست باد.
(از استاد دکتر سروش)

همین حالت روحی و رزمی و جنگی در اشعار استاد بهار نیز مشاهده می‌شود که قصیده‌ای «بر ساقی» گوید:

می فروهل ز کف ای ترک و بیکسونه چنگ	جامه چنگ فروپوش که شد نوبت جنگ
بنده را روز بیفسرد بنه بنده ز دست	جنگ را نوبت بگذشت بنه چنگ ز چنگ
رخ برافروز و رخ خصم ببند ای محبوب	قد برافراز و قد خصم دو تا ساز چو چنگ
از بردوش تفنگ افکن و آسوده گذار	لختی آن دو سر زلف سیه غالیه رنگ
همره تعبیه بشتاب سوی دشت نبرد	چون بدشت اندر آهو و بکوه اندر سنگ

استاد بهار و علامه اقبال: هر دو طیبیان مشرق زمین و فریاد گران انقلاب اند دقیقاً انگشت بر علت العلل فقر و بدبختی گذاشته، نفاق و افتراق را میکروب این درد تشخیص داده بودند.

ملک الشعراء بهار سایر مسلمانان عالم را به کمک فرا می‌خواند و استمداد می‌جوید:

ای مسلمانان عالم تازه‌تر شد درد ایران	کوس مری می‌نوازد دشمن نامرد ایران
سرخ‌روئی می‌کند دشمن ز روی زرد ایران	آسمان آورده بدبختی به ره‌آورد ایران

«آری آری جانفشانی هست اصل نیک‌بختی.»^{۲۳}

کرده بدخواهان اسلام از دوسو بیداد کاری	امراشان را به ما آورده رو خصم فراری
مادر اسلام دارد زمین مصیبت آه و زاری	ای مسلمانان بود امروز روز جان‌نثاری
ورنه از ما روح ناموس و شریعت خوار گردد	کیش اسلامی اسیر پنجه کفار گردد

علامه اقبال نیز در «جاویدنامه» می‌گوید: «وطن پرستی» را بعنوان یک تخم نفاق فرنگیان در میان ما کاشتند. و یکایک را توضیح می‌دهد:

ابطحی در دشت خویش از راه رفت	از دم از سوز الا سلسه رفت
مصریان افتاده در دریای نیل	سست رگ تورانیان ژن‌سده پیل

آل عثمان در شکنج روزگار مشرق و مغرب ز خسروش لاله زار
عشق را آئین سلمانی نماند خاک ایران ماند و ایرانی نماند
(بندگی نامه)

فلسفه خودی (نه غربی - نه شرقی)

لرد مغرب آن سراپا مکروفن اهل دین را داد تعالیم وطن^{۲۴}
او بفکر مرکز و تودرنفاق بگذر از شام و فلسطین و عراق
تواگرداری تمیز خوب و زشت دل نبندی با کنوخ و سنگ و خشت
و نیز گوید:

بیا ساقی نقاب از رخ برافکن چکید از چشم من خون دل من
به آن لحنی که نی شرقی نه غربی است نوائی از مستقام لا تخف زن

(ارمغان حجاز)

اقبال در ضد ناسیونالیستی چنین می گوید:

نه افغانیم و نه ترک و تتاریم چمن زادیم و از یک شاخساریم
تمیز رنگ و بسویر ما حرام است که ما پرورده یک شاخساریم

• • •

۲۴. اقبال همانطور که از غرب انتقاد می کند از شرق هم انتقاد می کند گویا با همان فلسفه (نه غربی نه شرقی جمهوری اسلامی ایران) را که به رهبری روح خدا امام خمینی (قدس سره) بنیانگذاری شده است هموائی می نماید و پیشگویی می نمود. دریفا که زنده نبود که تحقق آن فلسفه نه غربی و نه شرقی را در عینیت جامعه اسلامی ایران ببیند و فرو ریختن دیوار برلن را مشاهده کند.

مغرب ز تو بیگانه، مشرق همه افسانه وقت است که در عالم نقش دگر انگیزی
دانش مغربیان، فلسفه مشرقیان همه بتخانه و در طوف بتان چیزی نیست
و به ایرانیان خطاب می کند و می گوید:
چون چراغ لاله سوزم در خیابان شما ای جوانان عجم جان من و جان شما
و گاهی گوید:

شراب میکده من نه یادگار جم است فشرده جگر من به شیشه عجم است

سبک اقبال و گرایش او به عرفان و... / ۱۱۷

درود بساد بروح مطهر اقبال که بود حکمتش آموزگار پاکستان
هزار باده نساخورده وعده داد که هست از آن یکیش می بسی خمار پاکستان

این بود خلاصه ای از جهان بینی و تشابه فکری و روحی علامه اقبال با استاد
محمد تقی ملک الشعراء بهار. رحمت بی پایان الهی بر روان آنان باد.
در اینجا جهت حسن ختام شعری از استاد دکتر حدّاد عادل زیب دفتر
می‌کنیم:

تا جهان باقی است تا خورشید و مه تابنده است بین پاکستان و ایران دوستی پاینده است
رشته پیوند ما حبل المتین دین ماست ز آن سبب دلهای ما از مهر هم آکنده است
آفرین بر خلق پاکستان که از اقبال خویش چشمه اندیشه‌یی دارد که خوش زاینده است
مرگ را بر حضرت اقبال هرگز راه نیست تا زبان فارسی زنده است او هم زنده است



فصل هفتم

نظر استاد پروفیسور عبدالوہاب عزّام
استاد دانشگاه الازھر مصر
راجع به اقبال و رفع اتهام «وحدت وجودی» از او

آغاز ترجمه کتاب «محمد اقبال — سیرته و فلسفته و شعره»^۱

بخشی از کتاب «محمد اقبال — سیرته و فلسفته و شعره» تألیف دکتر عبدالوهاب عزام رحمة الله علیه (استاد ممتاز دانشگاه الازهر مصر) که بزبان فارسی توسط حقیر و باتفاق استاد ارجمند دکتر محمد غفرانی قسمت ۶ آن انجام پذیرفت که تاکنون این کتاب در ایران ترجمه نشده است، اکنون بخش شش کتاب مذکور را جهت خوانندگان این تحقیق ناقابل ارائه می‌نمایم، تا مقام والای اقبال از دیدگاه پرفسور عزام مشخص شده و هم رفع اتهام «وحدت وجودی» از او گردد. بعون الله وفضله.

آغاز کلام

بسال ۱۹۴۷ میلادی که عازم دهلی شدم تصمیم گرفتم به شهر لاهور بروم و تحمل مشقت سفر را بر خود هموار سازم، آشوبها و ناآرامیها که بر سراسر هند سایه افکنده بود شخصی چون من که به هند آمده است تاب آنرا نداشت که از دیدار آرامگاه اقبال و خانه اش محروم بماند لذا چهاربیتی به نظم آوردم و در دهلی قدیم جویای (حبّار) سنگ تراشی شدم که آنرا بر روی لوح مرمر بنگارد که با خود به لاهور برم و به تولیت آرامگاه اقبال بسپارم تا در آنجا نصب گردد و آن چهاربیت اینست:

عربی یهدی لروضک زُفراً ذافخار بروضة واعتمزاز

کلمات تَضَمَّتْ کل معنی من دیارالاسلام فی ایجاز
 بلسان القرآن خطت ففیها نفحات التنزیل والاعجاز
 فاقبلتھا علی ضآلة قدری فھی فی الحق (ارمغان حجازی)

عرب زبانی شاخہ گلی را با افتخار و اعتزاز به آرامگاهت نثار می نماید
 الفاظی است سرشار از مفاهیم سرزمین اسلام که به اختصار سروده است به زبان قرآن
 کریم نوشته شده (عربی) که از آن نسیم عطرآگین وحی و اعجاز به مشام می رسد، این
 هدیه را از من کم بضاعت پذیرا باش که به حقیقت ارمغان حجاز است.

و تصادف عجیب آنکه دو روز پس از پایان مراسم یادبود درگذشت اقبال به
 لاهور رسیدم و از تاریخ این مجلس اطلاعی نداشتم و مجلسی در کنار آرامگاه اقبال
 برای من و هیئت نمایندگی ایران بریاست دوست محترم دکتر علی اصغر حکمت
 ترتیب داده شده بود و ساختمان آرامگاه هنوز پایان نیافته بود. در این مجلس سخنانی
 ایراد کردم که در آن چنین آمده است:

اقبال — ای شاعر اسلام! اهداف اسلام را پی گرفتی و فضایل آن را متجلی و
 مشعل آنرا درخشان ساختی و راه های آنرا روشن گردانیدی و مسلمانان را به مجد و
 عظمتی که سزاوار دعوت آنان بود فراخواندی آنچنان مجدی که با آئین آنان سازگار و
 با تاریخ درخشنده آنها مناسب بود.

اقبال — ای شاعر مشرق زمین! از فضائل و مکارم شرق تجلیل و تحسین نمودی
 و به روحانیت آن مباحثات ورزیدی و غرب را به جهت مادیت بی جان و غرور و تکبر
 بیهوده آن مأخذ و نکوهش نمودی و رهبران و پیشوایان آنرا مورد انتقاد قراردادی و
 پوشالی بودن سیادت و سروری آنانرا به اثبات رساندی و باطل بودن آنانرا محرز
 گردانیدی و سحر آنانرا باطل ساختی و آنها را در مقابل دادگاه عدل و انصاف قرار
 دادی و آنچه به نفع آنان و به زیان آنها و هر کار نیک و زشتی که کردند بیان کردی و
 نشان دادی.

اقبال — ای شاعر زندگی و حیات! معنای آنرا شناختی و پرده از توانائی های
 آن برگرفتی و به مسیر و پایان زندگی واقف و آگاه گشتی و مشعلهای فروزان را فراره
 کاروانیان زندگی برافروختی.

اقبال — ای شاعر روانها! به زوایای آن پی بردی و مجهولات آنرا آشکار

ساختی و در دیوان (خودی) اعجاز نیرو و آتش و روشنی آن را برملا ساختی به دست یابی گوهرهای گنجینه (خودی) انسانها را دعوت نمودی و بشر را به کاوش معادن نفس و استخراج گوهرهای آن فراخواندی و گفتی:

«برکش این نغمه که سرمایه آب و گل توست ای زخود رفته تهی شوز نوای دگران»

اقبال — ای شاعر رموز بیخودی! نشان دادی که مفهوم ایثار و از خود گذشتگی چیست و چگونه فرد می تواند در زمره جمع و گروه درآید.

اقبال — ای شاعر آزادی! یاد آزادی را گرامی داشتی و از آن تجلیل نمودی و بر آن ارزش نهادی و مردم را به آزادی تمام عیار دعوت نمودی و خواستار آزادی در همه شئون و جوانب زندگی بودی. و بندگی را در همه ابعاد و مظاهر آن مطرود دانستی.

اقبال — ای شاعر جهاد و کوشش و مقاومت! گفتی که زندگی جهاد است دائم و مستمر و مبارزه ایست بی امان و همانا که «زندگی» در امواج خروشان سهمگین است و «مرگ» در آرامش ساحلهاست.

اقبال — ای شاعر نوآور و پیشرو! گفتی زندگی نواست و تکرار و یکنواختی را ناپسند می دارد و زندگی آغازیست که از بازگشت امتناع می ورزد، انسان را دعوت نموده ای که با اراده در زندگی بسوی پیش گام بردارد، انسان را هر زمان اندیشه ایست و در هر ساعتی نوایی و روشن ساختی که «حرکت و ابتکار» دو عامل مشخصه میان انسانهای برده و آزاده است.

اقبال — ای شاعر جمال و زیبایی! که آنرا در آسمان و زمین و خشکی و آب و در بیابانهای سوزان و بوستانهای خرم و سرسبز و در بامداد و شامگاه، در روشنائی و تاریکی ترسیم نمودی و نیز آنرا در هر منش و آئین بزرگی در روش استوار مجسم ساختی.

اقبال — ای شاعر جلال و شکوه! که آنرا در آفریدگار و مخلوقات و در همت های بلند و در اراده های آهنین و آرزوهای سترک و به اهداف ارزنده جلوه گر ساختی.

اقبال — ای شاعر الهام بخش! برای تو آسرار هویدا گشت و پرده های غیبی برایت برداشته شد تو باطن را همچون ظاهر بدیدی و آینده را چون حال ادراک نمودی.

اقبال — ای شاعر اسلام! و ای شاعر شرق و ای شاعر زندگی، ای شاعر

انسانیت و ای شاعر آزادی و ای شاعر جہاد و پیشروی و تحرک و ای شاعر زیبائی و شکوہ، من با همه دوری راه و شوق دیدار آرامگاہت از دور بر تو درود می‌فرستادم و یاد تو را گرامی می‌داشتم و منزلتِ تو را می‌شناختم و به تو ارج می‌نهادم و در پاسخ دو منظومہ ات «اسرار خودی و رموز بیخودی» این برگہای خشکیده را به حضورت اهداء نمودم و امروز من از نزدیک بر تو درود می‌فرستم و دور و نزدیک در عظمت تو یکسان است، این نور را با مسافت قیاسی نیست و آرزو را از آن دور نمی‌باشد (بعد منزل نبود در سفر روحانی)

* * *

اینک به پارہ ای از پاسخ کتبی اقبال به اعتراض کنندگان خود می‌پردازیم:^۲

من در اینجا به پارہ ای از نامہ های اقبال کہ به اعتراض کنندگان نوشتہ و بہ اشکالات و شبہات آنہا پاسخ دادہ است اشارہ می‌نمایم، باشد کہ خوانندہ در این مجموعہ از نامہ ها توضیحی برای نظریات و عقائد اقبال در تصوف بیابد و اینکہ اقبال میان دو نوع از تصوف، بخوبی تشخیص دادہ است:

الف - تصوف اسلامی ب - تصوف ایرانی

و همچنین فرق قائل شدن اقبال میان مفهوم توحید و وحدت وجود و شاید کہ خوانندہ در این مورد توجیہ و تفسیری دربارہ آنچه کہ بر محققین فلسفہ او پوشیدہ مانده است^۳ بیابد و این را بعنوان مقدمہ سخن دربارہ فلسفہ اقبال بطور کلی و بویژہ آراء او در دیوان خود (اسرار خودی) پیدا کند.

۱ - نامہ ای بہ سید حسن نظامی:

اقبال در نامہ ای کہ برای سید حسن نظامی درسی ام کانون اول^۴ سال ۱۹۱۵

۲. همان مأخذ.

۳. تحقیقات از آن جملہ می‌توان استاد مجتبی مینوی را نام برد کہ در کتاب خود (اقبال پارسیگوی پاکستان) ابراز می‌دارد کہ اقبال از پیروان مکتب وحدت وجودی است. و حال آنکہ چنین نیست اشتباہ است مترجم. بہ متن عربی توجہ و التفات وامعان نظر گردد.

۴. کانون اول از ماہهای روم شرقی است بہ ترتیب اسامی ماہهای دوازده گانہ آن بقرار ذیل است:

نوشته است چنین می‌گوید: من به مقتضای سرشت و پرورش نخستین خانوادگی به تصوف گرایش داشتم و از سوی دیگر فلسفه اروپا که بطور کلی نظریه وحدت وجودی دارد تمایل مرا به تصوف افزون ساخت، اما تعمق و نگرش دقیق در آیات قرآن کریم و مطالعه در تاریخ اسلام مرا به اشتباه خود رهنمون گردانید لذا من به احترام قرآن از افکار خود عدول نموده «من اجل القرآن عدلتُ عن افکاری الاولى» و با تمایلات درونی خویش به مبارزه پرداختم و از مشرب پدران و نیاکانم که «وحدت وجودی» بودند اعراض نمودم و دیرنشینی و رهبانیت را که در هر قومی پدید آمده است باید دانست، این دیرنشینی برای باطل کردن قانون و شریعت کمر بسته است و اسلام در حقیقت به تنفر از این مشرب و تصوفی که در میان مسلمانان یعنی تصوف ایرانی پدیده آمده است دعوت می‌کند.

آن تصوفی که از رهبانیت هرملتی توشه‌ای گرفته است و کوشیده است که هر قوم و ملتی را به خود جذب نماید حتی قرامطه را که هدفشان بی بندوباری و بی اعتنائی به دستورات شریعت بوده و می‌باشد، صوفیه از یاری آنان نیز خودداری نکرده‌اند (یعنی قرامطه از حمایت صوفیه نیز برخوردار بودند).

اعتراض شما تا به امروز از دیباچه «اسرار خودی» فراتر نرفته و اصل منظومه را دربرنگرفته است و نمی‌دانم که قلم را چگونه به کار برم و نمی‌دانم که اعتراض شما به این منظومه چیست؟ تا در این باره پاسخ لازم را بدهم بطوریکه حدس می‌زنم اعتراض شما در حقیقت «دفاع از منزلت حافظ شیرازی و انتقاد از من است که به گمان شما من بر او ایراد گرفته‌ام» و در این باره حقیقت امر روشن نگردیده تا بتوان حق بحث تحقیق را ایفا نمود.

حالت سکر در اصطلاح صوفیه با موازین اسلام مغایرت دارد و با قوانین زندگی ناسازگار است و حالت بیداری و هشداری که در حقیقت اسلام سازگار با قوانین زندگی است و هدف رسول خدا ایجاد امتی بیدار بوده. از این جهت در میان یاران

۱ — ایلول، تشرین اول، تشرین آخر (سه ماه پائیز)

۲ — کانون اول، کانون آخر، شباط (سه ماه زمستان)

۳ — آذار، نیشان، ایار (سه ماه بهار)

۴ — حزیران، تموز، آب (سه ماه تابستان)

گرامی آن حضرت (ص) را می‌یابی نه حافظ شیرازی را و این بحثی است طولانی که در این نامه کوتاه نگنجد و انشاء الله در فرصتی دیگر این مطلب را به تفصیل بیان خواهم نمود ولیکن نام ابن عربی مسئله‌ای را بیاد من می‌آورد که آن را در اینجا بیان می‌کنم تا در فکر و اندیشه شما التباس و شبهه‌ای باقی نماند.

من شخصیت شیخ «ابن عربی» و فضیلت او را انکار نمی‌کنم بلکه او را از اکابر فلاسفه مسلمین بشمار می‌آورم و در اسلام او کوچکترین شک و تردیدی ندارم او برای اثبات عقائد و آراء خودش از قبیل قدمت ارواح و وحدت وجود، با کمال حسن نیت به قرآن کریم استناد و استدلال می‌نماید، بنابراین آراء ابن عربی خواه صواب یا ناصواب باشد بر پایه تأویل قرآن کریم استوار است. اما اینکه تأویل او عملاً یا نقلاً از قرآن غلط است، یا صحیح. من او را مسلمان مخلصی می‌دانم و صحیح یا غلط بودن آن مسئله دیگری است و من معتقدم که تأویلات او صحیح نیست و همانطور که گفتم: من او را مسلمان مخلصی می‌دانم ولی از مشرب او پیروی نمی‌کنم^۵ و ریشه مسئله اینجاست که صوفیه در درک مفهوم توحید با وحدت وجود اشتباه بزرگی نموده‌اند، این دو اصطلاح آنطور که گمان کرده‌اند مرادف یکدیگر نیستند زیرا توحید مفهومی دینی است و وحدت وجود مفهومی است فلسفی محض. توحید آنگونه که بعضی از متصوفه گمان می‌کنند ضد کثرت نبوده بلکه ضد شرک است، اما وحدت وجود مفهومی است ضد کثرت و در نتیجه التباس این دو مفهوم عده‌ای از پیروان وحدت وجود را به اشتباه انداخته است.

یعنی آن گروهی که در اصطلاح فلسفه جدید اروپا از وحدت وجود پیروی می‌نمایند با توحید فرق دارد، در صورتیکه مسئله‌ای را که آنان بدان معتقدند به «دین» ارتباطی نداشته بلکه به کنه جهان آفرینش مربوط می‌شود.

تعالیم اسلام کاملاً روشن و واضح است و آن، عبارتست از ذات مقدس واحد که سزاوارستایش و بندگی است و آنچه در جهان آفرینش است مخلوق و آفریده است.

۵. «آئی بفطرتی و تربیتی آنزغُ إلى التصوّف و قدزادتنی فلسفة اروپا نزوعاً الیه فانّ فلسفة اروپائی جملتها متوجه الی وحدة الوجود ولیکن تدبیر القرآن المجید و مطالعة تاریخ الاسلام بامعان اشعرانی بغلطی و من اجل القرآن عدلتُ عن افکارى الاولى و جاهدت میلی الفطری عن طریقة آبائی»

کتاب «محمد اقبال، سیرت و فلسفته و شعره»، چاپ بیروت الطبعة الثانیة، ۱۳۹۲ هـ، ۱۹۷۲ م، ص ۱۰۱.

و عقیده وحدت وجود از قرآن سرچشمه نگرفته است، زیرا قرآن میان خالق و مخلوق، عابد و معبود از نظر ذات و ماهیت وجود کاملاً فرق نهاده است یکی را واجب الوجود و دیگری را ممکن الوجود می‌شناسد.

(پایان ترجمه)

*امید است بعضی از محققین که تاکنون اقبال را متهم به اعتقاد وحدت وجودی می‌نمودند بیدار شده و از روح بزرگ اقبال پوزش طلبند(م).

بخش دوم

جهان بینی علامه اقبال

حمد بی حد مر رسول پاک را آنکه ایمان داد مشیت خاک را

فصل اول

اقبال و نظریه وطن پرستی

اصل ملت در وطن دیدن که چه باد و آب و گیل پرستیدن که چه
برنسب نازان شدن نادانی است حکم او اندر تن و تن فانی است
ملت ما را اساس دیگر است این اساس اندر دل ما مضمر است^۱

علامه اقبال تمام اقوام بشر را یکی و از یک آب و گل می داند، پدر هم آدم و
مادر همه حواست

جهان را از یک آب و گل آفریدم تو ایران و تاتار و زنگ آفریدی^۲
مکاتب جدید قرن هیجده به بعد با تأسیس حزب های سیاسی، اقوام بشر را بر
علیه یکدیگر تهییج نموده تا به اهداف شوم استعماری شرقی و غربی نایل آیند؛ اموال و
هستی مردم قاره ها را به یغما برند و هر کشوری را به بلوکی ملحق کنند، اما درویش
خدا هست نه شرقی و نه غربی گهری ترا نه دهلی نه صفاهان نه سمرقند. لا شرقیه و
لا غربیه.

قلب ما از هند و روم و شام نیست مرز و بوم ما بجز اسلام نیست
مسلم استی دل به اقلیمی میند گم مشو اندر جهان چون و چند
می ننگد مسلم اندر مرز و بوم در دل او یساره گردد شام و روم

۱. رموز بیخودی.

۲. گفتگوی انسان با خدا.

دل بدست آور که درپهنای دل می شود گم این سرای آب و گل^۳
 علامه نیز رمز تعالی و قرب الی الله را در رهایی از قید جهات و آزادی از
 تعلقات مادی می داند.

هر که از قید جهات آزاد شد چون فلک در شش جهت آباد شد^۴
 این تخم وطن پرستی را غریبان در دل های مردم کاشتند تا آنها را از هم جدا
 کنند و زودتر و بهتر بر آنان پیروز گردند.

کشتن بی حرب و ضرب آیین اوست مرگها در گردش ماشین اوست^۵
 سرگذشت آدم اندر شرق و غرب بهر خاکی فتنه های حرب و ضرب
 یک عروس و شوهر او ما همه آن فسونگری همه هم با همه
 عشوه های او همه مکرو فن است نی از آن تو، نه از آن من است
 حق زمین را جز متاع ما نگفت این متاع بی بها مفت است مفت
 آنچه از خاک تورست ای مرد خیر آن فروش و آن بپوش و آن بخور^۶

آنگاه اقبال انسان های والا مقام و عالی تبار را مورد خطاب قرار داده می گوید:

در نازد با تو این سنگ و حجر این را سبب حضر تو در سفر

یعنی این وطن ها و مرزهای جغرافیایی (کوه و دشت ها) باقی می ماند اما تو
 می روی و در ملکوت اعلی به فرشتگان می پیوندی خود را پای بند این علائق مکن زیرا
 تو در هر سه نظام کنونی جهان جای واقعی انسان شایسته و مقام بایسته بشر را
 نمی یابی.

۳. مسافر.

۴. رموز بیخودی.

۵. پس چه باید کرد ای اقوام شرق.

۶. پس چه باید کرد...

و در «جاوید نامه» نیز علامه گوید:

لرد مغرب آن سراپا مکرو فن
 او بفکر مرکز و تو در نفاق
 اهل دین را داد تعلیم و وطن
 بگذر از شاه و فلسطین و عراق
 چیست دین؟ برخاستن از روی خاک
 تا ز خود آگاه گردد جهان پاک

ابطحی در دشت خویش از راه رفت	از دم او سوزِ اِلّا اله رفت
مصریان افتاده در گرداب نیل	سست رگ تورانیان ژنده پیل
آل عثمان در شکنج روزگار	مشرق و مغرب ز خسوش لاله زار
عشق را آیین سلمانی نماند	خاک ایران ماند و ایرانی نماند
مسلم هندی شکم را بنده ای	خود فروشی دل ز دین برکنده ای
در مسلمان شأن محبوبی نماند	خالد و فاروق و ایوبی نماند ^۷

علامه اقبال آنگاه اشاره به انحطاط رومیان و شکستن شیشه امتیازات ساسانیان و پوسیده شدن استخوانهای فراغه می کند و می گوید:

رومیان را گرم بازاری نماند	آن جهانگیری جهانداری نماند
شیشه ساسانیان در خون نشست	رونق خمخانه یونان شکست
مصر هم در امتحان ناکام ماند	استخوان او ته اهرام ماند
در جهان بانگ اذان بوده ست و هست	ملت اسلام بوده ست و هست ^۸

سپس می فرماید: غریبان هم راه را گم کرده اند:

چو وطن را شمع محفل ساختند	نوع انسان را قبایل ساختند
مردمی اندر جهان افسانه شد	آدمی از آدمی بسیگانه شد ^۹
غریبان گم کرده اند افلاک را	در شکم جویند جان پاک را
رنگ و بواز تن نگیرد جان پاک	جز به تن کاری ندارد اشتراک
هم ملوکیت بدن را فربهی است	سینه بی نور او از دل تهی است

سپس علامه به نیزنگ شوم استعمار اشاره می کند و می گوید:

مثل زنیوری که بر گل می چرد	برگ را بگذارد و شهادش برد
هر دو را جان ناصبور و ناشکیب	هر دو یزدان ناشناس، آدم فریب

۷. بندگی نامه.

۸. رموز بیخودی.

۹. رموز بیخودی.

این به علم و دین و فن آرد شکست آن برد جان را ز تن نمان را زدم

سپس علت و راز این معمای مذلت را چنین بیان می‌کند:

مسلم از سرنبی بیگانه شد باز این بیت الحرم بتخانه
از مننات ولات و عسری و هبیل هریکی دارد بُستی اندر بید

یکی بت عربیت یکی بُت عجمیت یکی بت نژاد آریائی یک
اروپائی... این عوامل تفرقه (ناسیونالیستی) موجب افتراق انسانها شده و ا
و شکوت مسلمانان می‌کاهد. در نظر علامه، گاهی خرد هم، همچون آتش د
هستی و جوامع انسانی افتاده و با ایجاد مکاتب فکری، منهای وحی زَنار پر
رواج می‌دهد و انسان باید همچون ابراهیم خلیل (ع)، از این آتش‌های افروخته
فکری غرب و شرق سالم بماند. او همی گوید:

خرد زنجیری امروز و دوش است پرستار بُتان چشم و گوش اس
صنم در آستین پوشیده دارد برهمین زاده زَنار پوش اس
خسرد آتش فروزد دل بسوزد همین تفسیر نمرود و خلیل اس
ز راز معنی قرآن چه پرسى؟ ضمیر ما به آیاتش دلیل اس
توای کودک منش خود را ادب کن مسلمان زاده‌ای ترک نسب ک
به رنگ احمر و خون و رگ و پوست عرب نازد اگر ترک عرب ک
(پیا

اقبال مرد قرآن و اسلام است و انسان گرا، نه چیز دیگر. اوفقی‌ری است
و پاک زاد.

با سلاطین در فتد مرد فقیر از شکوه بسوریا لرزد مرید

او با همه ذرات وجودش، از خدا می‌خواهد که مسلمین جهان متحد

۱۰. جاویدنامه.

۱۱. خلاصه مثنوی.

۱۲. پس چه باید کرد ای اقوام شرق....

دیوارهای ناسیونالیستی را فروریزند به بارگاه الهی، استغاثه می‌برد و می‌گوید:

از آن آتش که جان من برافروخت نصیبی ده مسلمان زادگان را

آری مسلمانان جهان، همه از یک امت اند و از یک آیت الهی.

امت مسلم ز آیات خداست اصلش از هنگامه (قالوا بلی) است

ما باید شبیخون بر مکان و لامکان زنیم، ما در جهان هستی جلوه نور و صدای
اوئیم.

جهان غیر از تجلی های ما نیست که بی ما جلوه نور و صدانیت

بیاری های او از خود خبرگیر توجیریل امینی بال و پرگیر

چو آتش خویش را اندر جهان زن شبیخون بر مکان و لامکان زن^{۱۳}

آری؛

در جهان بانگ اذان بوده است و هست ملت اسلامیان بوده است و هست^{۱۴}

مسلمانان با گرایش به اسلام و گرویدن به حبل الله المتین، عشق یکدیگر را
در اعماق قلوب خود جا داده و رشته اخوت و برادری را، استحکام بخشیده اند زیرا
حیات مسلمین در همین عشق و اتحاد است.

عشق آئین حیات عالم است امتزاج سالمت عالم است

عشق از سوز دل ما زنده است از شرار لاله تابانده است

عشق ورزی از نسب باید گذشت هم ز ایران و عرب باید گذشت^{۱۵}

آری کاروانیان توحید جز حرم الهی منزلی ندارند.

جز حرم منزل ندارد کاروان غیر حق در دل ندارد کاروان

۱۳. گلشن راز جدید.

۱۴. رموز بیخودی.

۱۵. رموز بیخودی.

اقبال مخالف هرگونه مرزبندی جغرافیائی است و از تفرقه مسلمانان متأثر و متأسف است. علامه هنگامی که مشاهده می‌نماید که بعضی از ملل مسلمان فقط خرد را گرفته دل را با او همسفر نمی‌کنند و یا حکومت را گرفته دین را جدا کرده‌اند و سیاست و دیانت را دو چیز بدون ربط می‌دانند لب به انتقاد گشوده می‌گوید:

ترک را آهنگ نودرچنگ نیست تازه‌اش جز کهنه افرنگ نیست
خرد را با دل خود همسفر کن یکی با ملت ترکان نظر کن
به تقلید فرنگ از خود رمیدند میان ملک و دین ربطی ندیدند

حال آنکه سیاست و دیانت باهم اند و ماینت ندارند.

تیغ ایتوبی نگاه بایزید گنجهای هر دو عالم را کلید
سطوت بانگ صلات اندر نبرد قرأت الصلوات باشد در نبرد
قوت از جمعیت دین مبین دین همه عزم است و اخلاص و یقین
تا کجا دربندها باشی اسیر؟ تو کلیمی راه سینائی بگیری^{۱۶}

علامه آنچنان عنقای بلندپروازی است که خود را در تنگنای قفسی حبس نمی‌کند و دارای جهان‌بینی انسان شمول است و اگر قلندر است قلندر با درد است نه بی درد و اگر صوفی است نه صوفی با غش است بلکه صوفی صافی بی غش است.

قلندریم و کرامات ما جهان‌بینی است ز ما نگاه طلب، کیمیا چه می‌جوئی

و در جای دیگر از کلیات گوید:

منجد و میخانه و دیرو کلیسا و کنشت صدفسون از بهر دل بستند و دل خشنودنی است

(زبور عجم)

او می‌گوید: روح پاک دیانت مقدس اسلام، روح اخوت و برادری و جهان‌بینی است نه خودبینی و فرقه‌گرایی آیین وصل است نه فصل. وی حتی «خرقه‌پوشی» را نهی می‌کند و مخالف هر نوع خرقه‌پوشی و بت‌شدن است زیرا وقتی

حضرت ابراهیم (ع) بت‌ها را شکست خود بت نشد، در مدارج عرفان اول قدم از نفس خود گذاشتن است، سپس خطر و ابتلاء را به جان خریدن. زیرا:

خطر تاب و توان را امتحان است عیار ممکنات جسم و جان است^{۱۷}

اقبال درباره خرقه می‌گوید:

خرقه بار است بردوش فقیر چون صبا از بوی گل سامان بگیر
فرقی ندارد هر یک از انواع خرقه باشد اعم از خرقه ارادت یا ولایت یا تبرک،
انسان باید فقیر درگاه الهی باشد «انتم الفقراء الی الله» در زیر خرقه زره ایمان و یقین،
شرط اساسی است.

گاه باشد که تو خرقه زره می‌پوشند عاشقان بنده حال اند و چنان نیز کنند^{۱۸}
علاّمه اکثر عارفان عصر خود را که خرقه ارشاد پوشیده بودند خالی از معرفت
می‌داند و می‌گوید:

به زیر خرقه پیران سبّوچه‌ها خالی است فغان که کس نشناسد می‌جوانه کجاست^{۱۹}
می‌جوانه یعنی اسلام ناب محمدی و عرفان پاک علوی و آشنایی به اسرار دین،
وی همی گوید:

در جهان اسرار دین را فاش کن نکته شرع مبین را فاش کن
کس نگردد در جهان محتاج کس نکته شرع مبین این است و بس
مکتب و ملا سخن‌ها ساختند مؤمنان این نکته را شناختند

خلاصه سخن آنکه او ز خرقه فروشان خانقاهی نیست.

۱۷. پیام مشرق — میلاد آدم.

۱۸. زبور عجم.

۱۹. زبور عجم.

بیا که دامن اقبال را بدست آریم که او ز خرقه فروشان خانقاهی نیست^{۲۰}

و خود هیچگونه ادعائی ندارد و می گوید:

نه شیخ شهر، نه شاعر، نه خرقه پوش اقبال فقیر راه نشین است و دل غنی دارد
(می باقی)

جان مایه اساسی سخن اقبال، حکمت و پند و اندرز است. حرکت و سپند آسا
سوختن و همچون گل مشام جانها را عطر آگین کردن است، نه شاعری، خود گوید:

نه بینی خیر از آن مرد فرو دست که بر من تهمت شعرو سخن بست
او معانی و مفاهیم عالیه اسلامی را انتقال می دهد نه سجع و قافیه را.

نغمه گر معنی ندارد مرده است سوز او از آتش افسرده است^{۲۱}
او سوز شعر را از آتش افروخته عشق الهی در دل می داند. گوید:

شعر را سوز از کجا آید بگوی از خودی یا از خدا آید بگوی^{۲۲}
نغمه مردی که دارد بوی دوست ملتی را می برد تا کوی دوست
نغمه کجا و من کجا ساز سخن بهانه ای است سوی قطار می کشم ناقه بی زمام را

شعر اقبال تنها عنصر خیال و ادبیات محض نیست بلکه سرشار از حکمت،
عرفان، اخلاق و تلمیحات تاریخی و قرآنی است که حامل پیام است، پیام
حرکت آفرین زندگی.

قبای زندگانی چاک تا کسی؟ چو موران آشیان در خاک تا کسی؟
به پرواز آی و شاهینی بیاموز تلاش دانه در خاشاک تا کسی؟

اگر چه وی در جاوید نامه گوید:

۲۰. می باقی.

۲۱. زبور عجم.

۲۲. جاوید نامه.

شعر را مقصود اگر آدم گری است شاعری هم وارث پیغمبری است.

وی در حدود پانزده هزار بیت شعر دارد که نه هزار آن بفارسی و بقیه به اردو می باشد که علامه زبان فارسی را جهت بازگو کردن آتش نهفته در دل خود اختیار می کند.

کس نداند در جهان شاعر کجاست پرده او از بزم و زیر نواست
آن دل گرمی که دارد در کنار پیش یزدان هم نمی گیرد قرار
جان ما را لذت اندر جستجوست شعر را سوز از مقام آرزوست

او خود آگاهی بود که شعر می سرود، برای بیداری دیگران.

پس از من شعر من خوانند و دریابند و می گویند جهانی را دگرگون کرد یک مرد خود آگاهی

البته باید دانست که حب الوطن با ناسیونالیستی فرق دارد، اقبال خود دارای حب وطن بود بطوری که می گوید: در زبان اردو

ساری جهان سی اچھا هندوستان ہمارا ہم بلبلین ہیں اُسکی وہ گلستان ہمارا^{۲۳}
هندوستان، از تمام جهان بہتر است ما بلبلان آن ہستیم و آن گلستان

و در یک جا از یکی از شعرای سانسکریت اهل کشمیر که از همشهریان علامه بوده است به نام «ہری» بمعنی «برتری» است نام برده می بالد که از شهر کشمیر ماست. می گوید:

اصلشان از خاک دامنگیر ماست مطلع این اختران «کشمیر» ماست
(جاویدنامہ)

آن نوا پرداز ہندی را نگر شبنم از فیض نگاہ او نگر
نکتہ آرایی کہ نامش (برتری) است فطرت او چون شہاب آذری است

روح لطیف اقبال گاهی آنچنان از بی مہری هموطنان و ہم کیشان آزرده

می شد که می گفت:

چه گویم قصه دین و وطن را که نتوان فاش گفتن این سخن را
مرنج از من که از بی مهری تو بنا کردم همان دیر کهن را^{۲۴}
گاهی زبان به شکوه می گشاید و از کیفیت و احوال زمانه شکایت می کند
می گوید:

عصر ما را ز مابین گانه کرد از جمال مصطفی (ص) بیگانه کرد
من نه ملانه فقیه نکته ور نی مرا از فقر و درویشی خبر
از تب و تابم نصیب خود بگیر بعد از این ناید چو من مرد فقیر^{۲۵}
آری اقبال فقیری وارسته، حکیمی اندیشمند، مؤمنی پارسا و پاک نهاد بوده
است. او چون خورشیدی بود که به هیچ وطنی تعلق نداشت، نه به هند نه به شام نه به
روم. او مسلمان بود.

قلب ما از هند و شام و روم نیست مرز و بوم ما بجز اسلام نیست
می نگنجد مسلم اندر مرز و بوم درد او یساره گردد شام و روم
به زبان اردو می سراید:

ایک ہون مسلم حرم کی پاسبانی کیلنی نیل کی ساحل سی لیکر تا ب خاک کاشغر
ترجمه: برای ارج نهادن به حرمت مسلمانان و حرم مسلمانان همه متحد و
یکی هستند از نیل گرفته تا کاشغر.

اقبال به خود خطاب می کند و می گوید:

وہ عراق و خراسان زنای مقام شناس بہ بزم اعجمیان تازہ کن غزلخوانی
در نزد اقبال همدلی و همسویی و همفکری حائز اهمیت است نه مرز

جغرافیائی، پای بندهای وطن و ناسیونالیست‌ها را اهل هوس می‌داند.

حدیث عشق به اهل هوس چه می‌گویی به چشم مورمکش شُرحه سلیمانی^{۲۶}

اقبال در تفکر عرفانی خود، تفکر توحیدی دارد، می‌نگرد و می‌رود.

جلوه‌گه شهود را
بتکده نمود را
رزم نبود و بود را
کشمکش وجود را

عالم دیر و زود را
می‌نگریم و می‌رویم
گر می‌کارزارها
خامی پخته کارها
تاج و سریر دارها
خواری شهریارها
بازی روزگارها
می‌نگریم و می‌رویم^{۲۷}

مؤمن، فقیر الی الله است هدف او تسخیر حیات است بر کروبیان شبیخون می‌زند.

فقر مؤمن چیست؟ تسخیر حیات
بسنده از تائیز او مولا صفات
فقر بر کروبیان شبیخون زند
بر نوامیس جهان شبیخون زند^{۲۸}

مؤمن به آب و گل وابسته نیست، ماورای طبیعت جای دارد، با کروبیان
همنواست. در قلّه قاف وجود و نظام هستی وطن و آشیان دارد.
تا زمانی که بر این هدف مسلمین متحدند هیچ گره‌ای بر کارشان نمی‌خورد
اما اگر:

رشته وحدت چو قوم از دست داد
صد گره بر روی کار ما افتاد^{۲۹}

اقبال به بعضی از روشنفکرانهای ناسیونالیست خطاب کرده می‌گوید:

۲۶. پیام مشرق.

۲۷. پیام مشرق.

۲۸. پس چه باید کرد.

۲۹. اسرار خودی.

هنوز از بند آب و گل نرسستی تو گویی رومی و افغانیم من
من اول آدم بی رنگ و بویم از آن پس هندی و تورانیم من^{۳۰}

اقبال در پیام مشرق نیز گوید:

نه افغانیم و نه ترک و تاریم چمن زادی و از یک شاخساریم
تمیز رنگ و بو بر ما حرام است که ما پرورده یک نوبهاریم

این بود دیدگاه اقبال راجع به وطن و ناسیونالیستی که به آن اشاراتی رفت.

• • •

فصل دوم

اقبال و انسان کامل

اگر چه عبدالکریم جیلی متفکر و عارف بزرگ اسلامی در کتاب «الانسان الکامل» و شیخ محی الدین عربی در دو اثر نفیس «فصوص الحکم»^۱ و «التدبیرات الهیه» به تشریح و توضیح ویژگیهای انسان کامل پرداخته اند و می توان جهت اطلاع بیشتر به آن مآخذ رجوع نمود.^۲

لیکن اقبال با توضیح نوینی که با بیان شیرین و دلنشین نظم و تمثیل ساده در دیوان خود ارائه نموده است، برتری و جذابیت موضوع را بر آنها به اثبات رسانده است.

پیش باطل تیغ و پیش حق سپر امر و نهی او عیار خیر و شر
عفو و عدل و بذل و احسانش عظیم هم بسقهر اندر مزاج او کریم
(رموز بیخودی)

بعضی از محققین بدون تحقیق کامل، اقبال را متهم به این امر می کنند که وی از ابرمرد نیچه آلمانی این مفهوم را اخذ نموده است و حال آنکه این تهمت بی اساس است؛ زیرا با اندک تعمق و تحقیق می توان پی برد که اقبال در این موضوع، فقط از مکتب اسلام الهام گرفته است و لا غیر، حتی علامه اقبال، اشعاری تحت عنوان «خلیفه الله»^۳ دارد و انسان کامل را خلیفه الهی در روی زمین می داند و در طی نامه ای

۱. فصوص الحکم، محی الدین عربی، تصحیح ابوالعلاء عفیفی؛ نصوص الفصوص فی ترجمه الفصوص؛ رکن الدین شیرازی؛ با اهتمام دکتر رجعلی مظلومی؛ عزیز الدین نسفی: الانسان الکامل، تصحیح و مقدمه مارژان موله.

۲. عبدالله نصری، سیمای انسان کامل از دیدگاه مکاتب، جهاد دانشگاهی دانشگاه علامه طباطبائی سال ۱۳۶۳.

۳. خلافت بر مقام ما گواهی است حرام است آنچه بر ما پادشاهی است

در تاریخ ۲۴ ژانویه ۱۹۲۱ به نیکلسون نوشته است: «آنان که انسان کاملی را که در تصور دارم در قالب تنگ آبرمرد نیچه می‌ریزند به درستی نظر مرا دربارهٔ انسان کامل نیافته‌اند. انسان کامل من، بر مبنای اعتقاد است، همان اعتقاد به قرآن مجید و اعتقادات صوفیان بیست سال پیش یعنی مدتها از قبل از آنکه از نیچه کلامی شنیده باشم می‌باشد.»^۳

اقبال دربارهٔ عظمت قرآن گوید:

نقشه‌هایش پاپ و کاهن را شکست	نقش قرآن چون که بر عالم نشست
جان چو دیگر شد، جهان دیگر شود	چون که در جان رفت، جان دیگر شود
حکمت او لایزال است و قدیم	آن کتاب زنده قرآن کریم
بسی ثبات از قوتش گیرد ثبات	نسخه تکوین اسرار حیات

(رموز یخودی)

علامه اقبال مفهوم واقعی دین را در تفکر و فرو رفتن در اعماق ضمیر خود می‌داند.

فاش می‌خواهی اگر اسرار دین	جز به اعماق ضمیر خود مبین
گرنه بینی، دین تو مجبوری است	این چنین دین از خدا مهجوری است
تو یکی بر فطرت خود غوطه زن	مرد حق شو بر ظن و تخمین مَن

(پس چه باید کرد...)

وی نایب حق و خلیفه الله را جان عالم می‌داند و کائنات را ظل او و قدرت او را قدرت تکوینی و قائم به امر الله می‌داند و چنین گوید:

نایب حق در جهان بودن خوش است	بر عناصر حکمران بودن خوش است
نایب حق همچو جان عالم است	هستی او ظل اسم اعظم است

ملوکیت همه مکرست و نیرنگ خلافت حفظ ناموس الهی است
(ارمغان حجاز)

۳. دکتر سید مظفر حسین برنی، نقش اقبال در ادب پارسی هند، ترجمه مهدی افشار، وزارت ارشاد اسلامی، چاپ

از رموز جزء و کل آگه بود در جهان قائم به امرالله بود
هر که گردد در جهان چون بوتراب بازگرداند ز مغرب آفتاب^۴
(اسرار خودی)

علامه اقبال مولیٰ الموحّدین امیرالمؤمنین علیه السلام را به عنوان یک انسان کامل و ابرمرد جهان ولایت و امامت معرفی می‌نماید و در اشعارش تلمیح به این قدرت دارد و سید حمیری در اشعار عربی خود گفته است: «مولیٰ علی (ع) دو مرتبه خورشید را از محالّش برگرداند. یکی در شهر بابل و دیگر بار در مدینه منوره».^۵
صاحب بن عباد هم در تأیید این اصل تاریخی منظومه‌ای دارد که چنین می‌گوید:

وردت له آخری ببابل بعد ما عفت وتدلّت عینها لغروب
علامه درباره انسان کامل می‌گوید:

نعره زد عشق که خونش جگری پیدا شد حسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد
نقیرت آسفت که از خاک جهان مجبور خودگری، خودشکنی، خودنگری، پیدا شد

اقبال در شعر اردو «بال جبرئیل»^۶ تحت عنوان، (روح ارضی آدم کا استقبال کرتی ہی) «روح زمینی از آدم استقبال می‌کند...» چنین اهمیت ورود یا هبوط آدم را به زمین توصیف می‌کند:

«چشم باز کن زمین و آسمان را نگاه کن بین که آفتاب با چه عظمتی از مشرق طلوع می‌کند. این تجلی بی‌پرده را پنهان در حجاب بین و رنج و دوری و جدایی را بر خود هموار ساز، شکیا باش و مبارزه بیم و رجاء را بین. کوه و دشت، ابر و باد، محیط ساکت و آسمانها تحت تسلط تومی‌باشند. تا دیروز در سکوت کامل فرشتگان را نگاه می‌کردی؛ امروز در آینه ایّام راه و روش خودت را تماشا کن. زمان از تو اطاعت

۴. مسأله ردّ الشمس توسط مولیٰ امیرالمؤمنین علیه السلام واقعیت تاریخی است که در کتاب شریف الغدیر جلد سوم تألیف مرحوم علامه امینی نقل شده است و نیز در تذکرة الخواص ابن جوزی بنقل از استاد خلیفه شوشتری.

۵. علی علیه ردت الشمس مرة بطیسة يوم الوحی بعد مغیب زحیدریه من و تو زما عجب نبود گر آفتاب سوی خاوران بگردانیم
(غالب)

۶. بال جبرئیل، چاپ لاهور، غلام اندرسن کمپنی، زیر نظر دکتر جاوید اقبال.

خواهد کرد و سیارگان عظمت تو را از آسمان‌ها دنبال خواهد کرد. فکر توبی نهایت است و آه تو تا آسمانها می‌رسد. خودت را بساز و قدرت خودت را حفظ کن، شر حیات تو مانند آفتاب پر نور است.

جهانِ نو در استعداد خلاق تو پنهان است. هدیه بهشت در نظر تو عادی است، آن نتیجه کار و زحمت خود تو است.

ای انسان خاکی، ثمره‌های آرزوهای بی پایان خودت را نگاه کن، هر تار نفس تو زاینده آهنگ موسیقی است و تواز اول مشتری عشق و محبت بوده‌ای تواز ازل صاحب اسرار بوده‌ای. تو همیشه زحمت کش بوده‌ای و عدم خشونت، شیوه تو بوده است. ببین که آرزوی تو امروز بر سرنوشت جهان تسلط دارد و بر او حاکم است.»
آری آرزو بنده‌ها را از پا می‌گشاید و انسان کامل را رنگی الهی می‌دهد.

بندها از پا گشاید بنده را از خداوندان رباید بنده را
(رموز بیخودی)

قلب را از صبغة الله رنگ ده عشق را ناموس و نام و ننگ ده
(اسرار خودی)

و در بال جبرئیل می‌گوید:

«ای قادر متعال (مطلق) تو، به آدم که در بهشت بود حکم سفر دادی و به دنیا فرستادی و حالا منتظر او هستی کار این دنیا طول دارد، آدم به دنیا می‌آید، روح ارضی از او استقبال می‌کند و دنیا را بدو می‌سپارد، نوای شوق انسان، در جهان حلقه می‌زند و صدای آن به حریم ذات می‌رسد:

سری نوای شوق سی تنور حریم ذات میس غلغله‌های الامان بتکده صفات میس

او زوال آدم را، باعث انحطاط جهان می‌داند. انسان دنیای خود را روبه تکامل برده باز هم خواهد برد. بنابراین زوال او چیز مطلوبی نیست.»
عَلامه در (بال جبرئیل) اردو چنین می‌گوید:

اسی کوکب کی تابانی سی هی تیرا جهان روشن زوال آدم خاکی زیان تیرا هی یا میرا؟

ترجمه: از تابندگی همین انسان جهان‌تونورانی شد، حالا خودت قضاوت کن

که زوال انسان برای کی زیان دارد؟
باز می گوید:

هی گرمی آدم سی هنگامه عالم گرم سورج بهی تماشائی تاری بهی تماشایی
ترجمه: از ذات انسان دنیا رونق گرفته است. آفتاب و ستارگان کاری
نکرده اند؛ فقط تماشاچی هستند از تکامل انسان هراس دارند و حسادت می کنند که
نکند این انسان مثل ستاره شکسته بر زمین افتاده به اوج برسد و شکل ماه کاملی بخود
بگیرد.

و نیز در بال جبرئیل می گوید:

عروج آدم خاکی سی انجم سمجانی هین که به لوطنا هوا استارم و کامل نه بن جانی
یه کائنات ابهی ناتمام هی شاید که آرهی هی دمام صداء کن فیکون
ترجمه: از اینکه هر لحظه آفرینش های جدیدی صورت می گیرد گویا کائنات
هنوز ناتمام است.

اقبال معراج رسول الله (ص) را شاهد می آورد که تسخیر آسمانها برای انسان
کامل (خلیفه الله) ممکن است. همی گوید:

سبق ملاهی به معراج مصطفی سی مجهی که عالم بشریت کی ید میس هی گردون
ترجمه: معراج رسول اکرم (ص) به ما درس داده است که این کائنات و
کهکشان در دست قدرت بشر است.

اما آن علامه دل آگاه برای انحراف انسان خود کامه غصه می خورد و رنج
می برد که چرا انسان شکار نوع خود شده است. گوید:

ابهی تک آدمی صدزبون شهریاری هی قیامت هی که انسان نوع انسان کاشکاری هی
ترجمه: تا به الآن هم مردم اسیر شهریاران هستند گویا تا قیامت انسان باید
شکار هم نوع خود باشد.
در جای دیگر می فرماید:

تمیز بنده و آقا فساد آدمیت هی حذر ای چیره دستان سخت هین فطرت کی تعزیرین

ترجمه: امتیاز طبقاتی، موجب فساد و تباهی آدمیت و انسان می‌شود. ای اقویا و چیره‌دستان پیرهیزید از غرور و تکبر و مباهاات که تعزیرات و تنبیهات فطرت و طبیعت بسیار سخت است همه مردم با هم برادرند و مخلوق پروردگارند با اقوال و افعالت کسی را مرنجان و از این جهت که صنع الهی هستند و نهال اونه بشکن نه بیفکن.

حرف بد را بر لب آوردن خطاست	کافر و مؤمن همه خلق خداست
آدمیت استمرار آدمی	با خبر شوازمقام آدمی
بنده عشق از خدا گیرد طریق	می‌شود بر کافر و مؤمن رفیق
کفر و دین را گیرد در پهنای دل	دل اگر بگریزد از دل وای دل
پیر رومی را رفیق راه ساز	تا خدا بخشد ترا سوز و گداز

(جاویدنامه)

علامه اقبال راه و روش رسیدن به درجه انسان کامل را در انجام فرائض الهی و تکالیف شرعی می‌داند و می‌گوید:

توهم از بار فرائض رومتاب برخوری از عنیده حسن المآب^۹

ما مأمور به تکلیف هستیم نه غالب و مغلوبی. اقبال از رحمت عام و جهان شمول مقام نبوی و خلق عظیم مصطفوی یاد می‌کند و می‌گوید:

آنکه بر اعداء در رحمت گشاد	مگه را پیغام (لاتشریب) داد
حریت زاد از ضمیر پاک او	این می‌نوشین چکید از تاک او
کل مؤمن إخوة اندر دلش	حریت سرمایه آب و گیش

(اسرار خودی)

در نظر اقبال یکی از ویژگیهای انسان کامل، مظهر رحمت بر جهانیان بودن است. و ویژگی دوم خودسازی و تقدیر آفرینی که در این مسأله گوید:

۹. ذلك متاع الحياة الدنيا والله عنده حسن المآب — سورة آل عمران/ ۱۴.

ستاره کیامیری تقدیر خبر دی کا وه خود فراخی افلاک می خوار و زیون

ترجمه: ستارگان قادر نیستند از سرنوشت من خبر دهند، آنها خود در پهنای افلاک سرگردان هستند.

در حقیقت اقبال به تفکر اشاعره و جبریون پاسخ می‌دهد. انسان کامل دائماً در طی مراحل تکامل است و چنین می‌گوید:

هراگ مقام سی آگی مقام هی تیرا حیات، ذوق سفر کی سوا کچو اور نهی

(بال جبرئیل)

ترجمه: حیات و زندگی چیزی جز ذوق و اشتیاق و ادامه سفر و ترقی نیست و ادامه سفر چیزی جز سلسله مراتب بالا تر نیست تا به مرحله وصول به مقام قرب الهی. تقریباً به این مفهوم که شاعر گفته:

چونظر قرار گیرد به نگار خوب روئی طپد آن زمان دل من پی خوبتر نگاری

انسان کامل دارای نغمه است، دارای معنی و پیام است، بی نیاز از نقش است.

معنی آن باشد که بستاند ترا بی نیاز از نقش گرداند ترا

(بندگی نامه)

آزادگی

یکی دیگر از ویژگیهای «انسان کامل» آزادگی است. اقبال در «بانگ درا» شعری تحت عنوان «خضر راه» دارد که از آن به عنوان انسان کامل یاد می‌کند. و از او سؤالاتی می‌کند و درباره زندگی پرسش‌هایی می‌نماید که ترجمه اش این است: «مقام زندگی بالاتر از این است که تنها به فکر سود و زیان باشی، گاهی جان زندگی است و زمانی تسلیم جان زندگی به حساب می‌آید. نباید زندگی را با مقیاس امروز و فردا سنجید، محاسبه و ارزیابی زندگی همیشه جوان و جاودان است. ای انسان برای خود جهانی بساز، حقیقت زندگی را از فرهاد سؤال کن که جواب خواهی یافت. بدان که

زندگی خلاصه شده در شیر و تیشه و سنگ گران است.»

خدا آن ملت‌سی را سروری داد که تقدیرش به دست خویش بنوشت

اقبال از ملت‌ها می‌پرسد:

آیه تسخیر اندر شأن کیست این سپهر نیلگون حیران کیست؟

«وَسَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ» ما خورشید و ماه را برای شما انسانها خلق کرده و مسخر نموده ایم.

مصاف زندگی می‌سیرت فولاد پیدا کر شبستان محبت میس حریر و پرنیان هوا
ترجمه: انسان باید در شرایط سخت زندگی مثل فولاد محکم باشد و در
شبستان محبت مثل حریر و پرنیان نرم و لطیف.

بی‌انتهایی انسان کامل

وه بحر هی آدمی که جس کا هر قطره هی بحر بیکرانه (ضرب کلیم)

برون از سینه کش تکبیر خود را به خاک خویش زن اکسیر خود را

علامه در «ضرب کلیم» به فرزند محبوبش که از رجال علم حقوق است
می‌گوید: «از هر مشکلی راه مبارزه با آن را یاد بگیر. انسان دریایی است که هر قطره آب
آن بحر بیکرانه است.»

و باز درباره انسان و عظمت آن می‌فرماید:

می‌کنند پرواز او پهنای نور محملش گیرنده جبریل و حور

اقبال در صدد برآمد همچنان که خداوند در قرآن می‌فرماید: إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ
حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ. (سوره رعد/ ۱۳، ۱۴) در طرز تفکر مردم هندوستان تحولی پدید
آورد و آنان را به قیام علیه استکبار جهانی دعوت کند و از غلامی استعمار انگلیس
برهاند بنابراین فریاد زد:

از غلامی دل بمیرد در بدن از غلامی روح گردد بار تن

از غلامی ضعف پیری در شباب از غلامی شیر غاب افکننده ناب
از غلامی بزم ملت فرد فرد این و آن با آن و این اندر نبرد
از غلامی مرد حق زتار بند از غلامی گوهرش نا ارجمند
کور ذوق، نیش را دانسته نوش مرده ای بی مرگ و نعش خود بدوش
(بندگی نامه)

سپس علامه به انسان خطاب می کند که به خویشتن خویش باز گردید و بخود واقعی خویش بنگرید نه آن خودی را که دیگران از جمله استعمار برای شما ساخته است. اگر نگاه شما عوض شود جهان شما هم عوض می شود.

به خود نگر نگه های جهان چه می گویی اگر نگاه تو دیگر شود جهان دگر است
(زبور عجم)

سپس مردم هند را مخاطب قرار داده گوید: روح افلاطونی را کنار گذارید.

زندگی جهد است استحقاق نیست جز به علم انفس و آفاق نیست
ای خوش آن قومی که جان او طپید از گلی خود خویش را باز آفرید
عرشیان را صبح عید آن ساعتی چون شود بیدار چشم ملتستی
زندگی را سوز و ساز از نارتوست عالم نو آفریدن کارتواست
نکته ی «الآ سلطان» یاد گیر ورنه چون مور و ملخ در گل بمیر
عشق با نان جوین خیبر گشاد عشق در اندام مه چاکی نهاد
(جاویدنامه)

وی در جاویدنامه از زروان^۷ (روح زمان و مکان) و قدرت آن یاد می کند و مسافر خاکی را به عالم علوی عروج می دهد و ممثل می نماید.

گفت زروانم جهان را قاهرم هم نهانم از نگه هم ظاهرم
من حیاتم، من مماتم، من نشور من حساب و دوزخ و فردوس و حور
هر گلی کز شاخ من چینی منم آن هر چیزی که می بینی منم

۷. زروان به ضم اول روح زمان و مکان.

در طلسم من اسیر است این جهان از دم هر لحظه پیراست این جهان
لی مع الله^۸ هر که را در دل نشست آن جوانمردی طلسم من شکست
گرتو خواهی «من» نباشم در میان لی مع الله باز خوان از عین جان

اقبال معتقد است که حیات و زندگی واقعی یعنی وصول به درجه خود واقعی،
نه خود پنداری.

زندگی شرح اشارات خودی است لا و لا از مقامات خودی است
او^۹ به «لا» درماند و تا لا نرفت از مقام عبد هو بیگانه رفت

و بالأخره وقتی درباره نارسائی تفکر نیچه آلمانی سخن می‌گوید در آن سوی
افلاک و معراج شاعرانه و عارفانه خود از پیر و مرشد راه خود رومی سؤال می‌کند که
این فرزانه کیست و استاد راه جواب می‌دهد این فرزانه آلمانوی است.

من به رومی گفتم این فرزانه کیست گفت این فرزانه‌ی آلمانوی است
در میان این دو عالم جای اوست نغمه‌ی دیرینه اندر نای اوست
باز این حلاج بی دار و رسن نوع دیگر گفته آن حرف کهن
حرف او بی ساک و افکارش عظیم غربیان از تیغ گفتارش دو نیم

و آنگاه در همین جاویدنامه علامه از یک مرد صحرائی و انسان شجاع در
عصر یزد گرد نام می‌برد و می‌گوید:

پیری ایران زمان یزد جرد چهره آ او بی فروغ از خون سرد
دین و آئین و نظام او کهن شید^{۱۰} و تار صبح و شام او کهن
موج می در شیشه تاکش نبود یک شرر در توده‌ی خاکش نبود

تا آنکه به یک حادثه عظیم تاریخی ظهور اسلام مقدس اشاره می‌کند و

۸. تلمیح به حدیث نبوی است که (لی مع الله حالات لایسعی ملک مقرب و لانی مرسل). مآخذ احادیث مثنوی تألیف

استاد فروزانفر.

۹. غربیان.

۱۰. شید: روشن.

پیروزی اسلام در ایران را و باقی بودن ایران و فانی شدن روم را چنین بیان می‌کند:

این چنین حشر از عنایات خداست پارس باقی «رومة الکبریٰ» کجاست؟
مرد صحرائی^{۱۰} به ایران جان دمید باز سوی ریگزار خود رمید
کهنه را از لوح ما بسترد و رفت برگ و ساز عصر نو آورد و رفت
آه احسان عرب نشناختند ز آتش افرنگیان بگداختند^{۱۱}

یعنی اراده و قدرت ملّتی که بیدار شوند و به خود آیند آنقدر قوی است که می‌توانند امپراطوری همچون ایران و روم را در هم نوردند، فردهم می‌تواند بر اثر ایمان و شجاعت و علم و فن به مدارج والای انسان کامل برسد که محتاج به هیچ کس نباشد.

علم و فن را ای جوان شوخ و شنگ مغز می‌پاید نه ملبوس فرنگ
(جاویدنامه)

یا وقتی که از «ابدالی» نام می‌برد می‌گوید:

آن جوان کوسلطنت‌ها آفرید باز کوه و قفار^{۱۲} خود رمید
آتشی بر کوهسارش برفروخت خوش عیار آمد برون یا پاک سوخت

و یا هنگامی که از شاعر افغان‌شناس^{۱۳} نام می‌برد و به گفته‌های او استناد می‌کند که چقدر در آن زمان مردم افغان پراکنده و متشت بودند و دیدگاه‌های آنها ظاهری و مادی بوده، گوید:

خوش سرود آن شاعر افغان‌شناس آنکه بیند باز گوید بی‌هراس
آن حکیم ملت افغانیان آن طبیب علت افغانیان
راز قومی دید و بی‌باکانه گفت حرف حق با شوخی و زندانه گفت
آشتی یابد اگر افغان حر بایراق و ساز و با انبار دُر

۱۰. گویا مراد سردار عرب یا خلیفه دوم می‌باشد.

۱۱. جاویدنامه.

۱۲. سرزمین و بیابان بی آب و علف.

۱۳. خوشحال خان خطل.

هَمَّت دُونش از آن انبساط دُر می‌شود خشنود با رنگ شُتر
(جاویدنامه)

انسان کامل اقبال، کسی است که خوف و یا دُون هَمَّتی را در دل جای ندهد
همچون حضرت ابراهیم خلیل (ع) باشد و فقط از خدا بترسد.

خوف را در سینه او راه نیست خاطرش مرعوب غیرالله نیست
(اسرار خودی)

نمونه انسان کامل اقبال همچون مولی‌الموحدین حیدر کرار است که در
جنگها غیر فرار بوده است.

می‌شناسی معنی کرار چیست این مقامی از مقامات علیت
أَمْتان را در جهان بی ثبات نیست ممکن جز به کراری حیات
(مسافر)

فرد کرار یا جامعه کرار هدف و منظور اقبال است.
انسان کامل مقهور نفس خود نیز نمی‌شود، بلکه زمام امور نفس را در دست
دارد و خود بر شتر نفس فرمان می‌دهد. علامه نفس را به شتر مغرور تشبیه کرده است
و گوید:

نفس تو مثل شتر خودپرور است خودپرست و خودسوار و خودسراست
مسرود^{۱۴} شوآور زمام او به کف تا شوی گوهر اگرباشی خنز
هر که بر خود نیست فرمانش روان می‌شود فرمان پذیر دیگران
(اسرار خودی)

فرمانروایی بر نفس هم باید بنام خدا و برای خدا باشد نه مطلق نفس کشی.
همانطوری که یادگیری علوم و صنایع و فنون هم مراد مطلق یادگیری و یا
قرائت نیست در قرآن اِقْرَأْ جهت دار هست «اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ» که متأسفانه در عصر

حاضر خاصه در اروپا و امریکا سوز عشق در علوم و صنایع نیست با اهداف شیطانی و مخرب، مسابقه تسلیحاتی انجام می‌گیرد هر که سلاحش مخرب‌تر پیروزتر است. اقبال می‌گوید:

سوز عشق در دانش حاضر مجوی کیف حق از جام این کافر مجوی
حرف اِقرأ حق بما تعلیم کرد رزق خویش از دست ما تقسیم کرد
علم مسلم کامل از سوز دل است معنی اسلام ترک آفل است
چون زبند آفل ابراهیم رست در میان شعله‌ها نیکو نشست
(اسرار خودی)

و سپس اقبال در اشعار «مسافر» می‌گوید:

ای خوش آن کاو از خودی آئینه ساخت و اندر آن آئینه عالم را شناخت
(مسافر)

و ابن ابی الحدید هم خطاب به انسان کامل مولیٰ علی علیه السلام می‌کند
می‌گوید:

فیک یا اعجوبة الکون غدا الفکر علیاً کلما قدم فکری فیک شبراً فرملاً

ترجمه: ای علی (ع) که اعجوبه جهان آفرینشی عقل دربارهٔ داوری تو علیل
است. هرگاه خرد خواست یک وجب به تو نزدیک شود آن چنان ناتوان ماند که یک
فرسنگ فرار کرد.

این بود شمه‌ای از ویژگیهای انسانهای کامل همچون حضرت ابراهیم و
حضرت امیر علیه السلام که در دیوان اقبال از آنان یاد شده است.

فصل سوم

اقبال و انقلابات اسلامی (تجدید حیات مسلمین)

اقبال یک فیلسوف و اندیشمند عالیقدر انقلابی بود که توانست با اشعار نفوذلنشین خود انقلاب ایجاد کند و کشور مستقلی چون پاکستان را تأسیس نماید. او و محمدعلی جناح مؤسس پاکستان اسلامی بودند، او معتقد بود که سکندران زمان (مردان انقلابی) قادرند، جام جم شاهان را بشکنند.

ای سکندر سلطنت نازک تر از جام جم است یک جهان آئینه از سنگی شکستن می توان

و یا در جای دیگر می گوید:

آینسی بنمّا ز آیات مبین تا شود اعناق اعداء خاضعین
(امرار خودی)

اقبال به انسانها می آموزد که همچون سنگ قوی و محکم شوند و خودی خود را استحکام بخشند تا شیشه های بلورین تو خالی غرب و شرق را بشکنند.

گر بخود محکم شوی سیل بلا انگیز چیست مثل گوهر در دل دریا نشستن می توان
من فقیر بی نیازم مشربم این است و بس مومیایی خواستن نتوان، شکستن می توان^۱

و نیز در همین مجموعه (می باقی) می گوید:

۱. کلیات فارسی اقبال، ص ۲۴۹ (می باقی)
• إِنَّ نَشَأَ نُتِرَكْ عَلَيْهِم مِّنَ السَّمَاءِ آيَةٌ فَفَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ. (شعرا/۴)

تیر و سنان و خنجر و شمشیرم آرزوست با من میا که مسلک شبیرم آرزوست
از بهر آشیانه، خس اندوزیم نگر باز این نگر که شعله درگیرم آرزوست^۲
کو آن نگاه ناز که اول دلم ربود عمرت دراز باد همان تیرم آرزوست^۳

آری اقبال عاشق انقلاب درونی و بیرونی بود و این معنی را می‌توان از دیوان اشعارش استنباط کرد او دریای موج عشق بود او سراپا سوز و گداز بود او مجسمه عرفان انقلابی و انقلاب عرفانی بود.

ز شعر دلکش «اقبال» می‌توان دریافت که درس فلسفه می‌داد و عاشقی ورزید

خود در این رابطه شیفته و دل‌باخته نظیری نیشابوری بود که می‌گوید:

بمسلک جم ندهم مصرع نظیری را «کسی که کشته نشد از قبیله ما نیست»
مرید همت آن رهروم که پانگذاشت به جاده‌ای که در او کوه و دشت و صحرا نیست
شریک حلقه رندان باده‌پیما باش حذر زیبعت پیری که مرد غوغا نیست^۴
برهنه حرف نگفتن کمال گویائیست حدیث خلوتیان جز به رمز و ایما نیست^۵

او تفاوت و وجه افتراق و تمایز بین عشق و هوس را این چنین بیان می‌کند که اولی لازمه اش تیشه فرهادی داشتن است و دومی حيله پرویزی.

در عشق و هوسناکی دانی که تفاوت چیست؟ آن تیشه‌ی فرهادی، این حيله پرویزی
از خاک «سمرقندی» ترسم که دگر خیزد آشوب هلاکونی، هنگامه چنگیزی
مطرب غزلی، بی‌تی از مرشد روم آور تا غوطه زند جانم، در آتش تبریزی
(می باقی)

تلفیق مفاهیم انقلاب درونی و بیرونی را می‌توان در همین اشعار فوق اقبال استنباط کرد. همپای با مفاهیم عرفانی و نشانه‌های آن و ذکر رهبران آن (ملای

۲. شعله درگیر مراد انقلاب است.

۳. می باقی

۴. مرد غوغا یعنی مرد انقلاب. مرد حرکت و تحول.

۵. می باقی.

رومی — شمس الحق تبریزی) از چنگیزها و هلاکوها نام می‌برد و با تجدیدخاطر «سمرقند» به عظمت دیرین آن می‌اندیشد «سمرقند و بخارا» دو مرکز عظیم اسلامی بودند که در آسیای میانه است. کارل مارکس یهودی واضع ماتریالیسم دیالکتیک و همکارش انگلس از قهرمانی و پایمردی های خارق العاده خلق های مسلمان آسیای میانه در شگفت شدند بطوری که «مارکس» در مجله کمونیست زیتشریفت هنگامی که از شیخ شامل^۶ یاد می‌کند می‌گوید: «او مردی بزرگ بود و توانست روسها را در داغستان شکست دهد.» آنگاه کمونیست ها را مخاطب قرار داده می‌گوید: «بنگرید انسان به هنگامی که خواستار آزادی است چه ها که نمی‌کند.»^۷

علامه اقبال مسجد میهمان کش مولانا را تعبیر و تشبیه به معبد فرنگ و فرهنگ غرب می‌کند که همه میهمانهای خود را می‌کشد اما یک مرد شجاع و بی پروا که به این افسانه ها اعتقاد نداشت قیام کرد و مصمم گشت با کمال اعتمادبنفس وارد مسجد شد و نه فقط قربانی آن مسجد نشد که باران طلاهم بر او بارید، او همان انسان مسلمان انقلابی است. تاریخ قابل تکرار است.

مسجد اگر کربلای من شوی کنعبه حاجت روای من شوی

باید طلسم ترس را شکست تا زرمسکوک و مضروب بر انسان بیارد.

بل زر مضروب ضرب ایزدی است کونگردد کاسد، آمد سمرمدی

اقبال هم می‌آموزد که:

باش مانند خلیل الله مست هر کهن بتخانه را باید شکست
(اسرار خودی)

بنظر اقبال هرگاه ملل اسلامی آرزو و هدف را فراموش کنند مرگ آنان فرامی‌رسد. جوامع اسلامی باید همیشه شعله امید را در دل خود فروزان و مشتعل نگه —

۶. ضربات پی در پی «شیخ شامل» که بیش از سی و پنج سال پرچم آزادی را برافراشته نگه داشت قشون روس را که تحت فرماندهی (بارون) بود بستوه آورد.

۷. اراز محمد سارلی، ترکستان در تاریخ در نیمه دوم قرن نوزدهم، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۴ ص ۲۷.

دارند و به رحمت ایزد یکتا و قادر مطلق امیدوار باشند طبق آیه: «لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ».

مرگ را سامان ز قطع آرزوست زندگانی محکم از «لَا تَقْنَطُوا»^۸ است
آرزو را در دل خُود زنده دار تا نگردهد مشت خاک تو مزار

مراد اقبال از آرزو همان اهداف انقلاب اسلامی است که مکتب برای ما خطوط آنرا ترسیم نموده است. علامه اقبال در تفکرات خودش از هیچ شخصیتی تقلید نکرده است فقط به آراء و استنباطات خودش متکی بوده است در فلسفه هم متکی به رأی خویش بود، چنانکه می‌گوید:

میان آب و گل خلوت گزیدم ز افلاطون و فارابی بریدم
نکردم از کسی درسوزه چشم جهان را جز به چشم خود ندیدم
(پیام مشرق)
گاهی او از تنهایی در تفکرات خود رنج می‌برد و از کج فهمی‌های هم عصران خویش که با ایادی انگلیس از راه سازش درآمدند غصه می‌خورد و می‌گوید:

من مثال لاله صحرایم در میان محفلی تنها شدم
خواهم از لطف تو یاری همدمی از رموز فطرت من محرمی
همدمی دیوانه‌فرزانه‌ای از خیال این و آن بی‌گانه‌ای
تا به جان او سپارم هوش خویش بساز بینم در دل او روی خویش
سازم از مشت گل خود پیکرش هم صنم او را شوم هم آرش^۹

گاهی علامه از شدت تنهایی بدرگاه خدا می‌نالد و التجا می‌کند که ندیمی برای او بفرستد و خود را به طور سینایی تشبیه نموده که شراره‌های آتش عشق و انقلاب درونی و اسرار انسانی از آن مشتعل است اما کلیمی نیست تا با او سخن گوید.

در جهان یا رب ندیم من کجاست نخل سینایم کلیم من کجاست
(اسرار خودی)

۸. قل یا عبادي الذين آمنوا على أنفسهم لا تقنطوا من رحمة الله (زمر/آیه ۵۳).

۹. فرنکل (Frnkcl) به دلائی «عازر» و آرزو را مأخوذ از کلمه عبری دانسته گوید آن نام خادم وفادار ابراهیم بود تئوبه «بت گر» و بت تراش معروف بود (اعلام معین) آذر پدر حضرت ابراهیم (ع) نبوده است زیرا پدران انبیا هم موخنند.

همچو شب‌نم دیده گریان شدم تا امین آتش پنهان شدم
شمع را سوز عیان^{۱۰} آموختم خود نهان از چشم عالم سوختم
شعله‌ها آخر ز هر مویم دمید از رگ انسدیده ام آتش چسکید
عندلیبم از شررها دانه چید نغمه آتش مزاجی آفرید.

علامه از درگاه خدا می‌خواهد که به مسلمین شبه‌قاره و سایر مرزهای
جغرافیائی قوت ابراهیمی ببخشد و روح تسلیم واقعی در پیشگاه باری تعالی.

باز ما را بر همان خدمت گمار کار خود با عاشقان خود سپار
رهروان را منزل تسلیم بخش قوت ایمان ابراهیم (ع) بخش
عشق را از شغل «لا» آگاه کن^{۱۱} آشنای رمز لا اله الا الله کن

او گاهی امر به رفتن مزار شهیدان می‌کند و می‌گوید که آنان حرف‌های
گفتنی با شما دارند، حامل رسالت و انقلاب و پیام حیات هستند.

ز مرگ و زیست چه پرسی در این رباط کهن که زیست کاهش جان، مرگ جان کنی دارد
سر مزار شهیدان یکی عنان درکش که بی‌زبانی ما حرف گفتنی دارد
دگر به دشت عرب خیمه زن که بزم عجم می‌گذشته و جام شکستی دارد

و در مجموعه (می باقی)، خود را «مرغ لاهوت» معرفی می‌کند که از عالم
علوی و ملاء اعلی پيامی دارد:

بی نیازانه ز شوریده نوایم مگذر مرغ لاهوتم و از دوست پیامی دارم
پرده برگیرم و در پرده سخن می‌گویم تیغ خون ریزم و خود را به نیامی دارم^{۱۲}

لیکن در پاره‌ای از موارد آنچنان شوق و جذبه بر او مستولی شده که بعضی
ناگفتنی‌ها را بر زبان آورده و همین نکات از جمله موارد نقص او می‌باشد. اشعارش
در عین محسنات دارای معایبی نیز می‌باشد که بر غلو حمل می‌شود و اعتراف دارد از

۱۰. به شمع سوختن آشکار آموختم.

۱۱. اسرار خودی — شغل لا یعنی بمفهوم عشق‌های مجازی و مقامات اعتباری و تعینات مادی.

۱۲. می باقی ص ۲۵۱ کلیات.

جمله گوید:

در دشت جنون من جبریل زبون صیدی یزدان به کمند آوری همت مردانه
«اقبال» به منبرزد رازی که نباید گفت ناپخته برون آمد از خلوت میخانه

بهر حال می‌خواهد همت مردانه رجال الهی را برانگیزد تا مسلمانان از هیچ رادع و مانعی نهراسند گاهی روحانی مبارزو انقلابی، سید جمال الدین اسدآبادی را در اذهان مجسم می‌کند و او را سرمشق و الگو و امام معرفی می‌نماید:

رفتم و دیدم دومرد اندر قیام مقتدی تاتار و افغانی امام^{۱۳}
سید السادات مولانا جمال زنده از گفتار او سنگ و سفال
نُکر سالار آن حلیم دردمند فکر او مثل مقام او بلند
با چنین مردان دو رکعت طاعت است ورنه آن کاری که مزدش جنت است
(جاویدنامه)

در عوامل تشکیل دهنده انقلاب علامه به تیزهوشی ادراک آن چنان اهمیت نمی‌دهد که به نیروی ایمان حیدری اهمیت می‌دهد. اگر چه هر دو لازم و ملزوم یکدیگرند لیکن در مقایسه و درجه بندی عوامل در مرحله نخست نیروی ایمان همچون حیدر کَرار را مؤثر می‌داند چنانکه آن حضرت با نان جوین خیبر گشود. اقبال در ضرب کلیم (اردو) گوید:

مری لشی هی فقط زور حیدری کافی تری نصیب فلاطون کی تیزی ادراک^{۱۴}

ترجمه: برای من همان قدرت حیدر کَرار کافی است و برای تو همان فهم فلسفی افلاطون که اذهان و ارواح را تخدیر می‌کند.
او نیز در «زبور عجم» می‌گوید:

ضربتی باید که جان خفته برخیزد ز خاک ناله کی بی زخمه از تار رباب آید برون^{۱۵}

۱۳. سید جمال اعلی الله مقامه افغانی نبوده است بلکه ایرانی بوده و از اسدآباد همدان بوده است.

۱۴. ضرب کلیم — اردو — ص ۵۸۵.

۱۵. زبور عجم قسمت دوم. ص ۱۴۶.

تاک خویش از گریه‌های نیمه شب سیراب دار کز درون او شمع آفتاب آید برون
درگذر از خاک و خود را پیکر خاکی مگیر چاک اگر در سینه ریزی ماهتاب آید برون

اقبال انسان را به پرواز دعوت می‌کند نه غنودن در آشیان

تو در زیر درختان همچو طفلان آشیان بینی به پرواز آ که صید مهر و ماهی می‌توان کردن
و به نقش تازه انقلابی مشرقیان اشاره می‌کند و نهی از طواف بت‌های
شکسته شده کهن می‌کند.

بیا که خاوریان نقش تازه‌ای بستند دگر مرو به طواف بتی که بشکستند
و برای پیشبرد انقلاب‌ها دعوت به هم صحبتی با آشنایان می‌کند و رفیق را
مقدم بر طریق می‌داند و می‌گوید:

از همه کس کناره گیر صحبت آشنا طلب هم ز خدا خودی طلب هم ز خودی خدا طلب
چون به کمال می‌رسی فقر دلیل خسروی است مسند کی قیباد را در ته بؤریا طلب
(زبور عجم)

همانطور که در دستور اسلامی است «الرفیق ثم الطريق» اقبال به همان دستور
اشاره می‌کند که

من از طریق نه پرسم رفیق می‌جویم که گفته‌اند نخستین رفیق و باز طریق
هزار بار نکوتر متاع بی‌بصری ز دانشی که دل او را نمی‌کند تصدیق
(زبور عجم)

مقصود اقبال از فراگیری دانش‌ها و علوم رسیدن به یک انقلاب سازنده است
مهندسی در خدمت انقلاب، طلب در خدمت انقلاب، شعر و نویسندگی در خدمت
انقلاب هنر و تاریخ، در خدمت انقلاب.

کلام و فلسفه از لوح دل فرو شستم صمیر خویش گشادم به نشتر تحقیق
ز آستانه سلطان کناره می‌گیرم نه کافرم که پرستم، خدای بی‌توفیق
(زبور عجم)

اگر جهان هم نامساعد باشد مرد انقلابی محیط را مساعد می‌کند. جهان نو می‌آفریند.

با جهان نامساعد ساختن هست در میدان سپهرانداختن
می‌کنند از قوت خود آشکار روزگار نو که باشد سازگار
در جهان نتوان اگر مردانه زیست همچو مردان جان سپردن زندگیت
(اسرار خودی)

اقبال از صوفیان راهبر و ملایان راهزن و شاعران بی‌تعهد هندوستان می‌نالد و می‌گوید:

صوفی که طریقت میں فقط مستی احوال ملا کی شریعت میں فقط مستی گفتار
شاعر کی نوا مرده و افسرده و بی‌ذوق افکار میں سرمست نه خوابیده نه بیدار
وہ مردم مجاہد نظر آتھی مجھکو ہوجس کی رگ و پی میں فقط مستی کردار

ترجمه: نه صوفی و نه ملا و نه شاعر بی‌تعهد و بی‌درد هیچکدام را دوست ندارم فقط به مجاهدی عشق می‌ورزم که دارای عمل است. اقبال به هم عصیان خود امیدی ندارد فقط به ایران چشم امید داشت:

انتظار صبح خیزان می‌کشم ای خوشا زرتشتیان آتشم

و در پیام مشرق می‌گوید که همه تاج شاهان و علم و شمشیر سکندران رفت و گنج گنجوران و تخت پادشاهان رفت اما ملت‌ها زنده و باقی می‌مانند و آیا نمی‌بینی که «ایران» ماند و جم رفت؟

سکندر رفت و شمشیر و علم رفت خراج شهر و گنج کان و یم رفت
امم را از شہان پاینده تر دان نمی‌بینی که «ایران» ماند و جم رفت؟^{۱۶}

این ندای آسمانی اقبال را یاران قدیمش نمی‌فهمیدند. جانب امپراطورها و گنجوران را می‌گرفتند امثال... لذا اقبال می‌گفت:

ناامیدم من زیارانِ قدیم طور من سوزد که می‌آید کلیم
نغمه من از جهان دیگر است این جرس را کاروانِ دیگر است

اقبال طبق آیه شریفه سوره رعد معتقد بود تا مردم خودشان نهضت نکنند و قیام نکنند خداوند نعمتی را بر آنان نازل نمی‌کند.

«إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ.»^{۱۷}

اقبال ایران را مرکز وحدت و انسجام ملل مسلمان می‌دانست و می‌گفت بجای ژنو، طهران باید مرکز حل و فصل مناقشات سیاسی باشد و این شایستگی را هم دارد در «ضرب کلیم» به زبان اردو گوید:

طهران هوگر عالم مشرق کا جینوا شاید کره ارض کی تقدیر بدل جایی

یعنی اگر طهران مرکز حقوق بشر و سازمان بین‌المللی جهان شرق گردد امید است که سرنوشت مردم روی زمین بطور اساسی تغییر کند و بشر رنگ بهروزی ببند و از زیر سلطه ابرقدرتان دارای حق «وتو» رهایی یابد.

غریبان گم کرده اند افلاک را در شکم جویند جان پاک را

آن نابغه شرق با فراست در «زبور عجم» پیش‌بینی کرد، از ایران زمین، منجی و رهایی بخش امت مسلمان خواهد برخاست.

می‌رسد مردی که زنجیری غلامی بشکند دیده‌ام از روزن دیوار زندان شما

گویا «انقلاب اسلامی ایران» به رهبری امام خمینی «قدس سره» را با چشمان پرفروغ ملکوتی خود می‌دید آری

قلندریه و کرامات ما جهان‌بینی است زمانگاه طلب، کیمیا چه می‌جویی

و پیشگوئی او به حقیقت پیوست.

استاد فرزانه دکتر سروش در پاسخ اقبال و همنوایی با او چه نغز و دلنشین سرود:

اینک آن گردد دلاور آمده است اینک آن خورشید خاور آمده است
رستخیزی در عجم انداخته افسر سلطان جم انداخته^{۱۸}

ملل اسلامی گمان نکنند که خداوند برای ما تقدیر محرومیت مقدر کرده
است بلکه برعکس

مقدر است که مسجود مهرومه باشیم ولی هنوز ندانی چها توانی کرد
اگر ز میکده «من» پیاله‌ای گیری ز مِثت خاک جهانی بپا توانی کرد^{۱۹}

پیاله‌ای که از میکده اقبال می‌توان نوشید خروش آوراست، شادی آفرین است،
بیداری و هشیاری می‌بخشد.

هین خروش آرید خاموشی بس است خود فروشی، خود فراموشی بس است
چند نقش دیگران گیرم به خویش محرم بیگانه، نامحرم ز خویش؟
ای جلال الدین دوران راست خیز! رستخیزی بین تو پیش از رستخیز
«سروش»

سوختی بهر جوانان لاله‌وار لاله‌ها در سوگشان بین داغدار
غیرت اسلام در خون زنده بین قصه‌های عشق مجنون زنده بین
صدهزاران آفرین بر جان تو بر روان پسیر معنسی دان تو
ای صبا ای پیک دور افتادگان شوق ما را تا مزار او رسان

همانطوری که در عشق مجازی عاشق باید برای صدق ادّعا یک جهان را در
کف اخلاص بگذارد در عشق انقلابی باید هر دو جهان را در کف اخلاص گذارد.

عاشق آن نیست که لب گرم فغانی دارد عاشق آن است که بر کف دو جهانی دارد
عاشق آنست که تعمیر کند عالم خویش در نسازد به جهانی که کرانی دارد
(زبور عجم)

۱۸. رک به مجموعه مقالات کنگره جهانی بزرگداشت علامه اقبال لاهوری، اسفند ۱۳۶۴، دانشگاه تهران به کوشش دکتر غلامرضا ستوده.

۱۹. زبور عجم، قسمت دوم.

آری باید با مصطفی (ص) طرح عشق انداخت و پیمان تازه کرد:

طرح عشق اندازاندر جان خویش تازه کن با مصطفی پیمان خویش

این بود خلاصه‌ای از رهنمودهای اقبال در رابطه با ایجاد انقلاب که شرط اول آن انقلاب در جان و روان خود است و آنگاه در جامعه با تأسی و پیروی از ابراهیم خلیل (ع) و امیرمؤمنان (ع) باشد که رهروانی صدیق و پاک‌باز باشیم.

فصل چهارم

اقبال و اتحاد مسلمین

در نظر اقبال منشأ پیوستگی و اتحاد، اسلام و قرآن است نه قومیت و ملی گرائی.

نیست از روم و عرب پیوند ما نیست پابند نسب پیوند ما
دل به محبوب حجازی بسته ایم زین جهت با یکدگر پیوسته ایم
(رموز بیخودی)

یکی از محسنات و فلسفه اتحاد و پیوند ملل مختلف حل شدن «خودی» است.

در جماعت خود شکن گردد خودی تا ز گلبزرگی چمن گردد خودی
دومین فلسفه آن رحمت الهی است که بر جماعت نازل می گردد. «یدالله مع الجماعه»

فرد را ربط جماعت رحمت است جوهر او را کمال از ملت است
تا توانی با جماعت یار باش رونق هنگامه^۱ احرار باش
فرد و قوم آئینه یکدیگرند سلک^۲ و گوهر کهکشان و اخترند
فرد می گیرد ز ملت احترام ملت از افراد می یابد نظام

۱. هنگامه: اجتماع.

۲. سلک: رشته.

فرد تا اندر جماعت گم شود قطره وسعت طلب قلزم^۳ شود
هر که آب از زمزم ملت نخورد شعله های نغمه در عودش فسرده

اتحاد به اقوام قوت و قدرت می بخشد اگر یک کشور مسلمان تنها بماند
استعمار او را می رباید همچون گله ای که گرگ او را بر باید اما اگر با ملل دیگر
مسلمان متحد شود قدرت و ثبات می گیرد. اقبال به همین مضمون گوید:

توهمی دانی که آئین تو چیست زیر گردون سرتمکین تو چیست؟
نسخه تکوین اسرار حیات بی ثبات از قوتش گیرد ثبات

هدف وحدت و اتحاد در مکتب است و بر محور قرآن است، نه
گروه بندی های سیاسی و اقلیمی و قاره ای.

گرتومی خواهی مسلمان زیستن نیست ممکن جز به قرآن زیستن
(رموز بیخودی)

اقبال مسلمین را به خلاقیت و برتردگی همچون شمشیر تشویق می کند و
روحیه های ضعیف تسلیم به قضا و قدر را که دست بسته و گوش بر فرمان باشند بدون
تلاش مردود می داند و می گوید:

زنده ای، مشتاق شو، خلاق شو هم چو ما گیرنده آفاق شو
در شکن آن را که نایب سازگار از ضمیر خود دگر عالم بیار
مرد حق بر رده چون شمشیر باش خود جهان خویش را تقدیر باش^۴

وقتی اتحاد حاکم باشد بر اساس محبت و مودت جوامع اسلامی کلیم وار
می تواند مارهای فراغه زمان را از دهایش بدرد و سحره زمان پیش موسی^۱ سر تسلیم فرود
آورند.

تو کلیمی چند باشی سرنگون دست خویش از آستین آور برون

۳. قلزم: دریا.

۴. جاویدنامه.

سرگذشت ملت بیضا بگوی با غزال از وسعت صحرا بگوی^۵

عصر نورا در کمند آوردن، لازمه اش دل به آیات مبین بستن است و راه حرم
پیمودن و دین را غریب نگذاشتن و دینداران را تنها نگذاشتن.

از حدیث مصطفی داری نصیب دین حق اندر جهان آمد غریب
غربت دین هر زمان نوع دگر نکته را دریاب اگر داری نظر
روسیان نقش نوی انداختند آب و نان بردند و دین در باختند

رمز سعادت و کامیابی و عامل تفوق و برتری، در اتحاد ملل اسلامی است زیرا
ما یک کاروان واحد قافله توحیدیم و جز حرم و کعبه راهی نداریم.

جز حرم منزل ندارد کاروان غیر حق در دل ندارد کاروان
من نمی گویم که راهش دیگر است کاروان دیگر نگاهش دیگر است؟^۶

فطرت مسلمان، از شرق و غرب مبری است او خود مشرق خود است:

در تب و تاب است از سوز درون تا ز قید شرق و غرب آید برون
بردمد از مشرق خود جلوه مست تا همه آفاق را آرد بدست
فطرتش از مشرق و مغرب بری است گرچه او از روی نسبت خاوری است

(جاوید نامه)

مؤمنان فقط به یک سومی نگرند و آن قبله است و یک کتاب دارند و آن قرآن
است و یک معشوق دارند و او مصطفی رسول الله است و مسلم می گوید:

فرخا شهری که تو بودی در آن ای خنک خاکی که آسودی در آن
مکن یار است و شهر شاه من پیش عاشق این بود حب الوطن

افراد مهم نیست که از چه نژاد یا از چه مرز و بومی اند آن صدا و نعره مهم
است.

۵. جاوید نامه.

۶. جاوید نامه.

نمره حیدر نوای بوذر است گرچه از حلق بلال و قنبر است
 هریکی از ما امین ملت است صلح و کینش صلح و کین ملت است
 ملت ار گردد اساس جان فرد عهد ملت می شود پیمان فرد
 گرچه جابان دشمن ما بوده است مسلمی او را امان بخشوده است
 خون او ای معشر خیر الانام بر دم تیغ مسلمانان حرام^۷

نتیجه اتحاد و هم پیمانی و برادری و مساوات همین است که اقبال به آن اشاره کرده است که یک مسلمان وقتی به یک فرد یا یک گروه امان دهد این تعهد و عدم تعرض برای همه مسلمانان محترم می باشد زیرا امان دادن یک سرباز مساوی با امان دادن یک جماعت و لشکر است این یکی از آثار وحدت و اتحاد و همبستگی است.

پیش قرآن بنده و مولا یکی است بوریاء و مسند دیبا یکی است
 (رموز بیخودی)

برای اتحاد یک مرکز ثقل لازم است، همچون مرکز دایره برای تمام قطرها، قلب دایره همانا رسول اکرم (ص) است.

حلقه ی ملت محیط افزاستی مرکز او وادی بطحاستی
 ما ز حکم نسبت او ملتیم اهل عالم را پیام رحمتیم
 از میان بحر او خیزیم ما مثل موج از هم نمی ریزیم ما
 قوت قلب و جگر گردد نبی از خدا محبوب تر گردد نبی
 از رسالت هم نوا گشتیم ما هم نفس هم مدعا گشتیم ما
 کثرت هم مدعا وحدت شود پخته چون وحدت شود ملت شود
 تانہ این وحدت زدست ما رود هستی ما با ابد همدم شود^۸

ملل اسلامی هر کدام باید همچون پروانه ای به دور شمع وجود اسلام و قرآن به پرواز آیند و اتحاد جماهیر اسلامی با رهبری ایران اسلامی تشکیل دهند.

۷. رموز بیخودی.

۸. رموز بیخودی.

امتی از ما سوی بیگانه‌ای بر چراغ مصطفی پروانه‌ای
امتی از گرمی حق سینه تاب ذره‌اش شمع حریم آفتاب
مرسلان و انبیاء آبای او اکرم او نزد حق اتقای او
کل مؤمن اخوة اندر دلش حریت سرعایه آب و گلش^۹

رسول اکرم (ص) همچون عطر گل است و ما برگهای گل، اگر چه صد برگ
هستیم لکن عطر ما یکیست

از حجاز و چین و ایرانیم ما شب‌نم یک صبح خندانیم ما
چون گل صد برگ ما را بویکیست اوست جان این نظام و او یکیست

ما اگر آبروئی در صحنه‌های بین‌المللی جهان داریم از آن جهت است که
مسلمانیم و اگر پریشان گشتیم معلول عدم وحدت است.

رشته وحدت چو قوم از دست داد صد گره بر روی کار او افتاد
ما پریشان در جهان چون اختریم همد و بیگانه از یکدیگریم^{۱۰}

ما اگر در هر گوشه دنیا احساس غربت نمی‌کنیم اعم از افریقا، اروپا و آسیا
برای این است که مسلمانیم و اساس وحدت و آشنایی ما عشق ماست به‌همدیگر و آن
عشق و محبت در دل و ضمیر ماست.

مدعای ما مال ما یکیست طرز و انداز خیال ما یکیست
ما ز نعمت‌های او ایوان شدیم یک زبان و یکدل و یک جان شدیم
کار خود را امتان بردند پیش توندانی قیمت صحرای خویش^{۱۱}

آری هر کس عشق مصطفی (ص) را در دل داشته باشد هرگز در هیچ کشوری
احساس غربت نمی‌کند، در همه کشورها خانه دارد، حرف برای گفتن دارد، پیام
دارد، رسالت دارد.

۹. رموز بیخودی.

۱۰. اسرار خودی.

۱۱. رموز بیخودی.

هر که عشق مصطفی سامان اوست بحر و بر در گوشه فرمان اوست^{۱۲}

رژیم مستبد خود فروخته گذشته، از هنرپیشه های اروپا و امریکا به ایران دعوت می نمود لیکن از نابغه ای اندیشمند و فیلسوفی متعهد و شاعری مسلمان علامه اقبال دعوت بعمل نیاورد از ترس آنکه افکار انقلابی او و اشعار آسمانی و اندرزهای حکیمانه اش بر اساس سلطنت او تزلزل ایجاد کند و جوانان ایرانی را بیدار کند. ما مسلمانان باید همیشه بیدار باشیم و جزبه خود و همدیگر تکیه گاهی نداشته باشیم.

غریبان را شیوه های ساحری است تکیه جز بر خویش کردن کافری است^{۱۳}
ما نباید جز عشق نبی، عامل دیگری را مایه ارتباط و استحکام و پیوند خود بدانیم و جز خدمت و کمک و معاضدت هدفی دیگر نداشته باشیم.

آری مجد و عظمت ما و حیثیت و شرف ما از رسول الله (ص) است.

دردل مسلم مقام مصطفی است آبروی ما ز نام مصطفی است^{۱۴}
این رمز وحدت و اتحاد را باید حفظ کنیم تا پرچم اسلام را در جهان برافراشته گردانیم.

۱۲. بندگی نامه.

۱۳. جاوید نامه.

۱۴. اسرار خودی.

فصل پنجم

اقبال و تعهد در شعر

علامه اقبال حکیمی بود فرزانه و سپس شاعری متعهد که شعرش وسیله ای بود برای بیداری مسلمانان.

کس نداند در جهان شاعر کجاست پرده او از بیم و زیر نواست
آن دل گرمی که دارد در کنار پیش یزدان هم نمی گیرد قرار
جان ما را لذت اندر جستجو است شعرا سوز از مقام آرزوست

او اهداف عالی و مترقیانه ای که داشت توسط کلمات موزون و عبارات مسجع و مقفی بیان می کرد، برخلاف شاعرانی که شعرا وسیله خراب کردن مردم و یا خال و زلف یار می سرودند و یا ستایش گری امرا و سلاطین می کردند علامه این چنین شاعری نبود خود گوید:

از ستایش گستری بالاتر پیش هر دیوان فرو نیاید سرم
(رموز بیخودی)

علامه شاعر نبود، شاعری را وسیله تبیین افکار فیلسوفانه و سازنده و حکیمانه ملل شبه قاره و آسیا قرار داده بود، باشد که از یوغ استعمار انگلیس نجات یابند.

نه پنداری که من بی باده مستم مثال شاعران افسانه بستم
نه بینی خیر از آن مرد فرو دست که بر من تهمت شعر و سخن بست^۱

وای بر آن قومی که شاعرش بی تعهد باشد و شعر را فقط برای اشباع هوسهای نفسانی سراید و پیام و رسالتی در اشعار خود نداشته باشد.

وای قومی کز اجل گِرد برات شاعرش و ابوسد از ذوق حیات
بوسه او زنگی از گل بُرد ذوق پرواز از دل بلبل بُرد
خواب را خوشتر ز بیداری شمرد آتش ما از نفس هایش فُسرَد
ای بسا شاعر که از سحر هنر رهن قلب است و ابلیس نظر^۲

اگر به سیر و تطور شعر و شاعری بنگریم و در تاریخ بشری تحقیق عمیق نماییم، به ویژه در ایران، شعر در دربار سلاطین متولد شد و در مدح و ستایش فرمانروایان و امیران رشد نمود و کمتر مشاهده شد که شعر از میان مردم برخاسته و برای رهایی انسان و رسالت ارشادی مردم به وجود آمده باشد. اکثر شعرا، شعر را وسیله ای برای دریافت صله و مال و مقام قرار داده، تملق گویی و چاپلوسی می کردند، تا به آنجا که شاعر نامی به پادشاه زمانش می گوید:

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پا تا بوسه بر رکاب «قزل ارسلان» زند

و سعدی فرزانه در پاسخ این شاعر می گوید:

چه حاجت که نه کرسی آسمان نهی زیر پای قزل ارسلان
مگو، پای عزت بر افلاک نه بگوروی اخلاص بر خاک نه

اقبال آزاده بر خلاف شعرای ستایشگر و مداح و متملق بر مظاهر قدرت شرق و غرب می گردد و نعره «لا» می زند و به دیگران می آموزد که شما هم پیش نمرودیان زمان نعره «لا» زنید:

هر که در اقلیم «لا» آباد شد فارغ از بند زن و اولاد شد^۳
ای که اندر حجره ها سازی سخن نعره «لا» پیش نمرودی بزن

۲. اسرار خودی.

۳. اسرار خودی.

هر که اندر دست او شمشیر «لا» است جمله موجودات را فرمانرواست
درویش خدا هست نه شرقی و نه غربی گهر ترانه دهلی نه صفاهان نه سمرقند

زندگی واقعی در نظر اقبال، جهد و کوشش است نه استحقاق. چه بسا افرادی که استحقاق چیزی را دارند لیکن به آنها داده نمی‌شود، تا خود کوشش نکنند و تلاش ننمایند به آن نمی‌رسد، جامعه هم همین طور است.

زندگی جهد است و استحقاق نیست جز به علم انفس و آفاق نیست
علم اشیاء علم الاسماستی هم عصا و هم ید بیضاستی
علم و دولت نظم کار ملت است علم و دولت اعتبار ملت است^۴

علّت آنکه علامه به شرق و غرب نه می‌گفت این بود که چون به تکامل معتقد بود و تکامل در تضاد صورت می‌گیرد نه در توافق و سکوت و آرزوی جامعه متکامل را داشت جامعه‌ای آزاد و آباد و خود می‌گفت:

میارا بزم بر ساحل که آنجا نوای زندگانی نرم خیز است
به دریا غلت و بسا موجش در آویز حیات جاودان اندر «ستیز» است^۵

در مجموعه پیام مشرق تحت عنوان گفتگوی دو غزال اقبال گوید:

رفیقش گفت ای یار خردمند اگر خواهی حیات اندر خطر زری
دمادم خویشتن را بر فسان^۶ زن ز تیغ پساک گوهر^۷ بی‌تر زری
خطر تبا و توان را امتحان است عیار ممکنات جسم و جان است^۸

اقبال آوازه گر بیداری و خودنگری و خودنگری است و شکایت و گله از روزگار را دوست ندارد، می‌گوید:

۴. بندگی نامه ص ۱۹۱ کلیات.

۵. پیام مشرق.

۶. فسان: سنگی که بوسیله آن تیغ را تیز می‌کنند.

۷. گوهر: نهاد و اصل.

۸. پیام مشرق.

به خود نگرگله‌های جهان چه می‌گویی؟ اگر نگاه تو دیگر شود جهان دگر است^۹

گاهی تقصیر را از خود مسلمانان می‌داند و می‌گوید:

به خواب رفته جوانان و مرده‌دل پیران نصیب سینه کس آه صبحگاهی نیست

به این بهانه به دشت طلب زیبا منشین که در زمانه ما آشنای راهی نیست^{۱۰}

بیا که دامن اقبال را به دست آریم که او ز خرقه فروشان خانقاهی نیست

آری شاعر در کشوری همچون قلب در سینه ملت است همچون قلب باید طپش داشته باشد و خون را به رگها و اعصاب بدن برساند و اگر این تلمبه از کار افتد خون به اعصاب ملت نمی‌رسد. اقبال گوید:

شاعر اندر سینه ملت چودل ملت بی شاعری آنبار گل

فطرت شاعر سراپا جستجو است خالق و پروردگار آرزوست^{۱۱}

و نیز اقبال شاعر متعهد و با مسئولیت را تجلی زارحُسن و زیبایی می‌داند و یا همچون طور سینا با انوار روشنی بخش خود فضای تاریک جوامع را منور می‌گرداند که در اسرار خودی گوید:

سینه شاعر تجلی زارحُسن خیزد از سینای او انوارحُسن^{۱۲}

گاهی اقبال ریشه‌های خوف و بیم از غیرالله را می‌خشکاند و روح شجاعت را بر مسلمانان می‌دمد و مضرات ترس و بیم را یکایک برمی‌شمرد، می‌گوید:

لابسه و مگساری و کسین و دروغ این همه از «خوف» می‌گیرد فروغ

هر که رمز مصطفی فهمیده است شرک را در «خوف» مضمردیده است^{۱۳}

اقبال آزاده و آزادمنش به مسلمانان حبشه (اتیوپی) که دارای قلبی سفید و

۹. زیور محم.

۱۰. می باقی.

۱۱. جواد ریذاده.

۱۲. اسرار حیات.

۱۳. رموز محبت.

چهره‌ای سیاه و مشک فام‌اند، ندای می‌دهد که سرنوشت خود را خود تعیین کنید و از دست ایتالیای موسولینی رهایی یابید، او در جاویدنامه گوید:

ای جهان مؤمنان مُشک فام از تومی‌آید مرا بسوی دوام
زندگانی تا کجا بی لذت سیر تا کجا تقدیر تو در دست غیر

چگونه سزاوار است که مسلمان در کنار حرم باشد اما خفته و غنوده در خواب
ناز لیکن کافر در کنار صنم بیدار باشد.

کافر بیدار دل پیش صنم به ز دینداری که خفت اندر حرم

همچون رژیم عربستان سعودی که به ناحق خود را متولیان حرمین شریفین می‌دانند و هزاران ایرانی موحد را که میهمان خانه خدا و زائرین بیت الله بوده‌اند با حمله ناجوانمردانه پلیس قتل عام کردند. تا شعار مرگ بر امریکا و اسرائیل را در گلوها خفه کنند اگر چه وابستگی به ابرقدرتان این لکه‌های ننگ را به دامن می‌گذارد. اقبال می‌گوید:

هر که از بند خودی وارست مُرد هر که با بیگانگان پیوست مُرد
آنچه توباً خویش کردی کس نکرد روح پاک مصطفی آمد به درد

تا زمانی که ملت عرب در دام فرنگ (بیگانه) گرفتار باشد، هرگز هویت و شخصیت خود را باز نخواهد یافت.

تاعرب در حلقه دامنش فتاد آسمان یک دم آمان او را نداد

ملت مشک فام افریقا هم همینطور باید بیدار شوند و با عوامل استعمارستیز کنند.

زندگانی هر زمان در کشمکش عبرت آموز است احوال حبش
شرع یوروپ بی نزاع قیل و قال بره را کرده است بر گرگان حلال

اقبال آنچنان روشن بین و آینده‌نگر و ژرف‌نگر بود که آینده جهان را می‌دید حتی نقش سازمان ملل را هم ناتوان معرفی می‌کرد، می‌گفت:

نقش نواندر جهان باید نهاد از «کفن دزدان»^{۱۴} چه امیدی گشاد
این سازمان ملل و دارندگان «حق وتو» را کفن دزدان می نامد و تحت عنوان
«جمعیت الاقوام» گوید:

من از این بیش ندانم که «کفن دزدی» چند بهر تقسیم قبور انجمنی ساخته اند^{۱۵}
اقبال حتی تدریس دانشگاهی را که انگلیسی ها ریاست آنرا داشتند نپذیرفت
و استعفا داد و علت استعفای خود را «عدم همکاری با دانشگاه انگلیس ها» ذکر
کرد.
آری روح والای اقبال و عنقای فکر او بالا تر از تپه های این چُنینی بود. او در
ورای قُلّه قاف وجود آشیان می گزید.

از ستایش گستری بسالاترم پیش هر دیوان فرو نیاید سرم
آری انگلیسی ها نتوانستند او را به سازش وادار کنند، او گفت:

برو این دام بر مرغ دگر نه که عنقا را بلند است آشیانه
او بیشتر اوقات شریف خود را در خدمت وکالت افراد محروم در محاکم
می گذراند و از حقوق مسلمانان مستضعف در مجامع ملی و بین المللی دفاع می کرد و به
روشنگری جوانان و دختران دانشگاهی و نسل تحصیل کرده می پرداخت و در
کنفرانس های دانشگاهی و بین المللی سخنرانی می کرد و با تحسین و تمجیدهای
فراوان روشنفکران و معماران جامعه نوین اسلامی روبرو می شد. او با شعر خود
می گفت:

دانش افرنگیان غارتگری دیرها خیبر شد از بی حیدری
دانش افرنگیان تیغی بدوش در هلاک نوع انسان سخت کوش

و نیز در اسرار خودی می گفت فقط دانش حاضر را کسب کردن کافی نیست

۱۴. سازمان ملل.

۱۵. پیام مشرق تحت عنوان سازمان ملل متحد.

زیرا موجب حجاب اکبر می‌شود، باید با شربت «عشق» و محبت به مردم توأم کرد.

دانش حاضر حجاب اکبر است بت پرست و بت فروش و بت گراست

علامه به دو نوع عقل معتقد است نخست عقل «خودبین» و دیگر عقل «جهان بین».

عقل خودبین دگرو عقل جهان بین دگر است بال بلبل دگرو بازوی شاهین دگر است

اقبال در «نقش فرنگ» گوید:

از من ای باد صبا گوی به دانای فرنگ عقل تا بال گشود است گرفتارتر است
عجب آن نیست که اعجاز مسیحا داری عجب این است که بیمار تو بیمارتر است

و در شعر دیگر ثنوا را مرکز مکر و حيله می‌داند و می‌گوید:

در جینوا چیست غیر از مکرو فن صید، تو این میش، آن نخجیر من
(پس چه باید کرد...).

او با شعر خود می‌گفت: به دست و پای خود زنجیر تقدیر مزین راهی بس فراخ و روشن در پیش داری اگر باور نداری قیام کن و تلاش کن و ببین.

به پای خود مزین زنجیر تقدیر ته این گنبد گردان رهی هست
اگر باور نداری، خیز و دریاب که چون پا واکنی جولانگهی هست^{۱۶}

اقبال حتی به رازی که تفسیرهای عقلانی می‌کند خرده می‌گیرد و می‌گوید:

ز رازی^{۱۷} معنی قرآن چه پرسی ضمیر ما به آیاتش دلیل است
خرد آتش فروزد، دل بسوزد همین تفسیر نمرود و خلیل است
(پیام مشرق)

۱۶. پیام مشرق.

۱۷. امام فخر رازی.

اقبال به عشق و ضمیر و دل و عاطفه بسیار اهمیت می دهد.

می گوید:

تو ای شیخ حرم شاید ندانی جهان عشق را هم محشری هست
گناه و نامه و میزان ندارد نه او را مسلمی نه کافری هست
(پیام مشرق)

و حال آنکه دانش افرنگیان عشق نمی آموزد، عاطفه نمی فهمد، فقط غارتگری و ویرانگری. والحق لمن غلب می آموزد. کور و کراست.

دانش افرنگیان تیغی بدوش در هلاک نوع انسان سخت کوش

ابزارهای جنگی مخرب می سازد، قوانین خشک و روابط خشک تر از آن
منهای عاطفه همچون تار عنکبوت به دور انسانها می تند بطوری که پسر با پدر و دختر با
مادر بیگانه است و از کمبود محبت ها و روابط عاطفی رنج برده به انواع بیماریهای
روانی گرفتارند.

به نظر اقبال، باید آئین حیدری در جهان گسترش یابد و فرهنگ حیدری جوامع
بشر را به سر منزل مقصود و ساحل نجات می رساند. حیدری که در جنگها یکی را
می کشت چند نفر را نمی کشت باز شمشیر به روی یک نفر می زد اما بر روی دیگری نمی زد
و در عین شجاعت طفل یتیمی را مشاهده می کرد اشگ می ریخت و به دامان محبت و
ملاطفت می نشاند.

«لَا فِتْنَةَ إِلَّا عِلْسِي لَا سِيفَ إِلَّا ذَوَالْفَقَارِ»
هر که گردد در جهان چون بوتراب بازگرداند ز مغرب آفتاب

آنگاه به فرد مسلمان خطاب کرده می گوید:

تو خودی اندر بدن تعمیر کن مشت خاکِ خویش را اکسیر کن
(مثنوی مساف)

اما چگونه می توان مشت خاک را اکسیر کرد؟

اقبال به این پرسش هم پاسخ کافی و وافی می دهد، می گوید:

ای امانت دار تهذیب^{۱۸} کهن پشت پا بر مسلک آباء مزن^{۱۹}

این بود خلاصه‌ای از تعهد اقبال در مضامین شعری که در تمام ادوار زندگی خود برای عرب و عجم و شبه قاره هندوستان با کمال سوختگی و عشق و سوز این ترانه‌های آسمانی را می‌سرود و به بهترین وجهی رسالت خود را به انجام رساند امید است که شاعران قرن حاضر هم در خط او گام برداشته و شعر را وسیله ارشاد و هدایت و رهایی خلق‌های مستضعف جهان قرار دهند و در تاریخ اسلام هم شعرائی که با شعر خود حق و مظلوم را حمایت کرده‌اند ستوده شده‌اند.^{۲۰}

۱۸. تهذیب: فرهنگ؛ تمدن.

۱۹. اسرار خودی.

۲۰. رک به هاشمیات کمیت بن زید الاسدی (۶۰ - ۱۲۶) هجری و همچنین حسان شاعر معروف عصر رسول اکرم (ص).

فصل ششم

ویژگیهای زن از دیدگاه اقبال

می‌تراشد مهر تو اطور ما فکر ما، گفتار ما، کردار ما^۱

دیدگاه اقبال همان نظر است که قرآن اعلام فرموده است: «هُنَّ لباس لکم و انتم لباس لهنَّ»^۲ آنان لباس و پوشش شما هستند و شما هم لباس و پوشش آنان هستید زن و مرد لازم و ملزوم یکدیگرند و از تب و تاب هر دو نفر آتشدان زندگی گرم می‌شود و حرارت و نوربخشی ایجاد می‌گردد. نغمه آنگاه از ساز برمی‌خیزد که زخمه بر تار خورد و آهنگ و نوا برخیزد. اقبال گوید:

نغمه خیز از زخمه زن ساز مرد از نیلِ از او دو بالا نیاز مرد
پوش عریانی مردان زن است حسن دلجو عشق را پیراهن است
عشق حق پرورده آغوش او این نوا از زخمه خاموش او
آنکه نازد بر وجودش کائنات ذکر او فرموده با طیب و صلوة

رسول اکرم (ص) در حدیثی فرمود: من از دنیای شما سه چیز را دوست دارم نماز و عطر و زن آری زن پارسا و زنی که از دامنش فرزندان رشید و دلیر و سخت کوش به جامعه تحویل داده شود. فرزندان صالح و نیکوکار همچون گلهایی هستند که از ریاض جنت آسای مادران شکفته می‌شوند.

۱. رموز بیخودی.

۲. بقره آیه ۱۸۷.

بِر دمد این لاله زار ممکنات از خیابان ریاض اُمّهات
 قوم را سرماییه ای صاحب نظر نیست از نقد و قماش و سیم و زر
 مالی او فرزندهای تندرست تر دماغ و سخت کوش و چاق و چست
 حافظ رمز اخوت مادران قوت قرآن و ملت مادران

اقبال هیچ مقامی را مقدس تر از مقام (امومت) مادری نمی داند. حتی نیرو و قدرت ملت و جامعه و دین را متفرع مادران سالم و صالح می داند که اولین معلّم انسانها هستند. علامه گوید:

نیک اگر بینی امومت رحمت است زانکه او را با نبوت نسبت است
 شفقت او شفقت پیغمبر است سیرت اقوام را صورتگر است
 از امومت پخته تر تعمیر ما در خط سیمای او تقدیر ما
 هست اگر فرهنگ تو معنی رسی حرف اُمت نکته ها دارد بسی
 ملت از تکریم ارحام است و بس ورنه کار زندگی خام است و بس
 از امومت گرم رفتار حیات از امومت کشف اسرار حیات

اقبال بعد از شمارش امتیازات و محسنات یک زن ایده آل، با کمال صراحت می گوید: نازن هم وجود دارد و آن افرادی هستند از جنس زنان که بی حیایی را آزادی معنی می کنند و ای کاش این گلهای هرزه در بوستان ما نمی رستند. می گوید:

فکر او از تاب مغرب روشن است ظاهرش زن باطن او نازن است
 شوخ چشم و فتنه زا آرادیش از حیسانا آشنای آرادیش
 این گل از بوستان ما نارسته به داغش از دامان ملت شسته به^۳

به آن متفکر و فیلسوف بزرگ هنگامی که در انجمن زنان مدراس در سال ۱۹۲۹م بنا به تقاضای زنان مسلمان روشنفکر و دانشگاهی و متعهد سخنرانی کرد، در پایان به پاس ارائه رهنمودهای عالی و مترقی و ارشاد بانوان به نقش راستین و والایشان لوحه سپاس تقدیم نمودند. آری اقبال حق بزرگی بر گردن زنان مسلمان شبه قاره دارد

زیرا او اولین بار ضمن تشویق زنان به کسب علم و دانش روز آنها را از مکر و حيله و فساد غرب بر حذر داشت آن علامه بزرگوار در «دیوان ضرب کلیم» گوید:

قصور زن کانہین ہی کچھ اسی خرابی ہین گواہ اُس کی شرافت یہ ہین مہ و پروین
فساد کاہی فرنگی معاشرت میں ظہور کہ مرد سادہ ہی بیچارہ زن شناس نہین^۴

ترجمہ: زن در رابطه با فساد کنونی تقصیری ندارد، ماہ و پروین و ستارگان بر شرافت و پاکدامنی او گواہ صادقی هستند. منشأ و علت فساد همان کیفیت معاشرت و روابط نادرست آداب فرنگی است و گرنہ مرد بیچارہ سادہ است و ارزش زن رانمی داند مقام مقدس زن — مادر — را درک نمی کند. اقبال در کتاب «رموز بیخودی» خطاب بہ بانوان اسلام می کند و می گوید:

بر سر سود و زین اسودا مزن گنام جز بر جادہ آباء مزن
ہوشیار از دستبرد روزگار گیر فرزندان خود را در کنار
مرد و زن وابستہ یکدیگر نہند کائنات شوق را صورت گیرند

آری زن مسلمان باید بر همان جادہ آباء و اجداد خود گام زند بر اساس اصالت فرهنگ و سنت و تہذیب کهن و این منافات با تحصیل علم و دانش و ہنر و صنایع ندارد ہر دو را می توان با ہمدیگر داشت بین این دو بال دانش و سنت مغایرت و مہابنت نیست ہمچنانکہ زنان ژاپن با حفظ آداب و سنن ملی خود در امور علمی و فرهنگی و تجاری شرکت می جویند و یا زنان ہندی با حفظ پوشش ملی خود حتی در مراکز تمدن اروپا و امریکا حضور پیدا می کنند اسلام با فساد و بی عفتی مخالف است، نہ با تمدن و علم و دانش و صنعت و تجارت.

حجاب زن مصونیت اوست نہ محدودیت او حصار و حصن حصین است. زن می تواند مهندس و طبیب و حقوقدان و تاجر باشد اما حق ندارد کہ مادر خوبی نباشد برای فرزندان خود و ہمسر بی وفائی برای شوہر خود. زنان مسلمان باید حضرت زہرا و خدیجہ کبری و زینب عاشورا را اسوۂ کاملہ خود قرار دہند.

فطرت توجذبه‌ها دارد بلند چشم هوش از اسوه زهرا مبیند
تا حسینی شاخ توبار آورد موسم پیشین به گلزار آورد

شکل‌گیری اخلاق و آداب فرزندان بیشتر از ناحیه مادران است زیرا بیشتر از پدر با فرزند تماس دارند لذا تأثیر پذیری فرزندان از مادران بطور قطع بیشتر خواهد بود.

سیرت فرزندها از اُمّهات جوهر صدق و صفا از اُمّهات

آنجایی که محمد حنفیه در جنگ آن شجاعت و دلاوری را نداشت که به دشمن حمله کند و به قلب سپاه بتازد حضرت امیر پرچم را از او گرفت و گفت این جبن و ترس از مادر به ارث برده‌ای نه از من...

مزرع تسلیم را حاصل بتول مادران را اسوه کامل بتول
بهر محتاجی دلش آنگونه سوخت با یهودی چادر خود را فروخت
نوری و هم آتشی فرمانبرش گم رضایش در رضای شوهرش
آن ادب پرورده صبر و رضا آسیا گردان و لب قرآن مرا
گریه‌های اوزبالی‌ن بی‌نیاز گوهر افشاندی به دامن نماز
اشک او بر چید جبریل از زمین همچو شبنم ریخت بر عرش برین
رشته آئین حق زنجیر پاست پاس فرمان جناب مصطفی است
ورنه گرد تربتش گردیدمی سجده‌ها بر خاک او پاشیدمی^۶

آری زنان همچون زهرا، اطهر آب‌بند نخل جمعیت و جامعه‌اند و حافظ سرمایه‌های ملت و امین نعمت حق‌اند و امانت‌دار و پاسدار شرف.

آب‌بند نخل جمعیت تویی حافظ سرمایه ملت تویی
ای امین نعمت آئین حق در نفس‌های تو سوزد دین حق

در همین انقلاب شکوهمند اسلامی ایران نقش والای زنان را، عالم مشاهده کرد که تا چه حد فداکاری نموده، در پرورش شهیدان نام‌آور نقش اساسی داشتند حتی

مادرانی که سه فرزند تقدیم انقلاب کرده اند، خم به ابرو نیاورده، باز آمادگی نثار گلی دیگر را اعلام می کردند. همه ملت شاهد این شیر مردان تاریخ ایران اسلامی هستند. اینجاست که اشعار اقبال مصداق پیدا می کند.

ای امین نعمت آئین حق در نفس های تو سوزد دین حق

چه بسا مادرانی تحصیل کرده و مهندس و دکتر هم بوده اند که خشنود از شهادت فرزند در راه انقلاب بوده اند زیرا این عشق فقط در یک طبقه کم سواد نبود این عشق الهی و آسمانی عام بود زیرا:

بی محبت علم و حکمت مرده ای علم تیری بر هدف ناخورده ای

علم بی عشق است از طاعوتیان علم با عشق است از لاهوتیان

کیرک گارد فیلسوف دانمارکی وجود را به سه مرحله تقسیم می کند:

۱- وجود زیبایی ۲- وجود اخلاقی ۳- وجود دینی.

او می گوید: تنها واقعیتی که برای یک فرد وجود دارد، «واقعیت اخلاقی» خود اوست. فعل اخلاقی آن فعلی است که نفع دیگری یا جامعه انجام گیرد نه به سود خویش. درست به همین نکته اقبال اشاره می کند:

بر سر سود و زیان سودا مزن گام جز بر جاده آباء مزن

اقبال هر کجا ادعایی می کند، الگو واسوه کامل نشان می دهد و ویژگیهای آنرا برمی شمرد، همچنانکه زهرای اطهر را الگوی زنان عالم معرفی کرد و ویژگیهای او را مشخصاً و دقیقاً بر شمرد و از زنان عالم خواست تا آنچنان باشند. با این توصیف اقبال شاعری واقع گرا بوده است نه ایده آلی که فقط در ذهن خود زن مسلمان را ترسیم کند اما وجود خارجی ارائه نداده باشد. همچنین خود فرزند مادری است که بر سر مزار مادر خود می رود اشکهای صاف و زلال و داغ خود را همچو شبنم بر خاک و گل وجود او می ریزد و می گوید: مادرم...

بر مزارِ تو با این فریاد می‌آیم که اکنون در دعای نیمه شب چه کسی مرا یاد
می‌کند دفتر زندگی حیات تو برای من ورقی زرین بود و زندگی تو برای من آموزنده دین
و دنیا^۶.

۶. زندگی نامه دکتر محمد اقبال، تألیف دکتر جاوید اقبال، ترجمه دکتر شهین دخت کامران مقدم.

فصل هفتم

اقبال شاهد و شهید

گر مرد رهی میان خون باید رفت از پای فتاده سرنگون باید رفت
علامه اقبال برای عشق و ایثار، ارزش والایی قائل است. زیرا می‌گوید اگر
انسان به حقیقت عشق برسد، سلطانی می‌کند و به مرحله خود واقعی ناآل می‌گردد و این
خودشناسی به خداشناسی منتهی می‌گردد.

عشق سلطان است و برهان مبین هر دو عالم عشق را زیرنگین^۱
اگر انسان در میدان اخلاص و شهادت بقاء خود را (اثبات خودی) از خدا
بخواهد خداوند او را بر مرکب مراد سوار می‌کند و به اوج عالم شهود می‌رساند.

چون «خودی» را از خدا طالب شود جمله عالم مرکب، او را کب شود
و برای رسیدن به چنین مقام والائی، عزلت گزیدن از غیراوست و در عظمت
و وصال او فکر کردن است و شوق و جذبه در دل ایجاد کردن.

از همه کس کناره گیر، صحبت آشنا طلب هم ز خدا خودی طلب، هم ز خودی خدا طلب^۲
اگر انسان توانست در محدوده زمان زندگی، به مرحله (خودی) برسد در قمار
زندگی برده است و در تجارت حیات سود برده است زیرا توانسته است بمرحله شهود

۱. جاوید نامه.

۲. رموز بیخودی.

ذات رسد و هدف از خلقت، وصول به قرب الهی است. لذا اقبال ماهیت زندگی را چنین بیان می‌کند.

بر مقام خود رسیدن زندگیت ذات را بی پرده دیدن زندگیت
مرد مؤمن در سازد بسا صفات مصطفی راضی نشد إلا به ذات

آن کس که عشق ذات ازلی را در دل نهان دارد نمی‌تواند قرار گیرد زیرا به رمز زندگی آشنا و به کلید باغ حیات و رضوان قدس دست یافته است، و زبان حالش این است:

دل من روشن از سوز درون است جهان بین چشم من از اشک خون است
ز رمز زندگی بیگانه تریاد کسی کو «عشق» را گوید «جنون» است^۳

بیگانگان از وادی عشق، جذبه روحانی و احضار ملکوتی را جنون می‌نامند ولی آگاه نیستند که برای رسیدن به مرحله پختگی رشد روانی لازم است.

سحر می‌گفت بلبل باغبان را درین گل جز نهال غم نگیرد
به پیروی می‌رسد خار بیابان ولسی گس چون جوان گردد بمیرد.^۴

چه بس پیرانی که خام‌اند هنوز و چه بس جوانانی که پخته و سوخته مشعل فروزان عرفان‌اند و چون لعل بدخشان دل آنان متور و درخشان است.

نه هر کس از محبت مایه دار است نه با هر کس محبت سازگار است
بروید لاله بسا داغ جگر تاب دل لعل بدخشان بی شرار است^۵
رنگ و بوی لاله‌های خونین گلزار شهادت برگرفته از رنگ و بوی الهی است.

صبغة الله را از همگان سبق گرفته‌اند و صحرای سوزان عشق را یک شبه پیموده‌اند و طور سینا و قله قاف هستی و وجود را فتح کرده‌اند.

۳. پیام مشرق - لاله‌طور.

۴. پیام مشرق.

۵. پیام مشرق.

مرد حق از کس نگیرد رنگ و بو مرد حق از حق پذیرد رنگ و بو
او جز حق نمی‌بیند و جز حق نمی‌گوید و جز حق نمی‌پوید. وصول به حق
معراج آنان است.

چيست معراج؟ آرزوی شاهی امتحانی روبروی شاهی
امتحان آنان سبقت گرفتن برای وصال به معشوق است و اخلاص در تکاپو.
ای شهید «شاهد» رعناي فکر با تو گویم از تجلی‌های عشق^۶
در شب معراج درب تمام عوالم ملک و ملکوت را برای آن محرم اسرار ازلی
محمد (ص) ابرار گشودند اما او بر هیچ ننگریست الا به شاهد ازلی «مازاغ البصر»
وماطفی».

حق ترا داده است اگر تاب نظر پاک شو قدسیت او را نگر
لذا برای شاهد شدن، «شهید» شدن لازم است و برای شهید شدن ستیزیدن با
کفر جهانی، نخستین قدم است.

حدیث بی‌خبران است با زمانه بساز زمانه با تو سازد تو با زمانه ستیز^۷
اقبال سازش کردن را هرگز تجویز نمی‌نماید، او مرد انقلاب و ستیز است.
اقبال درباره عشق به مراحل معتقد است که آغازش «قاهری» است و
انتهایش «دلبری» است، آری شهیدان اسلامی ما هم چنین کردند و می‌کنند.

ابتدای عشق و مستی قاهری انتهای عشق و مستی دلبری است
گر بگیرد سوز و تاب از لاله جز به کام او نگردد مهر و ماه

۶. جاویدنامه.

۷. جاویدنامه.

۸. همچنانکه حافظ هم چنین گوید:

چرخ بر همه زخم ارغیر مرادم گردد من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک

اقبال شاعری را برای ایجاد شعور برگزیده بود خود گوید:

شاعری زین مثنوی مقصود نیست بت پرستی، بت گری، مقصود نیست^۹

اقبال در دل‌های مردم بذر عشق افشاند عاشقانی به عالم تحویل داد که از همه
خوبان خوب‌تر و از همه محبوبان محبوب‌تر هستند و آنان عاشقان دربار ربوبی اند
همچون عاشقان کربلای ایران.

عاشقان از ز خوبان خوب‌تر خوش‌تر و زیباتر و محبوب‌تر
هست معشوقی نهان اندر دلت چشم اگر داری بیا بنمایمت^{۱۰}

آن معشوق ازلی و ابدی باری تعالی است که ضمیرهای پاک و فطرت‌های
صاف و پاک نهاد آنرا با اعیان قلوب می‌بیند نه با اعیان شهود. همان‌طوری که
مولی‌الموحدین امیرالمؤمنین (ع) فرمود: «لم اعبد ربّاً لم اره» این شهیدان حجت
بالغه‌اند، همچون ستارگانی که آسمان سماوی را منور می‌کنند اینان هم آسمان ارضی
را مزین به نور عرفان خود می‌کنند و فزاینده شوق و ایمان‌اند.

هم شهیدانی که دین را حجت‌اند مثل انجم در فضای ملت‌اند

و فرق بعید است بین «شهید عشق» با غازی که غزا را برای منافع مادی انجام
می‌دهد شاعری در مقام مقایسه می‌گوید:

غازی ز پی شهادت اندرتک و پواست غافل که «شهید عشق» فاضل‌تر از اوست
در روز قیامت این به آن کی ماند این کشته دشمن است و آن کشته دوست

آری نوری در دل‌های آدمیان خاکی است که در صورت تقویت آن می‌توان
سفرهای علوی کرد و از غیب به شهود رسید و از بُعد به قرب رسید و از فراق به وصال و
از نار به نور رسید و اقبال به همان نور مستودع الهی اشاره می‌کند:

۹. اسرار خودی.

۱۰. اسرار خودی.

درون سینه آدم چه نور است چه نور است آنکه غیب او حضور است
من او را ثابت و سیار دیدم من او را نور دیدم و نار دیدم
گاهی نبارش ز برهان و دلیل است گاهی نورش ز جان جبرئیل است
چه نوری جان فروزی سینه تابی نیارزد با شعاعش آفتابی^{۱۱}

فکر اقبال نوگرا و تکامل جو بود او از نار نور می خواست، همچون موسی^۱
کلیم (ع) «مِن الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا». همی گفت:

دمادم نقش های تازه ریزد به یک صورت قرار زندگی نیست
اگر امروز تو تصویر دوش است به خاک تو شرار زندگی نیست^{۱۲}

زندگی را در ترقی و تعالی می دانست همچون مریدی از مریدان امام
کاظم (ع) که می فرمود: مغبون است کسی که دور و زوایا هم مساوی باشد و ملعون است
کسی که روز بعدش بدتر از روز قبلش باشد. البته از نظر قرب و بعد الهی. و این میسر
و ممکن نمی گردد مگر با احساس شدید دردمندی و دل سوختگی و گدائی آن
رب الارباب ازلی

زاهدان عاشقان دل فکار عالمان و عاصیان شرمسار
در میان انجمن گردد بلند ناله های این گسای دردمند^{۱۳}

چه بسیار عابدان و زاهدان اند که زهد و عبادتشان موجب هلاکتشان می گردد و
به آن عبادت و زهد مغرور می شوند و شیطان اعمال آنها را در نظرشان زینت و جلوه
می دهد و حال آنکه عاشق همیشه دردمندی و گدائی را توأم با نهایت فروتنی و
خاکساری و غیربینی انجام می دهد و این سوختن و گداختن را وظیفه می داند نه
خودبینی. آتش هلاکت از خودبینی و بدبینی به غیر مشتعل می شود باید فقط جام باده
صافی نوشید. حافظ هم گوید:

۱۱. گلشن راز.

۱۲. پیام مشرق.

۱۳. رموز بیخودی.

ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم یا ما به جام باده صافی خطاب کن
کار صواب باده پرستی است حافظا برخیز و عزم جزم به کار صواب کن^{۱۴}
چنانکه خواجو هم گوید:

وقت صبح شد به شبستان شتاب کن برگی به صبح ساز و قدح پر شراب کن
بطور مسلم باده عرفان و شراب عشق الهی منظور حافظ بوده است زیرا خود هم
اذعان دارد که هر چه از برکات نصیبش شده است، از ورد نیم شب و درس صبحگاهی
است.

مرو به خواب که «حافظ» به بارگاه قبول زورد نیم شب و درس صبحگاه رسید^{۱۵}
پس دردمندی و دل سوختگی و راز و نیاز، اهرم تقرب است. تمام عوالم هستی
شهید و سوخته آتش پرتو ازی اند. همه پروانه وار دور شمع وجود ازی در پروازند و همه
پرسوختگان آن شمع فروزان و تابناک الهی اند.

شهید نیاز او بسز و وجود است نیاز اندر نهاد هست و بود است
نمی بینی که چون مهر فلک تاب به سیمای سحر داغ سجود است.^{۱۶}
این تابش عشق و داغ دل را در کتابها نمی توان یافت فقط در مصاحبت انسانهای
حرّ و آزاده میسر است زیرا صحبت متکلم و عاشق راهرو با حرارت و جذبه ای که دارد
در اعماق قلوب اثر می گذارد و انسان را متحول می گرداند اقبال گوید:

صحبت از علم کتابی خوشتر است صحبت مردان حرّ آدم گر است
مرد حرّ دریای ژرف و بی کران آب گیر از بحر، نی از ناودان^{۱۷}
سینه این مرد می جوشد چو دیگ پیش او کوه گران یک توده ریگ

۱۴. دیوان حافظ — مراد از باده پرستی شربت شهادت حق نوشیدن از خم توحید و عرفان است.

۱۵. غزل ۲۴۲ ص ۳۲۳ — شرح استاد دکتر خطیب رهبر — انتشارات صفی علیشاه.

۱۶. لاله طور، پیام مشرق.

۱۷. پس چه باید کرد...

آنان که از احرار جهان‌اند، دلشان مانند گل صد پاره است و عطر جان بخش
و روح فزای فداکاری ایشان شمیم جانها را معطر می‌کند رنج خود و راحت یاران
می‌طلبند و همچون نسیم فرح بخش در گلزارهای جبهه آواره هستند. اقبال گوید:

مرا مثل نسیم آواره کردند دلم مانند گل صد پاره کردند
نگاهم را که پیدا هم نبیند «شهید» لذت نظاره کردند^{۱۸}

شهید نظاره در مرحله استدامه و استمرار به پختگی خودی می‌رسد و چون به
خویشتن مراجعه می‌کند خود را ماورای مرگ در اوج آسمانها و عروج می‌بیند لذا بعد از
فروود به جسم خاکی تن خود را نعشی بیش نمی‌داند که این بار برای او سنگینی می‌کند
و خود را نعش کش تصور می‌کند. لذا خود، خود را ملامت می‌کند که چرا شایستگی
عروج را ندارم، مگر هنوز پخته نشده‌ام؟ مگر هنوز لایق دربار ربوبی نیستم؟

از آن مرگی که می‌آید چه بآک است خودی چون پخته شد از مرگ پاک است

دارنده این حالت روانی و شوق ربانی دیگر از تیغ و خنجر پاک ندارد.

عشق را از تیغ و خنجر پاک نیست اصل عشق از آب و باد و خاک نیست^{۱۹}

دارنده حس شهادت، چشم نوحی و قلب ایوبی دارد و این از ویژگیهای احرار
و شهیدان راه حق است

عاشقی آموز و محبوبی طلب چشم نوحی، قلب ایوبی طلب
دل ز عشق او توانا می‌شود خاک هم‌دوش ثنرتیبا می‌شود

اینان در منای عشق به عوض گوسفند، خودی خود را ذبح می‌کنند.

ای که می‌نازی به ذبح گوسفند ذبح کن خود را که باشی ارجمند
ذره شو صحرا بشو گر عاقلی تا ز نور آفتابسی بر خوری^{۲۰}

۱۸. پیام مشرق.

۱۹. اسرار خودی.

۲۰. اسرار خودی.

بعضی از مردن می هراسند و حال آنکه از نظر اقبال، مردن یک نوع فارغ شدن از خودی است و این یکی از مراحل و عقبات و موانع رشد است که باید از آن گذشت.

چیست مردن؟ از خودی غافل شدن تو چه پنداری فراق جان و تن؟
 مثل حیوان خوردن، آسودن چه سود؟ گر بخود محکم نه‌ئی، بودن چه سود؟
 از خودی اندیش و مرد کار شو مرد حق شو حاملی اسرار شو
 خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران^{۲۱}

آری حامل اسرار شدن متفرع بر آگاهی از خویش است و هدف آفرینش انسان و رسالت او در این پهن دشت وجود هرگاه سفیری و رسولی رسالت را به نحو شایسته انجام داد محرم اسرار می‌شود. اقبال گوید:

باغبانان امتحانم کرده‌اند محرم این گلستانم کرده‌اند
 شهیدان کوی عشق دارای کیمیای احمرند، حال آنان از قال ما بالا تراست.
 حال ما از فکر تو بالا تراست شعله ما کیمیای احمر است
 سوز شمس از گفته ملا فزود آتشی از جان تبریزی گشود^{۲۲}

در این وادی بعضی ملای روم اند و گروهی شمس تبریزی، در هر دو نور عشق است اما این کجا و آن کجا. شهید به عالم و زاهد می‌گوید:

پای خویش از مکتبم بیرون گذار قیل و قال است این ترا با وی چه کار
 شهادت، امتحان عملی عبادت و زهد است و درجه‌اعلای اخلاص و وداد
 است

آتش دل خرمین ادراک سوخت دفتر آن فلسفی را پاک سوخت
 آری شهیدان با خون خود دفتر عشق و توحید را می‌نگارند و برای همیشه زنده و

۲۱. اسرار خودی و بیت آخر از مولانا است.

۲۲. اسرار خودی.

جاوید می مانند، قرآن فرماید: «وَلَا تَحْسِبَنَّ الدِّينَ قِتْلًا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ».

سرمزار شهیدان یکی عنان درکش که بی زبانی او حرف گفتنی دارد

پیام آنان پیام مقاومت و آزادی و آگاهی است. یعنی:

هر که پیمان با هوالموجود بست گردنش از قید هر معبود رست
از خود آگاهی یداللهی کند از یداللهی شهنشاهی کند^{۲۳}

اسفا که اقبال همدم و همنفسی نمی یافت تا با آن دردلهای خویش کند
گاهی بر کناره‌های جوی می رفت و با خود زمزمه می کرد و عکس روی خویش در آب
می دید و زیر لب می گفت:

هنوز هم نفسی در چمن نمی بینم بهار می رسد و من گل نخستینم
به آب چون گرم خویش را نظاره کنم به این بهانه مگر روی دیگری بینم
دل به دوش و نگاهم به عبرت امروز «شهید» جلوه‌ی فردا و تازه آیینم^{۲۴}

همانطور که در مبحث نمادین و سمبل‌ها گفته شد، نمادهای مورد علاقه
اقبال باز — شاهین — است که از قدرت و خودی و آزادی و استحکام و استقلال نشان
دارد و دیگر نمادی که در شعر او دیده می شود، «لاله» است که نشان اندوه دل و روح
گداخته و دل آتش فشان اوست. «کرم شب تاب» هم دیگر نمادی است که مکرر در
شعر اقبال به کار رفته است که مظهر هیجانات فروزان آدمی است.
او در تمام ۱۶۷ غزلی را که با نغمه جان و ترانه دل سروده است با کمال
وضوح نمادهای ذکر شده مشاهده می شود.

موجم و در بحر او منزل کنم تا دُر تابنده‌ای حاصل کنم
من که مستی‌ها ز صهبایش کنم زندگانی از نفسهایش کنم

و یا در پیام مشرق می گوید:

در این دریا چو موج بسی قرارم اگر بر خود نه پیچم نیستم من
چه می پرسی از کجایم چیست من؟ به خود پیچیده ام تا زیستم من^{۲۵}

بررسی مجموع غزلیات دیوان اقبال که از «شهیدان عشق» سخن رفته است از این قرار است:

نام	تعداد غزل
زبور عجم	۱۱۹
پیام مشرق	۴۵
جاویدنامه	۲
گلشن راز	۱
جمع	۱۶۷

یک شهید، خون در رگ و اعصاب جامعه می بخشد، شهید، حیات نوین به ملت می دهد.

به قول استاد مطهری، شهید قلب تاریخ است.

شهیدان عشق یک نوع همدلی با جامعه خود دارند انسانهای یک بُعدی و تک ساحتی نیستند قلبشان برای انسان و انسانیت می طپد و از هر چه ظلم و ستمگری است بیزارند.^{۲۶}

بنده عشق از خدا گیرد طریق می شود بر کافر و مؤمن شفیق
کفر و دین را گیرد در پهنای دل دل اگر برگریزد از دل وای دل
ای بسا مرد حق اندیش و بصیر می شود از کثرت نعمت ضریر^{۲۷}

اقبال در عین حال که به عقل و خرد ارزش می دهد معذک تمام بها و ارزش را به او نمی دهد بلکه خرد را تشبیه به نمرود می کند و عشق را به ابراهیم خلیل (ع)، گوید:

۲۵. پیام مشرق.

۲۶. هربرت مارکوزه - ترجمه دکتر محسن مؤیدی - انتشارات امیرکبیر - تهران.

۲۷. ضریر - نابینا - کور.

خرد آتش فروزد دل بسوزد همین تفسیر نمرود و خلیل است

محاسبات عقلی و عادی نمی‌تواند ملاک سود و زیان حیات بشری باشد و در اتحاد دو نهاد کلیسا و دولت به اتحاد و وحدت معتقد است و گرنه هر کدام به تنهایی آسیب پذیرند همان گونه که شهید مدرّس گفت: سیاست ما عین دیانت ما و دیانت ما عین سیاست ماست.

اقبال گاهی اشک عارف راستین را بالاتر از «خون شهید» می‌داند و رنگین‌تر و مؤثرتر چنانکه در ابیات زیر گوید:

پیر رومی آن سراپا جذب و درد این سخن دانسم که با جانش چه کرد
از درون آهی جگر دوزی کشید اشک او رنگین‌تر از خون شهید
آن که تیرش جز دل مردان نه شفت سوی افغان او نگاهی کرد و گفت
دل به خون مثل شفق باید زدن دست در فتراک حق باید زدن
جان ز اُمید است چون جوی روان ترک اُمید است مرگی جاودان

دل به خون مثل شفق باید زدن یعنی شهادت طلبی؛ در راه حق شربت شهادت نوشیدن.

انسان که باید بمیرد چرا در رختخواب بیماری با رخ زرد، بلکه بهتر است با رخی گلگون در میدان رزم بمیرد و از سالار شهیدان باید آموخت که «هیئاتِ مِثَالِذَلَّة».

این بود خلاصه‌ای در باب شهید و شهادت و شاهد از دیوان اقبال لاهوری.

فصل هشتم

اقبال و شمشیر

شمشیر یکی از عوامل ریشه کن کردن الحاد و شرک است. ذوالفقار مولی^۱ علی (ع) یکی از عوامل پیشرفت اسلام بوده است.

برق تیغش خرمن الحاد سوخت	شمع دین در محفل ما برفروخت
کور ذوقان دامستانها ساختند	وسعت ادراک او نشناختند
شعله توحید را پروانه بود	چون براهیم اندرین بتخانه بود
در صف شاهنشهان یکتاستی	فقر او از تربتش پیداستی

دنیا و حوادث کائنات بر اساس فرمایش مولی^۱: «یوم لک ویوم علیک» شمشیر بر تن می زند تا ببیند آیا خون حیات در رگ تو هست یا خیر؟

می زند «شمشیر» دوران بر تن	تا ببینی هست خون اندر تن
سینه را از سنگ زوری ریش کن	امتحان استخوان خویش کن ^۱

شمشیر همچون سنگ محک است که مشخص کننده زر خالص و ناخالص است.

دامن خود می زند براخگرش	هر چه غش باشد رباید از زرش
بندها از پا گشاید بنده را	از خداوندان رباید بنده را

آزادی و استقلال در سایه شمشیرهاست، بدون شمشیر، حق استوار و مستحکم نمی‌گردد و دشمن بر انسان جسور می‌گردد. مسلمان باید با یک دست شمشیر و دست دیگر قرآن به دشمنان حق و توحید حمله کند. اول، ارشاد و ارائه حقائق و اگر تسلیم نشد، با شمشیر و ذوالفقار ریشه فساد و الحاد را بکن.

قدرت او برگزیند بنده را / نوع دیگر آفریند بنده را

بنده شاد، قوی، جسور، متهور، شجاع، مدیر، با اراده، خلاق، آزاد، مستقل:

ای که در زندان غم‌باشی اسیر	از نبی تعلیم «لاتحزن» بگیر
این سبق صدیق را صدیق کرد	سرخوش از پیمانۀ تحقیق کرد
چون کلیمی سوی فرعون‌ی رود	قلب او از «لاتخف» محکم شود
بیم غیرالله عمل را دشمن است	کساروان زندگی را رهزن است ^۲

اقبال در پیام مشرق می‌گوید:

سکندر رفت و شمشیر و غلم رفت	خراج شهر و گنج کان ویم رفت
امم را از شهان پاینده‌تر دان	نمی‌بینی که ایران ماند و جم رفت ^۳

گاهی شمشیر موجب جنگ و اختلاف و تفرق می‌گردد، چنانکه در شعر محاوره بین خدا و انسان دیوان اقبال، خدا به انسان می‌گوید:

جهان را ز یک آب و گل آفریدم	تو ایران و تاتار و زنگ آفریدی
من از خاک پیولاد ناب آفریدم	تو شمشیر و تیر و تفنگ آفریدی
تبر آفریدی نهال چمن را	قفس ساختی طایر نغمه زن را ^۴

گاهی انسان‌ها از شمشیر بعنوان حربه استعمار و استثمار استفاده می‌کنند و انسانهای آزاده را به غلامی دعوت می‌کنند در اینجا است که نباید سکوت کرد و این

۲. رموز بیخودی.

۳. پیام مشرق.

۴. افکار.

اشعار رسای اقبال را باید مترنم بود:

آدم از بی بصری بنندگی آدم کسرد گوهری داشت ولی نذر قباد و جم کرد
یعنی از خوی غلامی ز سگان خوارتر است من ندیدم که سگی پیش سگی سرخم کرد

هر گاه نمرودیان زمان با برافروختن آتش اختلاف شمشیر برکشند، آتش قهر
مسلمانی با ظهور جوهر اسلامی داغ‌ها بر جگر اندازد.

بیا که پرده ز داغ جگر براندازیم که آفتاب جهانگیر شد ز عریانی

گاهی شمشیر به مفهوم عزم آهنین به کار می‌رود، مثل آن قطعه‌ای که اقبال
راجع به طارق سروده است.

طارق چو بر کناره اندلس سفینه سوخت گفتند کار توبه نگاه خرد خطاست
دوریم از سواد وطن باز چون رسیم؟ ترک سبب ز روی شریعت کجا رواست
خندید و دست به «شمشیر» برد و گفت هر ملک ملک ماست که ملک خدای ماست^۵

هر که شمشیر «لا» در دست دارد و به غیر حق جواب «نه» می‌دهد لباس
امامت بر قامت رسایش می‌دوزند.

جهانگیری به خاک ما سرشتند «امامت» در جبین ما نوشتند
درون خویش بنگر آن جهان را که تخمش در دل فاروق کشتند^۶

آری گاهی از شمشیر به عنوان آخرین درمان باید استفاده کرد همچنانکه
حسین بن علی (ع) در روز عاشورا پس از آنکه نصایح لازمه را انجام داد و اتمام حجت
نمود مؤثر واقع نشد.

کشید تیغ تف قهر حق نمود شراره ز آب پند بلیغش نشد علاجی و چاره

اقبال گوید:

۵. افکار.

۶. افکار.

۷. ارمغان حجاز.

تکیه بر حجت و اعجاز بیان نیز کنند کار حق گاه به شمشیر و سنان نیز کنند
گاه باشد که تیر خرقه زره می پوشند عاشقان بنده حال اند و چنان نیز کنند^۸

و زمانی شمشیر به مفهوم قیام و خیزش است مثل بیت زیر:

با خرقه و سجاده و شمشیر گران خیز از خواب گران، خواب گران، خواب گران خیز^۹

اقبال معتقد است که همراه با علم و دانش باید فنون دفاعی و رزمی نیز آموخت و علم نباید انسان را از تیغ و سپر بیگانه کند. گوید:

من آن علم و فراست با پر کاهی نمی گیرم که از تیغ و سپر بیگانه سازد مرد غازی را
اگر این کار را کار نفس دانی، چه نادانی دم شمشیر اندر سینه باید نی نوازی را^{۱۰}

و زمانی علامه خود انسان را شمشیر تصور می کند و می گوید از نیام خود برون

آی:

توشمشیری ز کام خود برون آ برون آ از نیام خود برون آ
نقاب از ممکنات خویش برگیر مه و خورشید و انجم را به برگیر
شب خود روشن از نور یقین کن پید بسیضا برون از آستین کن^{۱۱}

اقبال به مقام انسان و قدرت او بی نهایت ارج می نهد و می گوید:

گرم رو در جستجوی سرمه ای واقف از چشم سیاه خود نه ای

و در مجموعه اسرار خودی گوید:

من چه گویم سیر این «شمشیر» چیست آب او سرمایه دارزندگیست
صاحبش بالاتر از امید و بیم دست او بیضاتر از دست کلیم^{۱۲}

۸. زبور عجم.

۹. زبور عجم.

۱۰. غازی=جنگجو

۱۱. گلشن راز جدید.

۱۲. اسرار خودی.

اقبال یک تشبیه بسیار عالی حکیمانه‌ای دارد شبیه «مارمیت اذرمیت» در شعر مولانا که ملای رومی از قرآن اقتباس کرده، علامه می‌گوید:

آدمی شمشیر و حق شمشیر زن عالم این شمشیر را سنگ فسن
شرق حق را دید و عالم را ندید غرب در عالم خزید از حق رمید
هر که از تقدیر خویش آگاه نیست خاک او با سوز جان همراه نیست

در همین رابطه اقبال بیداری ملل جهان سوم را به شمشیری تعبیر می‌کند که خود به خود زخم می‌زنند.

زخم‌ها خوردند از شمشیر خویش بمل افتادند چون نخجیر خویش
سوز مستی را مجوز تا کشان عصر دیگر نیست در افلا کشان
زندگی را سوز و ساز از نار توست عالم نوا فریدن کار توست

گاهی اقبال شمشیر قرآن را به عنوان منطق کوبنده در مقابل ابلیس استعمال می‌کند آنجائی که انسان می‌خواهد مبارزه با ابلیس و ابلیسیان کند می‌گوید:

کشتن ابلیس کاری مشکل است زانکه او گم اندر اعماق دل است
خوش تر آن باشد مسلمانش کنی گشیه «شمشیر» قرآنش کنی^{۱۳}

در اینجا شمشیر قرآن یعنی تیغ برنده منطق و عقل و وحی در مقابل هوس و نفسانیات می‌باشد.

علامه اقبال دو عامل قرآن و شمشیر را با هم متحد و حافظ همدیگر می‌داند او گوید:

خلوت و شمشیر و قرآن و نماز ای خوش آن عمری که رفت اندر نیاز
بر لب او چون دم آخر رسید سوی مادر دید و مشتاقانه دید
گفت اگر از راز من داری خبر سوی این «شمشیر» و این «قرآن» نگر

۱۳. جاوید نامه.

۱۴. جاوید نامه.

این دو قوت حافظ یکدیگرند کائنات زندگی را محورند
وقت رخصت با تو دارم این سُخن تیغ و قرآن را جدا از من مکن^{۱۴}
مؤمنان را تیغ با قرآن بس است تربت ما را همین سامان بس است

آن فیلسوف قهرمان از نامردان زمان داغ‌هائی داشت بر جان، زیرا آنان شمشیر
و قرآن را فروختند و با اجانب و استعمار از در سازش درآمدند.

جعفر از بنگال و صادق از دکن ننگ آدم، ننگ دین، ننگ وطن
نا قبول و نا امید و نامراد ملت‌ی از کارشان اندر فساد^{۱۵}
به مفهوم ساده‌تر، مسلمانان در عین برخورداری از مفاهیم قرآنی باید ارتش
منظم و کارآمد و قوی داشته و متکی به آن باشند تا از حریم قرآن و ارزشهای والای آن
دفاع نمایند و ارتشی هم باید قرآن در بغل داشته و دستورات آسمانی آنرا در اعماق دل
جای دهد و به آن عمل کند. این دو مظهر نگهبان و پشتیبان یکدیگرند.
گاهی خطاب به رهبران عرب می‌کند، می‌گوید:

زنده کن در سینه آن سوزی که رفت در جهان باز آور آن روزی که رفت
ای فؤاد، ای فیصل، ای ابن‌سعود تا کجا بر خویش پیچیدن چو دود؟^{۱۶}
اقبال در پایان چنین مطالب خود را ملخص می‌کند:

مؤمنان را تیغ با قرآن بس است تربت ما را همین سامان بس است
عمرها در زیر این زرین قیاب^{۱۷} بر مزارش بود و «شمشیر» و کتاب
مرد حق از غیر حق اندیشه کرد «شیر» مولا روبهی را پیشه کرد
خالصه^{۱۸} شمشیر و قرآن را ببرد اندر آن کشور مسلمانی بمرد

در تاریخ جنگ ویتنام است که زنان ویتنامی نارنجک‌ها را در لباس نوزادان
خود می‌پیچیدند و به طرف سربازان امریکائی می‌رفتند چون ایمان داشتند، اینک
استکبار جهانی از جداسازی بهره می‌گیرد و تمام تدابیر شوم خود را به کار می‌برد تا بین

۱۴. جاویدنامه.

۱۵. جاویدنامه - فلک زحل.

۱۶. جاویدنامه.

۱۷. قیاب: به کسر اول جمع قبه بمعنی گنبد است مراد هیأت مدور گنبد گونه این جهان است.

۱۸. خلاصه.

این دو قدرت «قرآن و شمشیر» جدائی و نفاق اندازد.

چيست تدبیر ملوکیت، شقاق محکمی جستن ز تدبیر نفاق^{۱۹}

مسلمانان جهان باید هشیار و بیدار باشند تا بین قرآن و شمشیر «ارتش»
جدائی نیفتد و رابطه و استحکام آنان روز بروز بیشتر شود تا فرهنگ اسلامی جهانگیر
گردد به امید آن روز. چنین باد.

فصل نهم

آیات و روایات در دیوان اقبال

علامه اقبال همچون پیر خود مولانا در اشعار خویش از آیات و روایات سود جسته است و یا مفاهیم آیات را به نظم کشیده است. مثل این بیت:

از تو آتش براندازیم گل ناره‌نم‌رود^۱ را سازیم گل

یکی از ویژگی‌های این تحقیق بر تحقیقات گذشته دیوان اقبال این است که در تحقیقات پیشین به طور دقیق به شماره آیه و سوره اشاره نگردیده است مثلاً در دیوان اقبال با مقدمه مرحوم احمد سروش فقط با جمله: آیه شریفه است یا حدیث است اکتفا شده برای مثال رجوع شود به صفحه ۷۷ شرح احمد سروش در رابطه با آیه مبارکه «والله یعصمک من الناس» (آیه شریفه)... اما در چه سوره‌ای و آیه چند قید نگردیده است.

آنکه در قرآن خدا او را ستود آنکه حفظ جان او موعود بود
دشمنان بی دست و پا از هنبتش لِرزه برتن از شکوه فطرتش
پس چرا از مسکن آباء گریخت تو گمان داری که از اعداء گریخت؟

و یا حدیث «كُنْتُ نَبِيًّا وَالْآدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ» را بدون ذکر مأخذ بیان کرده است.^۲

۱. «یا نارکونی برداً و سلاماً علی ابراهیم» (انبیاء/۶۹)

۲. رک صفحه ۷۶ دیوان، و حال آنکه مرحوم استاد فروزانفر در احادیث مثنوی چاپ سوم امیرکبیر از مأخذ آن یاد کرده است.

به هر حال بیان واقعیت و کاستی بعضی از شروح حمل بر خودستایی نشود چه بسا شرح این حقیر هم دارای کاستی ها باشد لازم است دیگران اقدام به تکمیل شروح و رفع نواقص نمایند همین است روش ترقی و تکامل علمی و تحقیقی. همه چیز را همگان دانند و توانند و همه هنوز از مادر زائیده نشده اند.

اینک نمونه ای از آیات و روایات مستخرجه دیوان اقبال را ذیلاً می نگارم:

ای تو را حق خاتم^۳ اقوام کرد بر تو هر آغاز را انجام کرد
ای مثال انبیاء پاکان^۴ تو همگر دلها جگر چاکان^۵ تو
باز سوی حق دمید آن ناصبور بود معراجش^۶ سیمای با حضور
تارک آفل^۷ براهیم خلسیل انبیاء را نقش پسای او^۸ دلایل
جوی اشگ از چشم بی خوابش چکید تا پیام (طهرابیتی)^۹ شنید
بهر ما ویرانه ای آباد^{۱۰} کرد طائفان را خانه ای بنیاد کرد
حق تعالی پیکر ما آفرید وز رسالت در تن ما جان^{۱۱} دمید
آن که شأن اوست (یهدی من یرید)^{۱۲} از رسالت حلقه گگرد ما کشید
ما ز حکم نسبت او ملتیم اهل عالم را پیام^{۱۳} رحمتیم
در هنگام هجرت رسول اکرم (ص) به مصاحب خود در غار فرمود: لا تخف ولا
تَحْزَن إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا.

جلوه او قدسیان را سینه سوز بود اندر آب و گل آدم هنوز...
که مفهوم حدیث شریف فوق است.

۳. اشاره است به آیه: «مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ» (احزاب/۴۰).

۴. اشاره است به حدیث شریف نبوی (ص): «عَلَمَاءُ أُمَّتِي أَفْضَلُ مِنْ أَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ» (کانیاء بنی اسرائیل — کافی).

۵. قال التبی (ص): «الصلوة معراج المؤمن» (کافی — باب الصلوة).

۶. «فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي» (انعام/۷۶).

۷. «فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ مَقَامُ إِبْرَاهِيمَ» (آل عمران/۹۷).

۸. «وَقَهَّدْنَا إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَاسْمِعِلْ أَنْ طَهَّرَ ابْنَتِي لِلظَّانِقِينَ» (بقره/۱۲۵).

۹. «رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بُوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ» (ابراهيم/۳۷).

۱۰. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ» (انفال/۲۴).

۱۱. «إِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يُرِيدُ» (حج/۱۶).

۱۲. «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» (انبیاء/۱۰۷).

قوت قلب^{۱۳} و جگر گردد نبی (ص) از خدا محبوب تر گردد نبی
ای که در زندان غم باشی اسیر از نبی (ص) تعلیم لا تحزن بگیر
قلب مؤمن را کتابش قوت است حکمتش (حبل الوریث)^{۱۴} ملت است
دامنش از دست دادن مردن^{۱۵} است چون گسل از بیاغ خزان افسردن است
قوت ایمان حیات افزایشد ورد (لا خوف علیهم) بایستد
چون کلیمی سوی فرعونی رود قلب او از (لا تخف) محکم شود
الله، الله، بآسم الله پدر معنی ذبح^{۱۶} عظیم آمد پدر

علامه اقبال ضمناً به نکات تاریخی دلپذیری که حاکی از عشق نبی (ص) به دو نیر تابان ولایت است اشاره می‌کند و می‌گوید:

بهر آن شه‌زاده خیرالملل دوش خیرالمرسلین (نعم الجمل)^{۱۷}
در میان اُمت آن کیوان جناب همچو حرف قل^{۱۸} هو الله در کتاب
دین فطرت^{۱۹} از نبی آموختیم در رو حق مشعلی افروختیم
(لانبی بعدی)^{۲۰} ز احسان خداست پرده ناموس دین مصطفی است
حق تعالی نقش هر دعوی شکست تا ابد اسلام را شیرازه^{۲۱} بست

(رموز بیخودی)

دل ز غیرالله مسلم‌ان برکند نعره (لا قوم بعدی) می‌زنند
بود انسان در جهان انسان^{۲۲} پرست ناکس و نابودمند و زیردست

۱۳. «إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَةً عَلَيْهِ» (توبه/۴۰).

۱۴. «وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ» (ق/۱۶).

۱۵. «وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا» (آل عمران/۱۰۳).

۱۶. «وَقَدْ نَاهَىٰ بِذِيحٍ عَظِيمٍ» (صافات/۱۰۷).

۱۷. قال النبی (ص): «نعم الجمل جملکم ونعم العدلان أنتم». فرمایش رسول اکرم (ص) هنگامی که حسین بر دوش آن حضرت سوار شدند.

۱۸. «قل هو الله أحد» (توحید یا اخلاص/۱).

۱۹. «فطرة الله التي فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله ذلك الدين القيم» (روم/۳۰).

۲۰. قال النبی (ص) لعلي بن ابيطالب (ع): «انت متى بمنزلة هارون من موسى إلا انه لانبی بعدی» (حدیث منزلت).

۲۱. «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ» (سوره حجر/۹).

۲۲. «وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ» (اعراف/۱۵۷).

از غلامی فطرت او^{۲۳} دون شده نغمه ها اندر نی او خون شده
 به امینی حق به حق داران سپرد بندگان^{۲۴} را مسند خاقان سپرد
 عصر نو کین صد چراغ آورده است چشم در آغوش^{۲۵} او وا کسره است
 مرسلاں و انبیاء آبیای او اکرم او^{۲۶} نزد حق اتقای او
 کل مؤمن اخوة^{۲۷} اندر دلش حریت سرمایه آب و گشش
 تا شکیب امتیازات آمده در نههاد او مساوات آمده
 همچو سرو آزاد فرزندان او پخته از قالوا بلی^{۲۸} پیمان او
 سجده حق گل به سیمایش^{۲۹} زده ماه و انجم بوسه برپایش زده
 گفت قاضی (فی القصاص)^{۳۰} آمد حیات زندگی گیرد بر این قانون ثبات
 مدعی را تاب خاموشی نماند آیه (بالعدل والاحسان)^{۳۱} خواند
 (رموز بیخودی)

علامه اقبال امامت و رهبری ملل اسلامی را مثل شیعیان جهان نشأت گرفته از قرآن می‌داند، نصّ النبّی (ص) نه انتخاب مردم «فَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ» و منشأ اختلاف را در این موضوع و مسأله می‌داند که خلافت و رهبری از قرآن فاصله گرفت و هر وقت چنین شود و تاریخ تکرار گردد، مسلمین از کاروان ترقی و سعادت عقب می‌افتند.

۲۳. مراد مردم ایران و هند بوده است که دل به موسیقی های غربی بسته و اسیر و برده تجملات و بازار مصرف غربی شده بودند.

۲۴. «وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ» (قصص/۵).

۲۵. مراد تمدن درخشان اسلامی صدر اسلام است که تمدن عصر نو هر چه دارد حتی کاغذسازی از سمرقند اسلامی دارد که به اروپا رفته است.

رک: زندگینامه علمی دانشمندان اسلامی — شرکت انتشارات علمی و فرهنگی — ۱۳۶۵ و تاریخ فرهنگ و تمدن اسلامی — زین العابدین قربانی.

۲۶. «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ» (حجرات/۱۳).

۲۷. «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلَحُوا بَيْنَ أَخَوِيكُمْ» (حجرات/۱۰).

۲۸. «قَالُوا بَلَىٰ وَلَكِنْ حَقَّتْ كَلِمَةُ الْعَذَابِ عَلَى الْكَافِرِينَ» (زمر/۷۱).

۲۹. «سَيَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَلْوَالِهِمْ ذَلِكَ مُنْجِلُهُمْ مِنَ النَّارِ» (فتح/۲۹).

۳۰. «وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ» (بقره/۱۷۹).

۳۱. «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ» (نحل/۹۰).

چون خلافت رشته از قرآن گسیخت حریت را زهر اندر کام ریخت
گفت (سیف من سیوف الله) ^{۳۲} گو حق پرستی جز به راه حق پیو
آن مقامش برتر از چرخ بلند نامدش نسبت به اقلیمی پسند
همچنان آن راز دارد جزء و کل گِرد پایش سُرمه چشم رُسل
گفت با اُمت ز دنیای شما دوست دارم طاعت و طیب و نساء ^{۳۳}
جلوه او قدسیان را سینه سوز بود در آب و گل، آدم همنسوز ^{۳۴}

از همکاران عزیز و دانشجویان گرامی می‌خواهم که این گونه تحقیقات را خود ادامه دهند از جمله شاعرانی که می‌توان به یقین گفت هر چه دارد، همه از دولت قرآن است علامه اقبال است، شاعری آزاده و آزاداندیش که در مکتب قرآن و تفسیر آن درس زندگی آموخته و فرهنگ اسلامی را بر فرهنگ غرب ترجیح داده و با آنکه سه زبان انگلیسی، آلمانی و اردو را به خوبی می‌دانست زبان شعر خود را زبان فارسی برگزید و با زبان فارسی در دلهای خود را با مردم باز گفت همان در دلهایی که استاد سروش از زبان حال او سرود و چه زیبا سرود:

یاد باد آن روزگاری که علم و داد و دین بود جاری در جهان از عدل و احسان شما
آیت فتح مبین و مژده نصر عزیز بود زیب رایت و شمشیر بران شما
بود هر دانش پژوهی از در عجز و نیاز بر سماء معرفت، روزی خور خوان شما
ای دریغ آن دور عز و سروری آمد به سر نخوت و آزو هوئی بگرفت دمان شما ^{۳۵}

او با قرآن نرد عشق می‌باخت و با سوز و گدازی قرآن تلاوت می‌نمود که گویی قرآن او را مخاطب قرار داده و فرشته وی با او سخن می‌گوید. اقبال با الهام از فیوضات ربّانی و تأثیر پذیری از آیات قرآن احساسات قلبی خود را در قالب گنجینه عظیم و جاودانه اسرار خودی و رموزی خودی، زبور عجم، جاویدنامه، پیام مشرق، مسافر،

۳۲. اشاره به کعب بن زهیر بن اسلمی است که (در سال ۲۶ هجرت = ۶۴۵ م) پیامبر را هجا گفت سپس اسلام آورد او را به شمشیران بران هندی تشبیه کرد.

۳۳. قال النبی (ص): «أنتی احب من دنیاکم ثلاث» من از دنیای شما سه چیز را دوست دارم.

۳۴. قال النبی (ص): «كنت نبیاً والادَم بین الماء والطين.»

۳۵. استاد دکتر سید عبدالکریم سروش دامت برکاته.

ارمغان حجاز، پس چه باید کرد ای اقوام شرق، برای تعالی روح انسانها سرود و با سرودن «جاویدنامه» برای جاوید عزیز فرزند فرزانه اش نامش برای همیشه جاویدان گشت. او بمنزله قلب و دل ماست ما بدون او انبار گلیم:

شاعراندر سینه ملت چو دل ملّتی بی شاعری انبار گل
شعر را مقصود اگر آدم گری است شاعری هم وارث پیغمبری است.

علامه، قرآن را محور اتحاد و اخوت و دوستی ملل مسلمان معرفی می‌کند و پیوسته در اشعارش استدلال به قرآن نموده و به آیاتش تمسک می‌جوید برخلاف بعضی از هم عصران او که پیوسته دانه نفاق را در مزرعه دل‌های شبه‌قاره می‌کاشتند و از صراط مستقیم منحرف می‌کردند که از جمله آنها این دو نفر بودند: جعفر بنگالی و صادق دکنی که علامه گوید:

جعفراندر هر بدن ملت کش است این مسلمانی کهن ملت کش است
از نفاقش وحدت قومی دونیم ملت او از وجود او لئیم
ملّتی را هر کجا غارت گری است اصل او از صادقی یا جعفری است
الامان از روح جعفرالامان الامان از جعفران این زمان
یک شر بر صادق و جعفر نزد بر سر ما مشت خاکستر نزد
گفت دوزخ را خس و خاشاک به شعله من زین دو کافر پاک به^{۳۶}

آنگاه اقبال مسلمانان را به «استحکام خودی» و «فلسفه خودی» دعوت می‌کند و زندگی واقعی را همان حیات قدرتمندی می‌داند.

زندگی شرح اشارات خودی است لا و لاّ از مقامات خودی است
او به لا درماند و تا لا نرفت از مقام عبد هو بیگانه رفت

پیوسته علامه اقبال مردم را به تمسک قرآن و حبل الله المتین و اتحاد و وحدت و استحکام خودی دعوت می‌کند مراد از فلسفه خودی اقبال فقط در امر عرفانی آن نیست. در علم خودی را محکم کن. در صنعت و تکنولوژی خودی را محکم کن تا

۳۶. جاویدنامه. جعفر بنگالی و صادق دکنی مورد نفرت اقبال بودند.

محتاج غرب و شرق نگردي در مال و ثروت خود را محکم کن تا محتاج ثروتمندان از خدا بیگانه نشوی که از تو تعهدات ناجوانمردانه و ظالمانه بگیرند.

کاش بودی در زمان احمدی تا رسیدی بر سرور سمردی
پیش نه گامی که آمد آن مقام کاندروبی حرف می‌روید کلام^{۳۷}

او آنگاه از حضرت سیدعلی همدانی^{۳۸} و ملاطاهر غنی کشمیری^{۳۹} نام می‌برد که آن دو نام کشمیر را در جهان بلندآوازه کردند.

شاعر رنگین نوا طاهر غنی فقر او باطن غنی، ظاهر غنی
نغمه‌ای می‌خواند آن مست مدام در حضور سید والامقام
سیدالسادات سالار عجم دست او معمار تقدیر امم
تا غزالی درس الله هو گرفت ذکر و فکر از دودمان او گرفت
جمله را آن شاه دریا آستین داد علم و صنعت و تهذیب و دین
آفرید آن مرد، ایران صغیر^{۴۰} با هنرهای غریب و دلپذیر
یک نگاه او گشاید صد گره خیز و تیرش را به دل راهی بده
(جاویدنامه)

به قدری شاعران قدرتمند و توانا در شعر بودند که جهانگیر و شاه جهان، طالب
آملی و کلیم کاشانی و قدسی مشهدی را به زر و طلا کشیدند. (از مشایخ فریدنی).
برای تحکیم فلسفه خودی باید از دیوان علامه اقبال و مفاهیم و اندرزهای او.
الهام گرفت همچنانکه خود گوید:

اگر ز میکده من پیاله‌ای گیری ز مشت خاک جهانی به پا توانی کرد

۳۷. مولانا.

۳۸. معروف به شاه همدان (۱۲ رجب ۷۱۴ الی ذی الحجه ۷۸۶ هـ) او اصلاً از همدان بوده ولی تا سال ۷۷۲ هـ به ختلان تاجیکستان نقل مکان نموده بود. مؤلف کتاب (خلاصه المناقب) که جعفر بدخشی بوده او هم تا سال مزبور در حوالی ختلان سکنی گزیده بود و با شاه همدان دیدارها داشته و از مریدان وی گردید. رک مجله دانش ۱۷ - ۱۸ بهار و تابستان ۱۳۶۸ چاپ پاکستان فصلنامه سفارت جمهوری اسلامی ایران در اسلام آباد - مقاله دکتر محمد ریاض.

۳۹. غنی کشمیری (م. ۱۰۷۹ هـ). از شاعران سبک هندی است از آغاز قرن دهم تا میانه قرن ۱۲ هجری این سبک پایدار بود.

۴۰. مراد کشمیر است که سیدعلی همدانی احیاء گر آن خطه بوده است.

عَلَّامه اقبال متفکر بزرگ اسلامی هنگامی که از مراحل انسانی و زندگی و تقدیر انسان یاد می‌کند از قرآن الهام گرفته مصداق آیه «الَّذِي خَلَقَ فَسُوَّىٰ وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَىٰ» (سوره اعلیٰ) به چهار مرحله ۱- خلق ۲- تقدیر ۳- هدایت ۴- رحمت للعالمین تقسیم می‌نماید. و کسانی که این مراحل را به خوبی طی کنند و به مرحله هدایت و رحمت رسند، از جمله آمین می‌گردند به مفاد آیه شریفه «یا موسیٰ اقبل ولا تَخَفْ اِنَّكَ مِنَ الْآمِنِينَ»^{۴۰} و به مصداق کرامت انسانی و فضیلت بشر بر سایر مخلوقات الهی «ولقد کرّمنا بنی آدم... وفضلنا هم علی کثیرٍ مِمَّنْ خلَقنا»^{۴۱} در این کرامت انسانی زن و مرد، عرب و عجم، آسیایی و آفریقائی و اروپایی فرقی ندارند.

اقبال مخصوصاً به زنان، توجه و عنایتی خاص داشت چون طبقه نِسوان در شبه‌قاره محروم از حقوق علمی و دانشگاهی و سیاسی و اجتماعی بودند و در گوشه‌های خانه غنوده بودند اقبال اعلام کرد:

زن نگهدارنده نایب حیات فطرت او اوج اسرار حیات
آتش ما را به جان خود زند جوهر او خاک را آدم کند
در ضمیرش ممکنات زندگی از تب و تابش ثبات زندگی
ارج ما از ارجمنندی‌های او ما همه از نقشبندی‌های او

همانطوری که در مبحث «زن از دیدگاه اقبال» گذشت علاقه اقبال به رشد و تعالی و ترقی زنان بسیار زیاد بود و از آرزوهای او تکامل اجتماعی و حفظ جایگاه زن در جامعه مترقی بوده است، با حفظ آداب و سنن و شعائر اسلامی و ملی خود و طبق آیه قرآن وی دوست نداشت که زنان یا مردان کافر بر زنان و مردان مؤمن مسلط شوند و رشته کارهای کلیدی را در اجتماع هندوستان بدست گیرند و بر اقتصاد جامعه دست گذارند طبق آیه شریفه «لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا»^{۴۲}. امیدواریم روزی کلیه آمال و آرزوهای اقبال در جهان تحقق یابد و فرهنگ اسلامی سراسر عصر تاریک حاضر را منور گرداند و بشریت را به صلح و برادری و

۴۰. قصص/۳۱.

۴۱. اسراء/۷۰.

۴۲. نساء/۱۴۱.

برابری و آزادی برساند اینک توجه خوانندگان عزیز را به بقیه اشارات قرآنی در اشعار اقبال جلب می‌کنم:

آنکه در قرآن خدا آنرا ستود^{۴۳} آنکه^{۴۴} حفظ جان او موعود بود

اشاره به وجود نازنین محمد بن عبدالله است.

تلمیحات شعری اقبال گاهی به قدری ظریف و لطیف است که انسان انگشت تحیر به دندان می‌گذرد مثلاً گوید:

تا وطن را شمع محفل ساختند	نوع انسان را قبایل ساختند
جنتی جستند در (بئس القرار)	تا (أَحْلَوْا ^{۴۵} قَوْمَهُم دارالبوار)
امت مسلم ز آیات خداست	اصلش از هنگامه (قالوا بلی) ^{۴۶} است
از اجل این قوم بی پرواستی	استوار از (نَحْنُ نَزَّلْنَا) ^{۴۷} ستی
تا خدا (أَنْ يَطْفِئُوا) فرموده است	از فسرده این چراغ آسوده است ^{۴۸}
آسمان با ما سرپیکار داشت	در بغل یک فتنه ^{۴۹} تاتار داشت
سطوت مسلم بخاک و خون طپید	دید بغداد آنچه «روما» ^{۵۰} هم ندید
از تله آتش براندازیم گُل	نارهر ^{۵۱} نمرود را سازیم گُل
حرف او را ریب ^{۵۲} نی تبدیل ^{۵۳} نی	آیه اش شرمنده تأویل نی
نوع انسان را پیام آخرین	حبل او را رحمة للعالمین ^{۵۴}

۴۳. «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ وَحَمَاءٌ بَيْنَهُمْ» (فتح/۲۹).

۴۴. «وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ» (مائدة/۶۷).

۴۵. «أَلَمْ تَرَأِ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَةَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ» (ابراهم/۲۸).

۴۶. «وَأَشْهَدُهُمْ عَلَى أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ» (اعراف/۱۷۲).

۴۷. «أَنَا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ» (الحجر/۹).

۴۸. «يُرِيدُونَ أَن يُطْفِئُوا نَوَارِقَ اللَّهِ بِأَقْوَاهِمَ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَن يَتِمَّ نُورُهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ» (توبه/۳۲).

۴۹. اشاره به فتنه مغول (حملة هلاکویه بغداد) در سال ۶۵۶ هجری و انقراض خلفای عباسی است.

۵۰. روما-Roma پایتخت ایتالیا که جنگ بسیار وحشتناکی به خود دید.

۵۱. اشاره به آیه: «يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ» (انبیاء/آیه ۶۹) و نمرود بن کوش.

۵۲. «ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ» (بقره/۱).

۵۳. «لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ» (یونس/۶۴).

۵۴. «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» (انبیاء/۱۰۷).

آنکه دوش کوه بارش برنتافت^{۵۵} سطوت او زهره گردون شکافت
 قطع کردی امر خود را در ویر^{۵۶} جاده پیمایی (الی شیء نکر)^{۵۷}
 صوفی پشمینه پوش حال مست از شراب نغمه^{۵۸} قوال مست
 آتش از شمع عراقی^{۵۹} در دلش در نمی سازد به قرآن محفلش
 از خطیب^{۶۰} و دیلمی گفتار او با ضعیف^{۶۱} و شاذ و مرسل کار او
 ذوق جعفر^{۶۲} کاوش رازی^{۶۳} نماند آبروی ملت تازی^{۶۴} نماند
 تنگ بر ما رهگذار دین شده است هر لثیمی رازدار دین شده است
 من شنیدستم ز نباض^{۶۵} حیات اختلاف توست مقرض حیات
 نقش بردل معنی توحید کن چاره کار خود از تقلید کن
 ز اجتهاد عالمان کم نظر^{۶۶} اقتداء بر رفتگان محفوظ تر
 ما همه خاک و دلی آگاه اوست اعتصامش کن که (جبل الله)^{۶۷} اوست
 چون گهر در رشته او سفیه شو ورنه مابند غبار آشفته شو
 بنگر آن سرمایه آمال ما گنجند اندر سینۀ اطفال ما
 راه آباء^{۶۸} رو که این جمعیت است معنی تقلید ضبط ملت است

۵۵. «إنا عرضنا الأمانة على السموات والأرض والجبال فأبين أن يحملنها» (احزاب/۷۲).

۵۶. «فتقطعوا امرهم بينهم مؤثراً» (مؤمن/۵۳).

۵۷. «فتول عنهم يوم يدع الداع الى شيء نكر» (قمر/۶).

۵۸. قوالان گروهی از شعرخوانان عرفانی در هند و پاکستان هستند که با ساز و دف مدح رسول (ص) می خوانند.

۵۹. شاعر غزلسرای ایران قرن هفتم، معاصر با مولانا و سعدی اهل همدان ایران بود.

۶۰. احمد بن علی مشهور به خطیب بغدادی واعظ و محدث بغداد — دیلمی هم از محدثان دیلم ساکن بغداد بود.

۶۱. از انواع احادیث است که محقق حلی در شرایع الاسلام به حسن — صحیح — موثق و ضعیف و شاذ طبقه بندی کرده است.

۶۲. شاید مقصود امام جعفر صادق (ع) امام ششم شیعیان است مؤسس مکتب جعفری (۸۰ — ۱۴۸ هـ).

۶۳. فخرالدین رازی (۵۴۴ — ۶۰۶ هـ) مفسر تفسیر (مفاتیح الغیب).

۶۴. ملت تازی همان ملت اسلامی است که از راه مسامحه تعبیر شد.

۶۵. آن طبیب و پزشک نفسانی است که با ضربان نبض ملل اسلامی سروکار دارد شاید مراد رسول الله باشد.

۶۶. مراد عالمان کوفه نظری که آگاه به زمان و عصر نبوده مصالح امت اسلام را درک نکرده اند می باشد.

۶۷. «واعتصموا بحبل الله جميعاً ولا تفرقوا» (آل عمران/۱۰۳).

۶۸. اقبال به حفظ سنن و آداب متقی و انسانی احترام می گذارد اما به سنن غیر معقول و خرافی خیر که می گوید:

ای گرفتار رسوم ایمان تو شیوه های کافری زندان تو (رموز بیخودی)

فرد را شرع است میرقات یقین^{۶۹} بخته تر او از مقامات یقین
آزمایید قسوت بازوی تو می‌نهد آلود پیش روی تو
از عمل آهن^{۷۰} عصب می‌سازد جای خوبی در جهان اندازد
صیقلش آینه سازد سنگ را از دل آهن ربایند زنگ^{۷۱} را
شیخ احمد^{۷۲} سید گردون جناب کامب نور از ضمیرش آفتاب
گل که می‌پوشد مزار پاک او لا اله گویان دمد از خاک او
با مریدی گفت ای جان پدر از خیالات عجم^{۷۳} بساید حذر
زانکه فکرش گرچه از گردون گذشت از حد دین نبی بیرون گذشت
آنکه مهتاب از سر انگشتش دو نیم رحمت^{۷۴} او عام و اخلاقش^{۷۵} عظیم
از مقام او اگر دور ایستی از میان معشر ما نیستی
راز دار از ما بیت^{۷۶} الحرام سوز ما هم ساز ما بیت الحرام
دعوی او را دلیل استیم ما از براهین خلیل^{۷۷} استیم ما
در جهان ما را بلند آوازه کرد با حدوث ما قدم شیرازه کرد
می‌ندانی آیه (ام الکتاب)^{۷۸} اقت^{۷۹} عادل تو را آمد خطاب

و سنت خوب پسندیده است:

علم حق غیر از شریعت چیز نیست اصل «سنت» جز محبت هیچ نیست

۶۹. نردبان - وسیله ارتقاء.

۷۰. «الجنة تحت ضلال السیوف» حدیث امام باقر(ع) از رسول الله(ص).

۷۱. ش در صیقلش به شریعت برمی‌گردد و زنگ به معنی زنگار است.

۷۲. شیخ احمد بن علی بن یحیی الرفاعی الحینی (۵۱۲ - ۵۷۸ هـ) مؤسس طریقت رفاعی، در عراق متولد شد و در کردستان مریدان زیاد داشت و دارد.

۷۳. اقبال در مورد مارکس می‌گوید:

صاحب سرمایه از نسل خلیل یعنی آن پیغمبر بی جبرئیل
زانکه حق در باطن او مضمر است قلب او مؤمن، دماغش کافر است.

۷۴. «قیاماً للناس» (مائده/۹۷).

۷۵. «وانک لعلی خلق عظیم» (قلم/۴).

۷۶. «جعل الله الکعبة البیت الحرام قیاماً للناس» (مائده/۹۷).

۷۷. «واذنبوا لآل ابراهیم مکان البیت ان لا تشرك بی شیئاً» (حج/۲۶).

۷۸. «منه آیات مُحکّمات هُنَّ اُمّ الکتاب» (آل عمران/۷) و «انه فی اُمّ الکتاب» (زخرف/۴).

۷۹. «وکذلک جعلنا کم امة وسطاً» (بقره/۱۴۳).

نکسته سنجان را صلاّی عام ده از علوم^{۸۰} اُمّتی پیغام ده
 اُمّی پاک از هوا گفتار او^{۸۱} شرح رمز (ماغوی) گفتار او
 از قباّی لاله های این چمن پاک شست آلودگی^{۸۲} های کهن

اقبال فرنگیان را بخاطر آنکه سهم دل را نپرداخته اند و به دل و عاطفه توجه نکرده اند ملامت می کند.

فرنگی را دلی زیرنگین نیست متاع او همه کلکست، دین نیست
 ساز طرز آوری^{۸۳} انداخته است تازه تر پروردگاری ساخته است
 شیوه تهذیب نو آدم ذری است پرده آدم ذری سوداگری است
 تاته و بالانگردد^{۸۴} این نظام دانش و تهذیب و دین سودای خام
 فکر^{۸۵} انسان بت پرستی بت گری هر زمان در جستجوی دیگری
 بر سر این باطل حق پیرهن تیغ (لاموجود آلا هو)^{۸۶} بزن
 ما سوا از بهر تسخیر است و بس سینه او عرصه تیر است و بس
 از کن^{۸۸} حق ما سوا شد آشکار تا شود پیکان توسندان گداز
 جستجو را محکم از تدبیر کن (انفس و آفاق)^{۸۹} را تسخیر کن
 صورت هستی زمعنی^{۹۰} ساده نیست این کهن ساز از نو افتاده نیست

۸۰. «الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ» (اعراف/۱۵۷).

۸۱. «وَالنَّجْمُ إِذَا هَوَىٰ مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ» (نجم/۲).

۸۲. «وَلَكِنْ يَرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَلِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ» (مائده/۶).

۸۳. آرزو بت تراش بعضی گویند عموی حضرت ابراهیم بوده است والله اعلم.

۸۴. تا زمانی که انقلاب فکری در اروپا و جهان ایجاد نشود از حقیقت دین و تمدن و دانش انسانی محروم است.

۸۵. در اروپا فکر و عقل انسان فقط به محسوسات توجه کرده و معیارهای مادی را ملاک ارزش قرار داده است. راسیونالیسم.

جلوه در تاریکی ایام کن آنچه بر تو کامل آمد عام کن

۸۶. مراد از کامل آمد = اشاره به آیه الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ..... می باشد یعنی ولایت امام علی (ع).

۸۷. «فَإِنَّ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» (نساء/۱۷۰).

۸۸. «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» (یس/۸۲).

۸۹. «سَتَرْنَاهُمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ» (فصلت/۵۳).

۹۰. معنی در اینجا بمعنی هدف از برای خلقت است. «افحسبتم أنّما خلقناكم عبثاً وأنكم ألينا لا ترجعون» (مؤمنون/۱۱۵).

تو که مقصود خطاب (أنظری)^{۹۱} پس چرا این راه چون کوران تیری
 عِلْمِ آسماء اعتبار آدم^{۹۲} است حکمت اشیاء حصار آدم است
 زیر و بم را گوش او درگیر نیست نغمه اش جز شورش^{۹۳} زنجیر نیست
 پوشش عریانی مردان^{۹۴} زن است حسن دلجو عشق را پیراهن است
 آنکه نازد بر وجودش کائنات ذکر او فرموده با طیب^{۹۵} و صلوة
 هست اگر فرهنگ تو معنی رسی حرف اُمت^{۹۶} نکته ها دارد بسی
 بر دمَد این لاله زار ممکنات از خیابان ریاض اُمّهات
 قوم را سرمایه ای صاحب نظر نیست از نقد و قماش و سیم و زر
 مال او فرزندهای تند رست تردماغ و سخت کوش و چاق و چُست
 حافظ رمز اخوت مادران قوت قرآن و مِلّت^{۹۷} مادران
 مریم از یک نسبت عیسی عزیز از سه نسبت حضرت زهرا (علیها سلام) عزیز
 نور چشم رحمة للعالمین^{۹۸} آن امام اَوّلین و آخرین
 بانوی آن تاجدار (هل آتی)^{۹۹} مرتضی مشکل گشا شیر خدا^{۱۰۰}
 نوری و هم آتشی فرمانبرش^{۱۰۱} گم رضایش در رضای شوهرش
 کودک ما چون لب از شیر تو شست لا إِلَهَ آمُوختی او را نخست^{۱۰۲}
 می تراشد مام ما اطور ما فکر ما گفتار ما کردار ما

۹۱. «فَانْظُرِي إِلَى آثارِ رَحْمَةِ اللَّهِ» (روم/۵۰).

۹۲. «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» (بقره/۳۱).

۹۴. «هَئِن لِّبَاسٍ لَّكُمْ وَانْتُمْ لِبَاسُ الْهِنِّ» (بقره/۱۸۷).

۹۵. «إِنِّي أَحِبُّ مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلَاثَةَ الْغُيْبِ وَالنِّسَاءِ وَقِرَّةَ عَيْنِي الصَّلَاةِ» (باب الصلوة اصول کافی).

۹۶. لفظ اُمت با امومت ریشه مشترک دارد زیرا نیروی مادری و ارحام است که پیوند دهنده اُمت است.

۹۷. گفته اند مادر با یک دست گهواره را می جنباند و با دست دیگر عالم را.

۹۸. «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» (انبیاء/۱۰۳).

۹۹. در شأن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شده است اشاره به آیه شریفه ويطعمون الطعام....

۱۰۰. شیر خدا - اسدالله غالب لقب مولا علی (ع) است.

۱۰۱. «وَالْجَانَّ خَلْقَنَا مِنْ قَبْلِ أَنْ نَارَ السَّمُومِ» (حجر/۲۷).

۱۰۲. تعریض به شعر فردوسی است که نقل می کند:

چو کودک لب از شیر مادر بشت به گهواره محمود گوید نخست

هَمَّتْ او گشت مَلَّتْ را چو آبَر ثانی اسلام و غار^{۱۰۳} و بدر^{۱۰۴} و قَبِر^{۱۰۵}
 رنگ او برکن مثال^{۱۰۶} او شوی در جهان عکس جمال او شوی
 گریه (اللَّهُ صمد) دل بسته ای از حد اسباب بیرون بسته ای
 بنده حق بنده اسباب نیست زندگانی گردش دولا ب نیست
 چون علی (ع) در سازبا نان شعیر گردنِ مرحب شکن خیبر^{۱۰۷} بگیر
 سبحه (أَقْلَلْ مِنَ الدُّنْيَا)^{۱۰۸} شمار از (تعش حرّاً) شوی سرمایه دار
 (خلاصه مثنوی)

عَلَّامَه در خلاصه مثنوی نیز تلمیحات لطیفی دارد که بسیار آموزنده است.

قائد اسلامیان هارون^{۱۰۹} رشید آنکه نقفور^{۱۱۰} آب و تیغ او چشید
 گفت مالک^{۱۱۱} را که ای مولای قوم روشن از خاکِ دَرْت سیمای قوم
 این نوا پر داز گلزارِ حدیث از تو خواهم درسِ اسرار^{۱۱۲} حدیث
 لعل^{۱۱۳} تا کی پرده بند اندر یمن خیز و در دارالخلاصه خیمه زن

عَلَّامَه اقبال قرآن را عالمی و جهانی می‌داند و معتقد است که قرآن قادرست قدرت پاپ و کاهن را بشکند. چنانکه می‌گوید:

نقش قرآن چون که بر عالم نشست نقشه هایش پاپ^{۱۱۴} و کاهن را شکست
 آن کتاب زنده قرآن کریم حکمت اولایزال است و قدیم

۱۰۳. «ثَانِي اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ» (توبه/۴۰).

۱۰۴. می‌گویند که ابوبکر خلیفه اول در جنگ بدر در کنار رسول الله (ص) بوده است.

۱۰۵. می‌گویند وی در کنار قبر رسول مدفون گشته است والله اعلم.

۱۰۶. «عَبْدِي اطْعَنِي حَتَّى أَجْعَلَكَ مِثْلِي» (حدیث قدسی).

۱۰۷. حضرت علی (ع) با نان جو خوردن به علت ارتباط با قادر متعال توانائی برکندن در خیبر یافت. یعنی ملاک تغذیه مادی نیست.

۱۰۸. از سخنان خلیفه دوم عمر بن الخطاب است که: «أَقْلَلْ مِنَ الدُّنْيَا تَعَشَّ حَرّاً».

۱۰۹. پنجمین خلیفه عباسی هارون ملقب به رشید است. (۱۷۰-۱۹۳ هـ).

۱۱۰. نقفورس «Nikephoros» که از سال ۸۰۲ تا ۸۱۱ امپراتور روم شرقی بود که مغلوب هارون الرشید شد.

۱۱۱. مالک بن انس بن مالک اصبحی (۷۱۲-۷۹۵ م = ۹۳-۱۷۹ هـ) امام مذهب مالکی صاحب کتاب (المَوَظَّأ).

۱۱۲. مشهور بود که «لافَتَوَى وَمَالِكُ فِي الْمَدِينَةِ» نقل از استاد مشایخ فریدنی - اسرار خودی - انتشارات بنیاد فرهنگ.

۱۱۳. (عقیق به یمن معروف است نه لعل به یمن) شاید مقصود عَلَّامَه از لعل همان عقیق باشد.

۱۱۴. پیشوای دین مسیحی و کاهن غیب گوی مصریان قدیم و یهود و مسیحی.

نسخه تکوین اسرار حیات	بی ثبات از قوتش گیرد ثبات
ای خوشا تابانی روز عراق ^{۱۱۵}	ای خوشا حُسنِ نظر سوز عراق
بی نیازی رنگِ حق پوشیدن است	رنگِ غیر از پیرهنِ شویدن است
علم غیر آموختنی اندوختنی	روی خویش از غازه ^{۱۱۶} اش افروختنی
آن نگاهش بِرَ (مازاغ البصر) ^{۱۱۷}	سوی قومِ خویش باز آید اگر
می شناسد شمع و هم پروانه را	نیک داند خویش و هم بیگانه را
لست مِنّی گویدت مولای ما	وای ما، ای وای ما، ای وای ما
از پیامِ مصطفی آگاه شو	فارغ از ارباب ^{۱۱۸} دُون السّله شو
فارغ از بباب و اعمام باش	همچو سلمان ^{۱۱۹} زاده اسلام باش
نکته‌هایی همدمِ فرزانه بین	شهد را در خانه‌های لانه ^{۱۲۰} بین
این نمی‌گوید که من از عبهرم	آن نمی‌گوید که من نیلوفرم
ملت ما شأن ^{۱۲۱} (ابراهیمی) است	شهر ما ایمان (ابراهیمی) است.

علامه اقبال پیوسته مسلمین را از فتنه تفرقه برحذر می‌داشت آن زهری را که اکنون در عصر حاضر اهریمنان استعمارگر به کام مسلمانان می‌ریزند همان تفرقه است گاهی به عنوان نژاد عربی و عجمی گاهی به نام آسیائی و آفریقائی و اروپائی و غیره لذا اقبال فریاد می‌زند و اندیشمندان قرن حاضر را آگاه می‌کند.

ای مسلمانان فغان از فتنه‌های علم و فن اهرمن اندر جهان ارزان ویزدان دیرباب
انقلاب، ای انقلاب

۱۱۵. گاهی علامه به یاد شکوه و عظمت و قدرت (عراق) می‌افتد و با کمال تأسف از آن یاد می‌کند که مرکز حکمرانی بر سایر ممالک بود.

۱۱۶. سرخاب — گلگون کردن مصنوعی مثال از مولوی:

(بی غازه و گلگونه گل آن رنگ کجاست کآفروخته از پرده مستور برآمد).

۱۱۷. «مازاغ البصر وماطنی» (نجم/۱۷).

۱۱۸. «آرباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار؟» (یوسف/۳۹).

۱۱۹. «السلطان مِنّا اهل البيت» حدیث نبوی (ص).

۱۲۰. عمل از هرگونه که باشد عمل است و در کندوی زنبور عمل نمی‌گوید که من از عصارة عبهر یعنی نرگس و یاسمن یا نیلوفرم.

۱۲۱. شأن یعنی — شایسته — سزاوار — لائق و همتا.

من درون شیشه‌های عصر حاضر دیده‌ام آنچنان زهری که از وی مارها در پیچ و تاب^{۱۲۲}
انقلاب، ای انقلاب

در زمین مانگسرد ریشه‌ات هست نامسلم هنوز اندیشه‌ات
ابن مسعود^{۱۲۳} آن چراغ افروز عشق جسم و جان او سراپا سوز و عشق
سوخته از مرگ برادر^{۱۲۴} سینه‌اش آب گسردید از گذار آیین‌ها
آه آن سروسهی بالای من در ره عشق نبی همراهِ من
خرقه (لا تحزنوا) اندر برش (انتم^{۱۲۵} الاعلون) تاجی بر سرش
از تو بالا پایه‌ای این کائنات فقر تو سرمایه^{۱۲۶} این کائنات
در جهان، شمع حیات^{۱۲۷} افروختی بندگان را خواجگی آموختی^{۱۲۸}
شُل^{۱۲۹} زیر فاب عجم اعضای تو سردتر از اشک او صهبای او
همچو کافر از اجل ترسیده‌ای سینه‌اش فارغ ز قلب زنده‌ای
محفش شمع نوا^{۱۳۰} افروختم قوم را رمز حیات آموختم
ای بصیری^{۱۳۱} را ردا بخشیده‌ای بریط سلمی^{۱۳۲} مرا بخشیده‌ای

(خلاصه مثنوی)

آری علامه اقبال با بریط شعر دلکش خود بلبلان گلستان آزادی و حریت را
به غزلخوانی واداشت و یوسف گم گشته مصری را (فلسفه خودی — بازگشت به
خویشتن) از چنگال برادران حسود و بازرگانانی که او را به ثمن بخش فروخته بودند به

۱۲۲. اگر تفرقه و ناسیونالیستی و ایسم‌ها را آغاز کنی هنوز نامسلمانی.

۱۲۳. از بزرگان صحابه و از مفسران قرآن بود.

۱۲۴. تأسف ابن مسعود این بود که برادرش فوت کرد و مسلمان نشده، موفق به درک فیض حضور نبی اکرم (ص) نشد.

۱۲۵. «ولا تهنوا ولا تحزنوا انتم الاعلون ان کنتم مؤمنین» (آل عمران/۱۳۹).

۱۲۶. «لولاک لما خلقت الافلاک» (حدیث قدسی)

۱۲۷. «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذِكْرِ آوَانِي وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيٰوةً طَيِّبَةً» (نحل/۹۷).

۱۲۸. «وَيُضَعُّ عَنْهُمْ اَصْرُهُمْ وَاَلَاغَالُ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ» (اعراف/۱۵۷).

۱۲۹. سستی و رخوت انسان را بی طاقت می‌کند و از صلابت تهی می‌نماید.

۱۳۰. شمع‌ی که نوای سوختن و سوزگداز دارد.

۱۳۱. ای رسول اکرم (ص) به بوصیری شاعر عرب بربری الاصل (۱۲۱۳ — ۱۲۹۵ م) یک ردا خلعت دادی به من بریط سلمی.

۱۳۲. اقبال خود را به بریط نواز عهد اموی بنام (سلمی) نموده است که روح‌های مسلمانان را قوی و شاد کرده است.

پدر بازگرداند، خود گوید:

یوسف گم گشته را باز نمودم نقاب تا به تُنگ مایگان ذوق خریدن دهم
او «فریادِ گر قرن» و «فیلسوفی شجاع» به مسلمانان قدرت تهور می بخشد
که احساس غرور کنندنه حقارت. می گوید: غرب هر چه دارد از ما دارد.

نیک اگر بینی مسلمان زاده است این گهر از دست ما افتاده است
دانه آن صحرانشینان کاشتند حاصلش افرنگیان برداشتند
این پری از شیثه اسلاف ماست باز صیدش کن که او از قاف ماست
دانش افرنگیان غارتگری دیرها خیبر شد از بی حیدری^{۱۳۳}

آنگاه اقبال می گوید: «متاع خویش را بشناس و مفاخر علمی و عظمت
یارانت را بدان».

ذوق حق ده ایسن خطا اندیش را این که نشناسد متاع خویش را^{۱۳۴}
کوکیم را دیده بیدار بخش مرقدی در سایه متاربخش^{۱۳۵}
لااله باشد صدف گوهر نماز قلب مسلم را حج اکبر نماز
در کف مسلم مثال خنجر است قاتل فحشاء^{۱۳۶} و بغی و منکر است
خوف^{۱۳۷} را در سینه او راه نیست خاطرش مرعوب غیرالله نیست

اقبال در کتاب (حرف اقبال)^{۱۳۸} می گوید:

۱۳۳. رک به شرح حال و اختراعات دانشمندان اسلامی (زندگینامه علمی دانشمندان اسلامی) ترجمه احمد آرام - احمد بیرشک - بهاء الدین خرمشاهی - کامران فانی - فاضل لاریجانی - شرکت انتشارات علمی و فرهنگی و تاریخ فرهنگ و تمدن اسلامی زمین العابدین قربانی از ص ۱۹۴ به بعد و نیز کتاب خدمات متقابل اسلام و ایران استاد مطهری و علم و تمدن در اسلام نوشته استاد سید حسین نصر ترجمه احمد آرام و منابع فرهنگ اسلامی ترجمه دکتر خلیلیان چاپ دفتر نشر فرهنگ اسلامی شهریور ۵۹.

۱۳۴. متاع خویش شناختن کنایه از شناخت عظمت دیرین مفاخر علمی و اختراعاتی مسلمین است.

۱۳۵. یعنی توفیق عنایت کن در شهر معشوقم (مدینه منوره) در جوار منار مسجد النبی (ص) بخاک سپرده شوم.

۱۳۶. «إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ» (عنکبوت/۴۵).

۱۳۷. «إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» (یونس/۶۲).

۱۳۸. تألیف لطیف شروانی ص ۱۰.

دین اسلام در زندگانی شخصی و اجتماعی ملت اسلامی دارای اهمیت و ارزش فراوانی می‌باشد. آن شاعر فیلسوف و عابد آزاده انجام فرائض را موجب سعادت‌مندی و نیک‌بختی می‌داند، همی گوید:

تو هم از بار فرائض سرمستاب	برخوری از (عنده حسن المآب) ^{۱۳۹}
در اطاعت کوش ای غفلت شعار	می‌شود از جبر پیدا اختیار ^{۱۴۰}
می‌کنند از ماسوی قطع نظر	می‌نهد ساطور ^{۱۴۱} بر حلق پسر
ذات او دروازه شهر علوم ^{۱۴۲}	زیر فرمانش حجاز و چین و روم
آیتی بنیما ز آیات مبین	تا شود آعناق ^{۱۴۳} اعداء خاضعین
مرگ را سامان ز قطع آرزوست	زندگانی محکم از (لا تقنطوا) ^{۱۴۴} است
قوت ایمان، حیات افزایدت	ورد (لاخوف علیهم) ^{۱۴۵} بایدت
نوع انسان را پیام آخرین	حامل او (رحمة للعالمین) ^{۱۴۶}

۱۳۹. نیک فرجامی.

۱۴۰. انسان وقتی مطیع نظام الهی شد از این اطاعت قرب به حق پیدا می‌کند و خود بمقام مختاری و آزادی می‌رسد.

۱۴۱. «إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ» (صافات/۱۰۲).

۱۴۲. قَالَ النَّبِيُّ (ص): «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا.»

۱۴۳. «إِنْ نَشَأْ نُنْزِلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ» (شعرا/۴).

۱۴۴. «يَا عِبَادِ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ» (زمر/۵۳).

۱۴۵. «إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَاخَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» (يونس/۶۲).

۱۴۶. «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ.» (انبیاء/۱۰۷).

فصل دهم

نکات تاریخی در دیوان اقبال

در کلیه آثار و اشعار علامه اقبال اشارات تاریخی به عنوان یک عامل محرک جامعه مورد استفاده قرار گرفته است. علامه اقبال پیوسته نظر مسلمانان جهان را به تاریخ گذشته صدر اسلامی متوجه می‌کند و از حوادث تاریخی اسلام به عنوان اهرم و نیروی محرکه استفاده می‌نماید. و تأکید بر احیاء سنن و آداب و عظمت تاریخی گذشته اسلامی دارد تا مسلمانان هویت خویش را به عنوان یک ملت و امت زنده و پرتحرک و متعالی باز یابند. می‌گوید:

ضبط کن تاریخ را پاینده شو	از نفس های رمیده زنده شو
دوش را پیوندد با امروز کن	زندگی را مرغ دست آموز کن
رشته ایام را آور بدست	ورنه گردی روز کور و بخت پرست
سرزند از ماضی تو حال تو	خیزد از حال تو استقبال تو
مشکن از خواهی حیات لازوال	رشته ماضی ز استقبال و حال
موج ادراک تسلسل زندگی است	می کشان را شور و غلغل زندگی است
فرد تنها از مقاصد غافل است	قوتش آشفستگی را مایل است

(رموز بیخودی)

اقبال آن شاعر فرزانه و حساس و مورخ وقتی که می‌خواهد با زنان سخن گوید و برای آنان زن ایده آل را الگو و نمونه ارائه دهد از زهرای عزیز و ویژگیهای اخلاقی و خصیصه های تاریخی او سخن می‌گوید:

از سر سود و زیسان سودا میزن گام جز بر جاده آسا میزن
 هوشیار از دستبرد روزگار گیر فرزندان خود را در کنار
 تا (حسینی) شاخ تو بار آورد موسم پیشین به گلزار آورد
 (رموز بیخودی)

اقبال فقط به ارائه الگو و نمونه زن ایده آل اکتفاء نمی‌کند، بلکه به عنوان یک محقق و پژوهشگر ویژگی آن الگو و نمونه را برمی‌شمرد و توضیح می‌دهد که چرا زهراء را به عنوان یک زن ایده آل برگزیده است.

مریم از یک نسبت عیسی عزیز	از سه نسبت حضرت زهراء (ع) عزیز
نور چشم رحمة للعالمین	آن امسام اولسین و آخرین
بانوی آن تساجدار هل آتی	مرتضی مشکل گشا شیر خدا
مادر آن مرکز پرگار عشق	مادر آن کاروان سالار عشق
مزرع تسلیم را حاصل بتول	مادران را اسوه کامل بتول
بهر محتاجی دلش آنگونه سوخت	یا یهودی چه مادر خود را فروخت
نوری و هم آتشی فرمانبرش	گم رضایش در رضای شوهرش
آن ادب پرورده صبر و رضا	آسیا گردان و لب قرآن سرا
گریه‌های اوزبالین بی نیاز	گوهر افشاندی ببالین نماز
اشک او بر چید جبریل از زمین	همچو شبنم ریخت بر عرش برین
رشته آیین حق زنجیر پاست	پاس فرمان جناب مصطفی (ص) است
ورنه گرد تربتش گردید می	سجده‌ها بر خاک او پاشیدمی ^۱

(رموز بیخودی)

آری حماسه حسینی را به زنان گوشزد می‌کند که شما نیز همچون زهراء حسین‌ها و زینب‌ها به جامعه تحویل دهید که شعار آنان «هیئات متا الذلة» و «یاسوف خذینی دثار» باشد و زینب‌های زمان و دختران عصر به استعمارگران دوران «امن العدل یا بن الطلقاء؟» گویند. اقبال در دیوانش سمبل‌ها را برمی‌گزیند و همچون محققین علوم اجتماعی یکایک ویژگیهای آن برگزیده خود را برمی‌شمرد و تا به

۱. سجده‌ها بر خاک او من کردم، بهتر است زیرا سجده کردنی است نه پاشیدنی. م.

مرحله ثبوت و اثبات می‌رسد این روش بهترین روش‌های تحقیق است و این از ویژگی‌های اشعار اقبال است.

یا در آنجایی که می‌خواهد حکمت بیاموزد از عینیات و واقعیات سخن می‌گوید و نیز مضامین را طبقه‌بندی می‌نماید، مثل این بیان:

زنده‌ای یا مرده‌ای یا جان‌به‌لب؟	از سه شاهد کن شهادت را طلب
شاهد اول شمعور خویشتن	خویش را دیدن به نور خویشتن
شاهد ثانی شمعور دیگری	خویش را دیدن به نور دیگری
شاهد ثالث شمعور ذات حق	خویش را دیدن به نور ذات حق
پیش این نور اربمانی استوار	حی و قائم چون خدا خود را شمار

اقبال برای مردان، رسول‌الله را اسوه کامل معرفی می‌نماید و می‌گوید:

دل به محبوب حجازی بسته‌ایم	زین جهت با یکدگر پیوسته‌ایم
رشته ما یک تولدیش بس است	چشم ما را کیف صهبایش بس است
مستی او تا به خون ما دوید	کهنه را آتش زد و نو آفرید
عشق او سرمایه جمعیت است	همچو خون اندر عروق ملت است
عشق در جان و نسب در پیکر است	رشته عشق از نسب محکمتر است
عشق ورزی از نسب باید گذشت	هم زایران و عرب باید گذشت
حدیث عشق به اهل هوس چه می‌گویی	به چشم مورمکش سرمه سلیمانی

آنگاه اقبال به ویژگی‌های اخلاقی آن منجی عالم و اسوه کامل می‌پردازد و یک حادثه تاریخی را که عبارت است از: آزاد شدن دختر حاتم طائی و با احترام و تکریم فرستاده شدنش به نزد برادر، سوی شام، بازگویی کند:

در مصافی پیش آن گردون سریر	دختر سردار طی آمد اسیر
پای در زنجیر و هم بی‌پرده بود	گردن از شرم و حیا خم کرده بود
دخترک را چون نبی (ص) بی‌پرده دید	چادر خود پیش روی او کشید

(اسرار خودی)

تا آنکه اقبال در مرحله استنتاج به قوم اسلام و امت خوابیده می‌رسد و این ملت را به «دختر حاتم طائی» تشبیه نموده تقاضای بذل عنایت از مقام مصطفوی همی دارد

و می گوید:

ما از آن خاتون طی عریان تریم پیش اقوام جهان بی چادریم
روز محشر اعتبار ماست او در جهان هم پرده دار ماست او

سپس اقبال نکات مهم تاریخی دیگری را به جهانیان گوشزد می کند و یکی دیگر از محسنات اخلاقی رسول اکرم (ص) را بازگو می نماید. و آن نکته مهم تاریخی که نقطه عطف تاریخ اسلام می باشد، «فتح مکه» است. که رسول خدا وقتی مکه را فتح نمود دست بر پرده خانه کعبه زد و گفت: «ما ظنکم بی؟» به من چه گمانی دارید؟ من چگونه مردی هستم؟ همه یکدل و یک زبان گفتند: «ما أظنکم الا خیراً». حضرت فرمود: «اذهبوا انتم الطلقاء» بروید همه شما آزادید، بر شما باکی نیست و در رحمت را به سوی همگان گشود. حتی خانه یکی از بدترین دشمن دیرینه خود را که (ابوسفیان) باشد، محل امن و پناه اهل مکه قرار داد.

آنکه بر اعداء در رحمت گشاد مکه را پیغام لا تشریب داد
لطف و قهرا و سراپا رحمتی آن به یاران این به اعداء رحمتی

اقبال همراه با اعلام «اسوه کامل» ویژگیهای اخلاقی و ممیزات انسانی، اسوه کامل را به نمایش می گذارد و با استناد به اسناد تاریخی ادعای خویش را مدلل می دارد. اینست که دیوان اقبال را به مجموعه حکمت و فلسفه و منطق بیشتر شبیه نموده است تا به غزل سرایی و حماسه گوئی، او اول حکیم است سپس شاعر. و یا هنگامی که می خواهد علل و رموز ترقی مسلمانان صدر اسلام را تبیین کند به نکات تاریخی روشن استناد می ورزد و با کمال صراحت می گوید که کیفیت روش زندگی مسلمین صدر اسلام (سادگی و بی آلاشی و صفا و دوری از تجمل و اعتباریات) است. می گوید:

آن مسلمانان که میری کرده اند در شهنشاهی فقیری کرده اند
در امارت فقر را افزوده اند مثل سلمان در مدائن بوده اند
حکمرانی بود و سامانی نداشت دست او جز تیغ و قرآنی نداشت
هر که عشق مصطفی (ع) سامان اوست بحر و بر در گوشه دامان اوست

سوز صدیق و علی (ع) از حق طلب ذره عشق نبی از حق طلب
(اسرار خودی)

آری این مکتب اخلاقی اسلام است که اقبال بازگو کرده است. گاهی اقبال از پادشاهان معاصر خود که ساده دل و سخت کوش برای ملت خود بوده اند تمجید می‌کند؛ نه از آنجهت که شاه بودند بلکه از آن جهت که ساده‌زی و مخلص و خیرخواه ملت بوده‌اند، اگرچه موفق نبودند تا آمال ملت را بطور کامل جامعه تحقق‌پوشانند. لذا اقبال ساده‌زیستن، سخت کوش بودن، نرم‌خو و گرم جوش بودن و نکته‌دانی و نکته‌بینی آنان را می‌ستاید، نه شاهی آنان را. از جمله درباره پادشاه کابل می‌گوید:

در مدح پادشاه افغان به عنوان مرد پاک و ساده و مخلص، نه پادشاه و سلطان مستکبر ایران و روم:

پادشاهی خوش کلام و ساده‌پوش سخت کوش و نرم‌خو و گرم جوش
صدق و اخلاص از نگاهش آشکار دین و دولت از وجودش استوار
خاکی و از نوریان پاکیزه‌تر از مقام فقر و شاهی با خبر
در نگاهش روزگار شرق و غرب حکمت او راز دار شرق و غرب
شهریاری چون حکیمان نکته‌دان رازدان مملکت و جزایر امتان
پرده‌ها از طلعت معنی‌گشود نکته‌های ملک و دین را وانمود
(مسافر)

و یا آنجایی که علامه اقبال بر مزار حکیم سنائی رفته به یاد روزهای تاریخی زمان گذشته می‌افتد و از مجد و عظمت و کانون فرهنگی غزنین یاد می‌کند و بر افرنگیان نفرین می‌فرستد که قابل ذکر است زیرا تجلیل و احترامی که اقبال از سنائی غزنوی می‌نماید درخور توجه و تحقیق است. در حقیقت بلندای معرفت عرفانی خود را آشکار می‌کند و اینچنین جایگاه رفیع سنائی را می‌ستاید:

ترک جوشی کرده‌ام من نسیم خدام از حکیم غزنوی بشنوت‌تمام
(مثنوی مسافر)

در مثنوی «مسافر» نیز می‌گوید:

آن حکیم غیب آن صاحب مقام ترک جوش رومی از ذکرش تمام
 من ز پیدا او ز پنهان در سرور درد او سرمایه از ذوق حضور
 «در فضای مرقد او سوختم تا متاع ناله‌ای اندوختم»

آنگاه مورد دیگری از تاریخ را بازگویی کند که با تجلیل اقبال از سید مخدوم
 علی هجویری، نمود می‌یابد:^۲

سید هجویر مخدوم امم مرقد او پیر سنجر^۳ را حرم
 بندهای کوهسار آسان گسیخت در زمین هند تخم سجده ریخت
 عهد فاروق از جمالش تازه شد حق ز حرف او بلند آوازه شد
 پاسبان عزت ام الکتاب از نگاهش خانه باطل خراب
 (اسرار خودی)

همچنین اقبال بر مزار حکیم سنائی غزنوی چنین می‌سراید که تفاوت اشعار
 خود با سنائی را مقایسه می‌کند و فرنگیان را مقصر همهٔ بلایا می‌داند.

آه غزنوی آن حریم علم و فن مرغزار شیر مردان کهن
 دولت محمود را زیبا عروس از حسنا بندگان او دانای طوس
 خفته در خاکش حکیم غزنوی از نوای او دلی مردان قسوی
 آن حکیم غیب آن صاحب مقام ترک جوش رومی از ذکرش تمام
 من ز پیدا او ز پنهان در سرور هر دو را سرمایه از ذوق حضور
 او نقاب از چهره ایمان گشود فکر من تقدیر مؤمن وانمود
 هر دو را از حکمت قرآن سبق او ز حق گوید من از مردان حق
 مؤمن از افرنگیان دید آنچه دید فتنه‌ها اندر حرم آمد پدید
 (مساف)

۲. ابوالحسن علی بن عثمان جلابی هجویری (در لاهور معروف به دانا گنج بخش) متوفی در بین سالهای ۴۶۵ و ۴۶۹ هجری صاحب کتاب «کشف المحجوب» که در طبقات و مراحل و مقامات تصوف است، او نخستین عارف مسلمانی است که در لاهور اقامت گزید و در همان شهر درگذشت مزارش زیارتگاه مردم است.

۳. پیر سنجر، مراد خواجه معین الدین حسن بن غیاث سنجر حسنی حسینی (۵۳۷ تا ۶۳۳ هجری) مدفون در اجمیر هند و از قصبه سنجر سیستان است.

آری آن حکیم فرزانه و شاعریگانه در مقام مقایسه و تفارق بین خود و سنائی چنین می‌گوید: که او از «حق» سخن می‌گوید، لکن من از «مردان حق» حرف می‌زنم. یعنی موارد و سببل‌های حق و الگوهای حقیقت را تجسم می‌بخشم و به جوامع اسلامی و انسانی معرفی می‌کنم و این روش همانا روش انبیاء و مرسلین است که از مصادیق کلمه طیبه و خبیثه الگوارائه می‌دهد تا مفاهیم در مصادیق متجلی شود. گاه اقبال تاریخ را برای عبرت و پندآموزی آیندگان به نظم درمی‌آورد همچون بیان و توصیف قصرهای باشکوه و مجلل «سلطان محمود» و رزم‌های پرغنیمت او و سپس آه می‌کشد و افسوس می‌خورد، از آن همه شوکت اسلامی و عظمت مسلمین (به ظاهر اسلامی) و در حقیقت می‌خواهد به امپراطوران جهان بفهماند که شما هر چه باشید از سلطان محمود که قوی‌تر نخواهید بود. او با آن همه عظمت رفت و غزنین او نیز چون طومار در نوردیده شد.

پس شما از تاریخ درس عبرت بگیرید و به بهانه اسلام، کشورگشایی نکرده، یغماگری ننمایید. اموال و نفوس و هستی ملل را محترم شمرد و سومنات‌ها را به تاراج نبرید که دست بالایی دست بسیار است.

قصرهای اوقطار اندر قطار آسمان باقی‌ه‌ایش هم کنار
نکته سنج طوس را دیدم به بزم لشکر محمود را دیدم به رزم
روح سیر عالم اسرار کرد تا مرا شوریده ای بیدار کرد

تا می‌توانید، تخم عشق و بذر محبت در دل‌های انسان‌های عالم بیفشانید زیرا «الانسان عبید الاحسان»^۴ البته خلسه‌های روحانی و تخیلات شاعرانه نیز در اشعار علامه مشاهده می‌شود، همان‌طوری که برای همه شاعران چنین تخیلات و رؤیاهایی مجسم می‌شود، اقبال هم مستثنی از این حالت عرفانی نیست. اقبال بر مزار سلطان محمود می‌گوید:

خیزد از دل ناله‌ها بی اختیار آه آن شهری که اینجا بود بار

۴. دل ز «حتی تنفقوا» محکم کند زرفزاید الفت زر کم کند (اسرار خودی)

اشاره است به آیه شریفه «لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحببن». (آل عمران/۹۲).

آن دیار و کاخ و کوویرانه ای است آن شکوه و فال و فرآفسانه ای است
گنبدی در طوف او چرخ برین تربت سلطان محمود است این!
آن که چون کودک لب از کوثر بشت؟! گفت در گهواره نام او نخست
برق سوزان تیغ بی زهار او دشت و در لرزنده از یلغار او
شهر غزنین یک بهشت رنگ و بو آبجوها نغمه خوان در کاخ او

خلاصه اقبال می‌خواهد به نسل حاضر پیام دهد، آن پیامی را که خواجه حافظ

نیز داد:

مجدورستی از جهان ست نهاد که این عجزه عروس هزار داماد است
اشعار فوق یک دوره تاریخ را برای شما هشیارانِ زمان و زیرکان دوران بازگو
می‌کند و با زبان رسا می‌گوید:

این کاخ که می‌بینی گاه از تو و گاه از من جاوید نمی‌ماند خواه از تو و خواه از من
هر چه گفتم در حقیقت ای عزیز آن شنیدستم من از عطار نیز

اقبال بر مزار احمد شاه بابا، مؤسس ملت افغانستان می‌گوید:

تربت آن خسرو روشن ضمیر از ضمیرش ملّتی صورت پذیر
گنبد او را حرم داند سپهر با فروغ از طوف او سیمای مهر
مثل فاتح^۵ آن امیر صف‌شکن سکویی زد هم به اقلیم سخن
ملّتی را داد ذوق جستجو قدسیان تسبیح خوان بر خاک او
نکته سنج و عارف و شمشیرزن روح پاکش با من آمد در سخن
ای خوشا آن کو از خودی آینه ساخت و ندر آن آینه عالم را شناخت

(مثنوی مسافر)

علّت این که اقبال شاه بابا را می‌ستاید، برای قدرت ملی و اعتماد به نفس
اوست که توانست ملت افغان را متحد کند و تشکیل ملّتی مستقل — هر چند

کوچک — بدهد. چون طبق اسناد تاریخی، افغان یکی از چندین قبایل متفرقه در آسیای مرکزی بودند و از نظر تاریخی «هرات» مرکز فرهنگی و علمی بوده است و افغان که امروز به این صورت تشکیل دولت و ملت داده است، در قدیم مطرح نبوده. این تشکل کنونی از زمان شاه بابا پدیدار شده است. بنابراین اقبال او را تمجید و تحسین می‌نماید که توانست خودی را آشکار و متجلی کند؛ اگرچه بعدها انگلیس و سپس در این اواخر روسیه — همسایه شمالی — آن ملت را زیر سلطه درآورد. اما همیشه درود فراوان برای مؤسس است که خودی را احساس کرد، مثل سلطان محمد فاتح قسطنطنیه.

خطاب علامه اقبال به ظاهر شاه و نصیحت کردن او برای اجتناب از غریبان و تقویت کردن حس خودی و کَراری می‌گوید:

ای قباى پادشاهى بر تو راست سایه تو خاک ما را کیمیاست
خسروى را از وجود تو عیار سطوت تو مُلک و دولت را حصار
چون پدر اهل هنر را دوست دار بنسبه صاحب نظر را دوست دار
همچو آن خلد آشیان بیدارزى سخت کوش و پر دم و کَرارزى
می‌شناسى معنی کَرار چیست؟ این مقامى از مقامات على (ع) است
اقتان را در جهان بی ثبات نیست ممکن جز به کَرارى حیات
(مسافر)

عظمت و قدرت کلام اقبال در دل شاهان روزگار اثر می‌گذاشت، آن مرد بزرگ با آن روح عظیم خود آنچنان با صلابت با شاهان سخن می‌گوید که گویی همچون دیوژن با اسکندر. آری اقبال عارف پاکباز و پاک‌نهادی بود که چهار تکبیرزد بر هر چه که بود. او شاهان را پند و حکمت و اندرز می‌داد، گاهی می‌ستود، گاهی نهیب می‌داد تا «خودی اسلامی» را استحکام بخشند و ملت اسلام را ترقی و تکامل. شاهان را نصیحت کردن، استغناء طبع و علو مرتبت می‌خواهد. اونه مثل رودکی و معزّی و دیگر شاعران به خاطر صله شعر می‌گفت، هرگز، هرگز. او فقط برای سرافرازی مسلمانان و اعتلاء جوامع اسلامی و نصیحت شاهان و هشدار دادن آنان شعر می‌سرود. همینطوری که می‌بینید، انسان را خلیفه الله و نایب حق می‌داند و به انسان بُعد ملکوتی می‌بخشد:

نایب حق در جهان بودن خوش است بر عناصر حکمران بودن خوش است
نایب حق همچو جان عالم است هستی او ظل اسم اعظم است
از رموز جزه و کل آگه بود در جهان قائم به امر الله بود

و این نایب حقی در همه ادوار استمرار دارد تا ظهور قائم آل محمد (ص) که او حکومت واحد جهانی را تأسیس می‌کند و در عصر غیبت او (ولایت فقیه) ضامن و مسئول اجرا است؛ در جهت تأسیس حکومت واحد که گرگ و میش از یک چشمه آب بنوشند.

اقبال رمز جهانگیری آل عثمان^۶ را همان قدرت استحکام و غرور ملی و کثرتی مذهبی داشتن می‌داند. هر وقت این حس کثرتی تضعیف شد کوکب قدرت افول کرد، و از عروج عزت به حضيض ذلت افتاد. این حس جامعه‌شناسی اقبال در هیچ یک از متون جامعه‌شناسی معاصر نیست و دکتر شریعتی نیز به این رمز آگاه شد و در نگارش و سخنرانیهای خود مردم مسلمان را با پافشاری به «بازگشت به خویش» دعوت می‌نمود، او پرتوی از جمال اقبال بود. اقبال رمز عقب افتادگی مسلمانان هند را مطرح می‌کند که چرا مسلم هندی عقب افتاد؟

مسلم هندی چنرا میدان گذاشت؟ همت او بوی کثرتی نداشت
مشت خاکش آنچنان گردیده سرد گرمی آواز من کاری نکرد
ذکر و فکر نادری^۸ در خون توست قاهری با دلبری در خون توست
ای فروغ دیده برنا و پیر میر کار از هاشم و محمود گیر
هم از آن مردی که اندر کوه و دشت حق ز تیغ او بلند آوازه گشت
روزها، شبها، طپیدن می‌توان عصر دیگر آفریدن می‌توان
آیتی بنماز آیات مبین تا شود اعناق اعداء خاضعین^۹

(اسرار خودی)

۶. ر. ک: تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشاریه - استاد عالیقدر دکتر رضا شعبانی.

۷. بازگشت به خویش.

۸. نادرشاه.

۹. «ان نشانزل علیهم من السماء آیه فظلت أعناقهم لها خاضعين» (شعراء/آیه ۴).

اقبال به همین ادعا فقط اکتفا نمی‌کند. همانطور که شیوه تحقیقی و استنتاجی اوست تا ادعا را به مرحله ثبوت نرساند و نمونه‌های بارز و آشکار ارائه ندهد، مطلب را رها نمی‌کند. اذهان را به گوشه دیگری از تاریخ اسلام متوجه می‌کند و می‌گوید:

نفوذ اسلام و عرب را در اروپا بنگر و درس برای زمان حال بگیر مگر نه تاریخ، حافظه انسان است برای حال و آینده؟ و شکل دهنده کیفیت رفتار است در زمان حال و گرفتن موضع و موقف مناسب؟ او صید کردن دوباره و نفوذ فرهنگی مجدد را در اروپا از آرمانهای خود اعلام می‌کند.

چون عرب اندر اروپا پرگشاد علم و حکمت را بنیاد دیگر نهاد^{۱۰}
دانه آن صحرانشینان کاشتند حاصلش افرنگیان برداشتند
این پری از شیشه اسلاف ماست باز صیدش کن که او از قاف ماست

تمام امید اقبال به ایران و ایرانیان بود و پیوسته در شعر می‌گفت:

مردی که زنجیر غلامی بشکند دیده‌ام از روزی دیوار زندان شما^{۱۱}

اقبال هم در سیاست و قیام برای احیاء سنن و معارف اسلامی به ایران چشم دوخته بود که آرزو داشت به جای ژنو، سازمان ملل در تهران مستقر گردد. و هم در عرفان و عشق ایران را مرکز و محور مرشدان می‌داند. زیرا جامی و مولانا و حافظ و سعدی و عراقی و عطار الهام‌بخش او هستند. حتی از نظر سبک نیز سبک کلاسیک حافظ و رومی را برمی‌گزیند:

تنم گلی ز خیابان جنت کشمیر دل از حریم حجاز و نوازش شیراز است^{۱۱}

(می‌باقی)

۱۰. کتاب تاریخ علوم عقلی، دکتر ذبیح الله صفا، چاپ امیرکبیر، ۱۳۵۶.

۱۱. پیشگویی علامه اقبال در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ تحقق بخشید. که استاد سروش گوید:

او به تأیید نظر دریافت کاید منجی تا بدل سازد به عزت ذل و خذلان شما
اینک آن منجی است کاید کرده در ایران ظهور تا کمر بندد به همت بهر سامان شما
اینک آن انسان کامل خضره پیر طریق ریخته طرح حرم در کافرستان شما
اینک آن روح خدا آن آیت کبری حق صاحب عرش و نگین یعنی سلیمان شما

به ملک جم ندهم مصرع نظیری را کسی که کشته نشد از قبیلہ ما نیست
(می باقی)
یا که می گوید:

پیر رومی خاک را اکسیر کرد از غبارم جلسوه‌ها تعمیر کرد
و یا آنجا که می گوید:

بسیا که من زخم پیر روم آوردم می سخن که جوان تر زباده عنبی است
پردگیان بی حجاب من به خودی درشدم عشق غیور من نگر میل تمام من نگر
عطا کن شور رومی، سوز خسرو عطا کن صدق و اخلاص سنائی
گاهی شعر عراقی را بخوانم گاهی جامی زند آتش به جانم

اقبال تاریخ را برای عبرت و پندآموزی آیندگان به نظم در می آورد نه به قصد داستان سرایی. او وقتی بیان و توصیف قصرهای باشکوه و مجلل سلطان محمود و رزم‌های او را می نماید به ما درس هشداری و بیداری می دهد و ناپایداری دنیا را باشد که پند بگیریم. می گوید:

آه غزنی آن حریم علم و فن مرغزار شیر مردان کهن

پاس فرمایش به جان دارید ای مستضعفان تا دگر ره در رسد فرخنده دوران شما
۱۱. سبک اقبال مستقل به خود است نه عراقی است نه اصفهانی (مبک هندی) و غیره. سبک اقبال است.

فصل یازدهم

شرح تعبیرات لغات عرفانی اقبال

آب حیوان: مراد از آب حیوان «عشق» می باشد.

در جهان هم صلح و هم پیکار عشق آب حیوان تیغ جوهر دار عشق
(اسرار خودی)

آرزو: در اینجا به معنی هدف والا است، نه هوسها.

آرزو را در دل خـــسود زنده دار تا نگردد مشت خاک تو مزار

آدم: مراد آرزوی حق است، نه باطل.

جانی که بخشند دیگر نگیرند آدم بمیرد از بی یقینی

تعبیری که از آدم در بیت فوق دارد مراد نوع انسان است، هر بشر یا جامعه ای
که بدون هدف و آرمان باشد می میرد و مراد از یقین، همان ایمان است.

من اول آدم بی رنگ و بسویم از آن پس هندی و تورانیم من

در این بیت اقبال هدف خویش و ایدئولوژی اسلامی خود را اعلام می دارد که
در مرحله نخست، من انسان بودن را گرامی می دارم، سپس مرزهای جغرافیایی را ارج
می نهم. اصالت انسان والا تر و بالاتر از مرزهای جغرافیایی است، به مصداق:

«ولقد کرّمنا بنی آدم.... وفضلنا هم علی کثیر ممّن خلّقنا تفضیلاً»^۱

آن که در قرآن خدا او را ستود آن که حفظ جان او موعود بود

در اینجا (آن) اشاره به آن وجود ذیجود حضرت رسالت مآب پیامبر ختمی مرتبت (ص) است. که خدا در قرآن به او فرمود کتابت رامن حفظ خواهم کرد.
«نحن نزلنا الذکرو اناله لحافظون»

آتش: مراد آتشدان وجود آدمی است که شعله عشقش عالم را می سوزاند.

آتش استی بزم عالم برفروز دیگران را هم ز سوز خود بسوز
زین سخن آتش به پیراهن شدم مثل نی هنگامه آبتن شدم

آتش به پیراهن شدن یعنی بی تاب و توان شدن و هنگامه به پا کردن مثل نی،
مراد آن است که با نوای خود شور و بلوا ایجاد کردن و خفتگان را بیدار کردن و نی
کاروان تمدن و حرکت را نواختن، و برای شتران کاروان هستی هدی خواندن تا
چابک تر و تیزگام تر طی طریق نمایند.

آه گرمم، رخت بر گردون کشم گسرچه دودم، از تسبیح آتشم

ابراهیم:

آتشی از سوز او گتردد بسازند این شرر بر شعله اندازد کمند

(رموز بیخودی)

مراد سوز توحید و شعله اتحاد بر محور الله است و نفی بتان.

بهروان را منزل تسلیم بخش قوت ابراهیم و اسماعیل بخش

شعله های او، صد ابراهیم سوخت تا چراغ یک محمد (ص) برفروخت

(مثنوی اسرار خودی)

حضرت ابراهیم بنیان گذار توحید و یکتاپرستی بود. وقتی که نمرود برای

نابودی ابراهیم آتش برافروخت، خدا آتش را بر او گلستان کرد. او دارای دین حنیف بود و به پیامبر اکرم (ص) وحی رسید که: «اتَّبِعْ مِلَّةَ اِبْرَاهِيمَ حَنِيفاً».

امام: پیشوا و رهبر

آن فقیه ملت می خوارگان آن امام امت بیچارگان

که بیت اول آن این است:

هوشیار از حافظ صهباگزار جامش از زهر اجل سرمایه دار

که در آغاز، اقبال نسبت به حافظ خوشبین نبود. بعدها با مطالعه بیشتر در دیوان او ارادتمند او شد. مطالبی در مثنوی (اسرار خودی) چاپ اول بوده (که در قدح حافظ بود) و سپس در چاپهای بعد برداشته شد.

ازل:

چون مرا صبح ازل حق آفرید ناله در ابریشم عودم تنید

(رموز بیخودی)

ازل به معنی قدم است، در عرفان ازل چیزی است که مسبوق به عدم نباشد. اقبال معتقد است کسی که مست عشق ازلی می شود، باید گردن غلام نفس را با شمشیر (لا) بزند.

الامان:

الامان از گردش نه آسمان مسجد مؤمن به دست دیگران

اندازه نو: شیوه جدید، سبک جدید

ناله را انداز نو ایجاد کن بزم را از های و هو آباد کن

انسان:

بهر انسان چشم من شبها گریست تا دریدم پسرده اسرار زیست
مراد از انسان در اینجا نوع انسان و امانده عصر حاضر است. که نتوانسته است
به راز پرده اسرار حیات دست یابد و به هدف غائی خلقت خود نایل آید.

بی کاری و عریانی و می‌خواری و افلاس کیا کم هیر فرنگی مدنیت کی فتوحات
حدّاس کی کمالات کی هی برق و بخارات هی دل کیلشی موت مشینون کی حکومت
احساس مروت کو کچل دیتی هیر آلات.

اندلس:

طارق چوبر کناره اندلس سفینه سوخت گفتند کار توبه نگاه خرد خطاست
اقبال از اندلس به عنوان تجدید حیات مسلمین و احساس غرور دینی یاد
می‌کند تا شاید مسلمین به خود آیند و با اتحاد و کشف رمز موفقیت از حضيض ذلت به
اوج رفعت رسند.

آفتابی که از تجلی او افق روم و شام نورانی
شعله اش در جهان تیره نهاد به بیابان چراغ رهبانی
(منظومه رومی و هگل)

ایران:

آن کف خاک‌سی که نامیدی وطن این که گویی مصر و ایران و یمن
در اینجا اقبال می‌خواهد بگوید که ای اقوام شرق و مسلمین جهان مرزهای
جغرافیایی و نقشه‌های اقلیمی نباید شما را از هم جدا کند. شما اعضاء یک پیکر
توانمند اسلام هستید. وطن شما اسلام است نه آب و خاک.

قلب ما از هند و روم و شام نیست مرز و بوم ما بجز اسلام نیست
ای ز راز زندگی بیگانه خیز از شراب ما مقصدی مستانه خیز
مقصدی مثل سحر تابنده‌ای اما سوی را آتشی سوزنده‌ای

مقصودی از آسمان بسالاتری دلربایی، دل ستانی دلبری

الماس:

گفت الماس ای رفیق نکته بین تیره خاک از پختگی گردد نگین
در اینجا اگر چه گفتگوی الماس با زغال است ولیکن مقصود اقبال آن است
که انسان باید مثل الماس قوی شود و پربلاست گردد و پخته گردد.

اهل قوت شوزورد «یساقوی» تا سوار اُشتر خاکی شوی

زیرا:

در صلابت آبروی زندگی است ناتوانی ناکسی ناپختگی است

برهمن:

برهمن^۲ را بفرما تو خداوندی تراش یا خود اندر سینه زناریان^۳ خلوت گزین
یا چنان کن یا چنین (زبور عجم)

بولهب:

به مصطفی برسان خویش را که دین همه اوست اگر به او نرسیدی تمام بولهبی است

بولهب از بزرگان قریش پسر عبدالمطلب و عموی پیغمبر (ص) بود و در آزار
مسلمانان سعی بسیار ورزید. مردی سرخ رو بود و او را بدین جهت ابولهب می خواندند.
چند روز بعد از واقعه بدر درگذشت و به جهنم رفت و در قرآن سوره ای در نفرین او آمده
است.^۴

بلال: مؤذن رسول اکرم (ص).

۲. پیشوای روحانی دین برهمنی در هندوستان.

۳. مسیحیان ذمی که بر بند مخصوصی به کمر خود می بسته اند — زردشتیان هم ممکن بود از زناریان باشند.

۴. «تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ».

از تهیدستان رخ زیبا مپوش عشق سلمان و بلال ارزان فروش

بت گری: شهره آفاق شدن و مردم را به تکریم واداشتن.

شاعری زین مثنوی مقصود نیست بت پرستی، بت گری، مقصود نیست

بسظام: با یزید بسطامی.

کامل بسطام در تقلید فرد اجتناب از خوردن خربوزه کرد

مراد از کامل بسطام (بایزید بسطامی) است که معروف است در همه عمر خربوزه نخورد. هنگامی که از او می پرسیدند چرا خربوزه نمی خوری، گفت چون مولای من پیامبر اکرم (ص) نخورده بود.^۵

اقبال می گوید: مرید باید در نهایت ارادت به مراد باشد و پیروی خالصانه از مراد خود نماید. اگر چه تمثیل فوق مبالغه و اغراق است و صحت آن هم محل اشکال است.

برهمن

مرا بنگر که در هندوستان دیگر نمی بینی برهمن زاده یی رمز آشنای روم و تبریز است (زبور عجم)

بوریا:

بوریا ممنون خواب راحتش تاج کمری زیر پای امش

پرویز:

فریاد ز افرنگ و دلاویزی افرنگ فریاد ز شیرینی و پیروزی افرنگ

پروین:

مهر و مه دیدم نگاهم برتر از پروین^۶ گذشت ریختم طرح حرم در کافرستان شما

پیررومی:

پیر رومی خاک را اکسیر کرد از غبارم جلوه‌ها تعمیر کرد
پیر رومی هر زمان اندر حضور طبعش بر تافت از ذوق حضور
پیر رومی را رفیق راه ساز تا خدا بخشد ترا سوز و گداز
زانکه رومی مغز را داند ز پوست پای او محکم فتنه در کوی دوست
(جاوید نامه)

پیکر:

پیکرم را آفرید آینه اش صبح من از آفتاب سینه اش
یعنی پیکر وجودی من از ذات انوار ساطعه اوست. و روشنایی که دارم از
درخشش طلوع خورشید اوست.^۷

غلام همت آن خودپرسستم که از نور خودی بینند خدا را

پختگی — پیکار:

پختگی در مقابل خامی است، که اقبال می‌گوید:

تا به پیرامون خود در جنگ شد پخته از پیکار مثل سنگ شد
اقبال در مورد تجلیل از مقام رفیع عرفانی حکیم سنائی غزنوی در مثنوی مسافر
گوید:

تُرک جوشی کرده‌ام من نیم خام از حکیم غزنوی بشنو تمام
پخته سازد فطرت هر خام را از حرم^۸ بیرون کنند اصنام را

۶. پروین: چند ستاره درخشان در صورت فلکی ثور که از تعداد زیادی ستاره تشکیل شده که فقط شش ستاره آن دیده

می‌شود و به عربی ثریا می‌گویند.

۷. مراد، رسول اکرم (ص) است.

۸. دل و محراب و حرم، قلب است.

پیدا و پنهان: غیب و شهود:

من ز پسیدا او ز پنهان در سرور درد او سرمایه از ذوق حضور

یعنی سوز و گدازی که سنائی داشت، منشأ آن وصل و وصال حضرت بوده است، او واصل شده بود اما من چه؟ من فقط یک سالک طریق و شائق به وصول بوده‌ام.

پنجه:

پنجه او پنجه حق می‌شود ماه از انگشت او شق می‌شود

مراد پنجهٔ مرد حق و اولیاء الله است که می‌توانند ماه را دو نیم کنند.

پنجهٔ حیدر که خیر گیر بود قوت او از همین شمشیر بود^۹

پیمانه:

بیا اینم بیا یکدم نشین کز درد مهجوری تهی پیمانهٔ بزم تو را پیمانه لبریز است
(زبور عجم)

ترک و تاتار (تتار):

نه افغانیم و نه ترک و تتاریم چمن زادیم و از یک شاخساریم
تمیز رنگ و بوبر ما حرام است که ما پروردهٔ یک نوبهاریم

تولی:

من چه گویم از تولایش که چیست؟ خشک چوبی در فراق او گریست

ترک جوشی:

۹. بنده باش و بر زمین رو چون سمنند چون جنازه نی که بر گردن بزنند
شکوه کم کن از سپهر لاجورد جز به گرد آفتاب خود مگرد
تو خودی اندر بدن تعمیر کن مشت خاک خویش را اکسیر کن

ترک جوشی کرده ام من نیم خام از حکیم غزنوی بشنو تمام^{۱۰}
مراد از ترک جوشی یعنی با عجله و ناتمام کاری را به انجام رساندن مثل طبخ غذایی که به طور کامل پخته نشده است.

آن حکیم غیب آن صاحب مقام ترک جوش رومی از ذکرش تمام^{۱۱}

تخم سجده: ۱۲

بندهای کوهسار آسان گسیخت در زمین هند تخم سجده ریخت

تاتار:

رفتم و دیدم دو مرد اندر قیام مقتدی تاتار و افغانی امام

مراد از تاتار «سعید حلیم پاشا» پادشاه عثمانی است که ترکیه کنونی باشد و مراد از افغانی که پیشنهاد بود و مقتدی فیلسوف شرق نابغه اسلامی، «سید جمال الدین اسدآبادی» است که اقبال در سلسله نسب او که از اهل همدان (اسدآباد) بود، بی خبر بود. وی از مفاخر ایران است، نه افغان.

البته تاتاریکی از قبایل مغول است، مغول یکی از طوایف زردپوست ساکن آسیای مرکزی و شرقی است که شامل قبایل بسیار بوده اند از آن جمله: قنقرات، قیات، ارلاد، جلایر، کرائیت، تاتار...
شاعر گوید:

در آن زمین که نسیمی وزد ز طرّه دوست چه جای دم زدن نافه های تاتاری است

تپش:

دل از ذوق تپش دل بود لیکن چویک دم از تپش افتاد گل شد

۱۰. مثنوی مسافر.

۱۱. ایضا «مأخذ» بالا.

۱۲. تخم سجده = رواج اسلام و سجده الهی را ترویج کردن.

اقبال زندگی را در تکاپو و حرکت و تپش می‌داند آن دلی که حرکت و آرزو و تحول نداشته باشد، مرده است.

زیان بینی ز سیربوس تانم اگر جانست شهید جستجو نیست
نمایم آنچه هست اندر رگ گل بهار من طلسم رنگ و بون نیست

تاریخ:

ضبط کن تاریخ را پاینده شو از نفس های رمیده زنده شو
(رموز بیخودی)

تقلید یار:

عاشقی محکم شوا از تقلید یار تا کمند تو شود یزدان شکار
اقبال مسلمین را به پیروی از سنت (مجموعه اعمال و اقوال) رسول الله (ص) که یار همه ماست دعوت می‌کند و می‌گوید، اگر عاشق پیرو معشوق خود باشد به سرمنز وصال (قرب الهی) نائل می‌شود و کمند انسان یزدان شکار می‌گردد. خدا همه چیز را برای انسان آفریده است و اما انسان را برای عبودیت خود.

تبسم ریز: همیشه خندان:

شکافد شاخ را چون غنچه گل تبسم ریز از ذوق وجود است^{۱۳}
چه لذت یا رب اندر هست و بود است دل هر ذره در جوش «نمود» است

تبسم ریز از همان ترکیبات ابداعی خود اقبال است یعنی آن که از لبانش پیوسته تبسم می‌ریزد.

۱۳. پیام مشرق (۱۹۲۲): این کتاب پاسخی است که شاعر متفکر به دیوان (شرقی - غربی) گوته، فیلسوف آلمانی داده است آن شاعر آلمانی به عشق فهم اشعار حافظ زبان فارسی را یاد گرفته و دیوان حافظ را تتبع نموده و خلاصه آن را در دیوان شرقی تقدیم اهل دانش و بینش کرده است. پیام مشرق اقبال را هانسی مائیکی به آلمانی و پرفسور عزام مصری به عربی ترجمه کرده‌اند. و قسمتی از خطابه پرفسور عزام مصری استاد دانشگاه الازهر که به روان مطهر اقبال خطاب نموده است، این بنده ترجمه نموده به آکادمی اقبال تقدیم نموده‌ام.

تن:

تنی از نظر اقبال مقدس و محترم است که در درون آن درد و سوز و گداز و آرمانی باشد و گرنه جنازه‌ای است که بر دوش دیگران سنگینی می‌کند.

تنی پیدا کن از مشقت غباری تنی محکم تر از سنگین حصار
درون او دل درد آشنایی چه جویسی در کنار کوهساری؟

ثریا: ۱۴

خاک را اوج ثریا می‌دهد قطره را پهنای دریا می‌دهد
دل ز عشق او توانا می‌شود خاک هم دوش ثریا می‌شود

جام جم:

در نظر اقبال (خودآگاهی) همان جام جم است، گاهی «قرآن» را جام جم اعلام می‌کند.

نور قرآن در میان سینه‌اش جام جم شرم‌نده از آینه‌اش
کشته‌اند از مآل جامی ام نظم و نشر او علاج خامی ام
با توانایی صداقت توأم است گر خودآگاهی همین جام جم است

جامی بود متعلق به کیخسرو از شاهان سلسله کیانی که کیفیت و احوال حوادث گیتی را نشان می‌داد. فردوسی در داستان «بیژن و منیژه» پس از شرح زندانی شدن بیژن به امر افراسیاب در چاه و جستجوی «گیو» پدر وی و مأیوس شدن از او، می‌گوید: کیخسرو در «جام جهان‌نما» نگریست و زندان بیژن را بدید. در ادب فارسی غیر از جام جهان‌نما منسوب به کیخسرو از جام جم «جمشید» نیز سخن به میان آمده است. به هر حال اقبال حافظ و جامی را بقدری می‌ستاید که حتی (جام جم) را بی ارزش می‌داند.

جام باده:

یکدست جام باده و یکدست زلف یار رقصی چنین میانه میدانم آرزوست
مراد باده معرفت از خم توحید و جام یکتا پرستی است: و به مجاز رقصیدن. به
دلیل شدت وجد و شهود حاصل شده و معرفت غلبه کرده، عارف و شاعر به پای کوبی
می‌پردازد. این مقصود و آمال اقبال است و آرزوی چنین مرحله‌ای را دارد. به قول
حافظ:

سرم خوشست و به بانگ بلند می‌گویم که من نسیم حیات از پیاله می‌جویم

واقبال گوید:

باین بهانه در این بزم محرمی جویم غزل سرایم و پیغام آشنا گویم

جگر پرگاله:

خنده را سرمایه صد ناله ساز اشک خونین را جگر پرگاله ساز^{۱۵}
(اسرار خودی)

جگر:

بر جگر هنگامه^{۱۶} محشر بزن شیشه بر سر، دیده بر نشتر بزن^{۱۷}
یعنی در مقام عرفان باید کورو کربی داعیه عقل باشی دلی پرشهامت و
جرات داشته باشی.

عقل چون پای در این راه خم اندر خم زد شعله در آب دوانید و جهان بر هم زد

۱۵. جگر پرگاله: پاره پاره، لخت.

۱۶. هنگامه: فریاد.

۱۷. نشتر: آلتی است نوک تیز که دمل را بازمی‌کنند، آلت رگ‌زدن.

جرس:

چون جرس آخر زهر جزء بدن ناله خاموش را بیرون فکن
زندگی جوی روان است روان خواهد بود این می کهنه جوان است و جوان خواهد بود.^{۱۸}
(پیام مشرق)

چین:

ذات او دروازه شهر علوم زیر فرمانش حجاز و چین و روم

چشم:

چشم در کشت محبت کاشتم از تماشا حاصلی برداشتم
چشم بی خواب و دل بی تاب ده باز ما را فطرت میماب ده

حجاز:

دل به محبوب حجازی بسته ایم زین جهت با یکدیگر پیوسته ایم
حجاز منطقه غربی شبه جزیره عربستان است که در امتداد بحر احمر قرار دارد. شهرهای مهم و قدیمی آن مکه و مدینه است. محبوب حجازی در اینجا مراد رسول اکرم (ص) است.
البته عراقی و حجازی نام آهنگی در موسیقی نیز می باشند که مراد اقبال در اینجا آن آهنگ نیست.

از حجاز و چین و ایرانیم ما شبنم یک صبح خندانیم ما

حشر = محشر:

روز محشر اعتبار ما است او در جهان هم پرداز ما است او

۱۸. شعر اقبال بر وزن این بیت حافظ است:

تا ز میخانه می نام و نشان خواهد بود سر ما خاک ره پیسر مغان خواهد بود
(حافظ)

روز قیامت شفیع و موجب اعتبار ما رسول الله است. در این جهان هم او ا
نواقص ما را بر ملا نمی‌کند و عیوب ما را می‌پوشاند.

حیات:

هجرت، آیین حیات مسلم است این زاسباب ثبات مسلم است

حرا:

در شبستان حرا خلوت^{۱۹} گزید قوم و آیین و حکومت آفرید
اندکی اندر حرای دل نشین ترک خود کن سوی حق هجرت گزین

حلقه:

می‌کنند از ما سوی قطع نظر می‌نهد ماطور بر حلق پسر
حلقه بستند سرتربت من نوحه گران دلبران، زهره و شان، گل بدنان، سیم بران^{۲۰}

حسینی:

تا حسینی شاخ توبار آورد موسم پیشین به گلزار آورد

حج اکبر:

لا اله باشد صدف، گوهر نماز قلب مسلم را «حج اکبر»، نماز

حب:

حب مال و دولت و حسب وطن حب خویش و اقرباء و حب زن

۱۹. خلوت و اصحاب خلوت را در عرفان به سه دسته تقسیم کرده‌اند. ۱- اقویاء که بعد از سه شب افطار کنند ۲- متوسطان که هر دو شب افطار کنند. ۳- ضعفاء هر شب افطار کنند. مصباح الهدایه، ص ۱۶۶، تألیف عزالدین محمودین علی کاشانی با مقدمه استاد همایی چاپ سنائی.

۲۰. اقبال - این بیت را در اقتفاء این بیت حافظ سروده است:

شاه شمشاد قدان خسرو شیرین دهنان که به مژگان شکند قلب همه صف شکنان
(حافظ)

خنجر:

در کف مسلم مثال خنجر است قاتل فحشاء و بغي و منکر است

خلوت: (مراد اقبال از خلوت، راز و نیاز در خلوت است نه در جلوت ذکر گفتن و ریاکاری نمودن).

خلوت و شمشیر و قرآن و نماز ای خوش آن عمري که رفت اندر نیاز

و شاید مراد از خلوت تفکر عمیق در نظام آفرینش و سر حیات آدمی باشد که از علل عقب ماندگی مسلمین است.

خوف:

خوف دنیا، خوف عقبی، خوف جان خوف آلام زمین و آسمان
تا عصای لاله داری به دست هر طلسم خوف را خواهی شکست

خودی:

در جماعت خود شکن گردد خودی تا ز گلبهرگی چمن گردد خودی
تو خودی از بیخودی نشناختی خویش را اندر گمان انداختی

خضر: ایمان، هدف والا و آرزو.

طاقت پرواز بخشد خاک را خضر باشد موسی ادراک را

خلق:

خلق در فریاد از ناداریش از تهیدستی ضعیف آزاریش

خرقه:

تن زنده و جان زنده ز ربط تن و جان است با خرقه و سجاده و شمشیر و سنان خیز

خرقه لباسی است که صوفیها در مرحله شایستگی و طی مراحل هشتگانه برتن می‌کنند و به سه نوع تقسیم کرده‌اند:

۱ - خرقه ارادت ۲ - خرقه تبرک ۳ - خرقه ولایت.

خرقه سوزی^{۲۱} و خرقه سوزاندن، رسمی از رسوم عرفاست که حافظ گوید:

ماجرای کم کن و باز آ که مرا مردم چشم خرقه از سر بدر آورد و به شکرانه بسوخت^{۲۲}

خلیل:

ما مسلمانیم و اولاد خلیل از ابیکم گیر اگر خواهی دلیل

خسرو پرویز:

فقر بخشی با شکوه خسرو پرویز بخش یا عطا فرما خرد یا فطرت روح^{۲۳} الامین

(یا چنان کن یا چنین)

(زبور عجم)

خنجر:

همچون خنجر بر فسانت^{۲۴} می زند باز بر روی جهانست می زند

داود: ۲۵

خاکم به نور نغمه داود بر فروز هر ذره مرا پروبال شرربده

(زبور عجم)

۲۱. مرحوم استاد همایی می‌گوید: خرقه سوزی ممکن است مأخوذ از قربان (به آتش کردن اعراب قبل از اسلام باشد) اشاره به آیه ۱۸۳ سوره آل عمران: «أَلَا نُنْفِیْ لِرُسُوْلِ حَتّٰی یَاْتِنَا بِقُرْبَانٍ تَاْكُلُهَ النَّارُ».

۲۲. ر. ک: شرح غزلیات حافظ، استاد خطیب رهبر، ص ۲۷.

۲۳. روح را از آن جهت روح گفته‌اند که به ذات خود زنده کنند غیر است. شرح گلشن راز شیخ محمود شبستری شرح لاهیجی ص ۴۴. پرو می‌شد هم را از آن جهت که زنده کننده حیات معنوی سالک است می‌توان روح الامین دانست.

جمله اجزای خاک هست چوما روحناک لیسک سوای روح پاک نادره تر عاشقی

ج ۶ ب ۳۲۱۵۶ دیوان شمس تبریزی.

۲۴. سنگ خنجر تیز کن.

۲۵. پادشاه و پیامبر اسرائیل (۱۰۱۰ - ۱۹۷۰ ق م) جانشین شاه عول بود بر فلسطینیان غلبه کرد و بیت المقدس را تأسیس نمود.

مراد حضرت داود پیغمبر است که دارای آهنگی دلنواز و صوتی دلنشین بود و اعجاز می‌کرد. که اقبال آرزوی ترقی ملل مسلمان و جامعه را می‌نمود نه شخص خود را.

دارا:

تخت جم و دارا سر راهی نفروشنند این کوه گران است به کاهی نفروشنند
(زبور عجم)

دل:

دل و دیده‌ای که دارم همه لذت نظاره چه گنه اگر تراشم صنمی ز سنگ خاره
دل زنده‌ای که دادی به حجاب در نسازد نگهی بده که بیند شرری به سنگ خاره

درون:

درون سینه ما سوز آرزو ز کجاست سبوز ماست ولی باده در سبوز کجاست
اقبال درس توحید و خداشناسی می‌آموزد و از خدا سوز و آرزو گذاز و باده
بیداری می‌طلبد.

ذوق:

ز بیم آنکه ذوقش کم نگردد نگوییم حال دل با رازداران
(زبور عجم)

ذمائم (ذم): بدی بر عکس خوبی‌ها.

از مکارم اندرون او تهی است شیرش از بهر ذمائم فربهی است
(اسرار خودی)

در مذمت فرنگ می‌گوید که جرثومه مکر و فریب و تضییع حقوق بشر است.

راز:

گفت اگر از راز من داری خبر سوی این شمشیر و این قرآن نگر
این دو قوت حافظ یکدیگرند کائنات زندگی را محورند
به نظر اقبال این دو نیرو نباید از همدیگر جدا شوند. هرگاه جدا شدند زبونی و
ضعف ملل اسلامی حتمی است.

رخصت: اجازه، خدا حافظی

وقت رخصت با تو دارم این سخن تیغ و قرآن را جدا از من مکن
در اندلس چرا آفتاب اسلام غروب کرد، چون مسیحیان جوانان غیور ما را به
رفاه و تعیش سرگرم کردند تیغ را از دست آنان گرفتند.

زرین قیاب: ۲۶

عمرها در زیر این زرین قیاب بسر مزارش بود شمشیر و کتاب
شمشیر و کتاب هرگز نباید از هم جدا شوند. چرا ارتش شاهنشاهی ۲۵۰۰
ساله ایران متلاشی شد، چون از قرآن بیگانه بود.

زنجیر:

عبد را ایام زنجیر است و بس بر لب او حرف تقدیر است و بس
(اسرار خودی)
ملم از سرنجی بیگانه شد باز این بیت الحرام بتخانه شد
گر نواز با مزاج او جهان می شود جنگ آزما با آسمان
بر کند بنیاد موجودات را می دهد ترکیب نوذرات را

۲۶. قیاب بکسر قاف (جمع قبه) است به معنی گنبد. مراد هیأت مدور گنبد گونه این جهان است. حافظ نیز گوید:
بس نمائد که روز فراق یار سر آید رایت من هضیات الحمی قیاب خیام
حمی = ترق و جایگاه همیشگی معشوق را می گوید بر سبیل مجاز.

سینه:

سینه دریای احمر چاک کرد	قلزمش را خشک مثل خاک کرد
سینه را از سنگ زوری ریش کن	امتحان استخوان خویش کن
زندگانی قوت پیداستی	اصل او از ذوق استیلاستی
عفو بیجا سردی خون حیات	مکته ای در بیست موزون حیات

سر:

هر که در قعر مذلت مانده است	ناتوانی را قناعت خوانده است
سرخ حق تیر از لبِ سوفار گفت	تیغ را در گرمی پیکار گفت

مراد اسرار حق تعالی است (و علم آدم الأسماء کلها) می باشد.

شمشیر:

منی زند شمشیر دوران بر تننت	تا به بینی هست خون اندر تننت؟
خندید و دست خویش به شمشیر برد و گفت	هر ملک ملک ماست که ملک خدای ماست
حق گزید از هند عالم گیر را	آن فقیر صاحب شمشیر را
تیر و سنان و خنجر و شمشیر آرزوست	با من میا که مسلک شبیرم آرزوست
توشمشیری ز کام خود برون آ	برون آ از نیام خود برون آ

(گلشن راز جدید)

خطاب به انسان های ملل شرق است.

صاحب نظر:

نمره زد عشق که خونین جگری پیدا شد حسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد

طاغوت، طاغوتیان: اقبال برای دانشگاہیان خط روشنی ترسیم می کند که علم اندوزی نباید منهای عشق الله باشد. (اقرأ باسم ربک) اشاره به همین اصل است.

علم بی عشق هست از طاغوتیان علم با عشق است از لاهوتیان

طپیدن:

طپیدن و نرسیدن^{۲۷} چه عالمی دارد خوشا کسی که بدنبال محمل است هنوز
طهران هوگر عالم مشرق کاجینوا شاید کره ارض کی تقدیر بدل جانی
ترجمه: خدا کند که تهران مرکز سازمان ملل جهت حل و فصل مناقشات سیاسی باشد
که مقدرات روی زمین دگرگون می شود.

ظالم:

از رموز زندگی آگاه شو ظالم و جاهل زغیرالآله شو
(اسرار خودی)

عقل:

اقبال از عقل ماشینی عصر حاضر متنفر است زیرا از عشق و مروت و حیا تهی
است.

عقلها بی باک و دلها بی گداز چشم‌هایی شرم و غرق اندر مجاز

غزل:

غزلی زدم که شاید به نوا قرارم آید تب شعله کم نگردد ز گسستن شراره

غزال:

دلم افسرده‌تر در صحبت گل گریزد این غزال از مرغزاران^{۲۸}
غزالی با غزالی درد دل گفت از این پس در حرم گرم کنامی^{۲۹}

۲۷. عشق به مردم و جامعه و محرومین و خدا.

۲۸. آهوبره جمع آن غزلان می شود.

۲۹. لانه آشیانه.

غریبان:

غریبان را شیوه‌های ساحری است تکیه جزیر خویش کردن کافری است

فن:

علم و فن را ای جوان شوخ و شنگ مغز می‌باید نه ملبوسِ فرنگ

فکر:

فکر چالاکی اگر داری بس است طبع درآکی اگر داری بس است
(جاوید نامه)

فتح:

مرتضی کز تیغ او حق روشن است بوتراب از فتح اقلیم تن است
(اسرار خودی)

قحط:

قحط طاعون تابع شمشیر او عالمی ویرانه از تعمیر او

قلب:

قلب او بسی واردات نبیه نو حاصلش را کس نگیرد با دوجو
در مذمت آسیا و ملل آسیایی می‌گوید که از علوم جدید و اختراعات تازه بی‌خبر
است و محصولاتش را کسی نمی‌خرد.

قطره:

از چمن تورسته ام قطره شب‌نمی ببخش خاطر غنچه‌ها شود، کم نشود ز جوی تو

قضا:

همت جریبا قضا گردد مشیر حادثات از دست او صورت پذیر
(زبور عجم)

قرآن:

گرتومی خواهی مسلمان زیستن نیست ممکن جز به قرآن زیستن
(اسرار خودی)

کف موسی:

در کف موسی همین شمشیر بود کار او بالاتر از تدبیر بود

معامله:

کجا کجاست برق نگاهی که خانمان سوزد مرا معامله با کشت و حاصل است هنوز
(زبور عجم)

گریبان کهکشان:

نگاه ما به گریبان کهکشان^{۳۰} افتد جنون ما ز کجا شورهای وهو کجا؟
(زبور عجم)

لاله:

چون چراغ لاله سوزم در خیابان شما ای جوانان عجم جان من و جان شما
(زبور عجم)

بروید لاله با داغ جگر تاب دل لعل بدخشان بی شرار است
(پیام مشرق)

۳۰. به عربی مجرّه به فارسی راه شیری گفته اند.

در این بیت لاله به معنی دل پاره پاره پردرد شاعر است.

مرغ نغمه خوان:

سحر در شاخار بوستانی چه خوش می‌گفت مرغ نغمه خوانی
برآور هر چه اندر سینه داری سرودی، ناله‌ای، آهی، فغانی

مرغان چمن:

ز مرغان چمن نا آشنایم به شاخ آشیان تنها سرایم
(پیام مشرق)

آری اقبال مرغ خوش الحانی بود که هم‌نوا داشت و غریبانه در چمن هندوستان
چه‌چه می‌زد.

عصر من داننده اسرار نیست یوسف من بهر این بازار نیست
(اسرار خودی)

ندانم:

ندانم دل شهید جلوه کیست نصیب او قرار یک نفس نیست

ندانم در اینجا به معنی تحیر است، نه به معنی ندانستن.

نیاز و بی‌نیازی:

به شکوه بی‌نیازی ز خدا یگان^{۳۱} گذشتم صفت مه‌تمامی که گذشت بر ستاره

نی نواز:

از نی آن نی نواز پاک‌زاد باز شوری در نهاد من فساد
(پس چه باید کرد)

نادر:

نادر آن سرمایه دُرّانیان آن نظام ملت افغانیان

نور:

نور قرآن در میان سینه اش جام جم شرمنده از آینه اش
(پس چه باید کرد)

نخجیر:

به صید دل روی ترکش بینداز که این نخجیر نخجیرنگاهی است
(ارمغان حجاز)

وادی عشق:

وادی عشق بسی دور و دراز است و لسی طی شود جاده صد ساله به آهی گاهی
(زبور عجم)

هزار پاره:

همه پاره دلم را ز سرور اونصیبی غم خود چنان نهادی به دل هزار پاره

هنرور:

هنرور در میان کارگاهان کشد خود را به عیش کرکسی چند

یثرب:

روان شاد اقبال آرزوی آرمیدن در جوار و قرب محبوب خویش رسول مدنی را
داشت که میسر نشد. ولی در عالم معنی در جوار اوست، بدون شک.

به این پیری ره یثرب گرفتم نواخوان از سرور عاشقانه
چو آن مرغی که در صحرا سرشام گشاید پر به فکر آشیانه

یوروپ:

یوروپ از شمشیر خود بسمل^{۳۲} فتاد زیر گردون رسم لادینی نهاد

* * *

پاره‌ای از اصطلاحات استعماری و رمزی از عرفا و اختلاف نظری که اقبال با آنها در موارد مفهوم «فقر، عشق و مستی، ید بیضاء، قاهری، دلبری و برق سینا دارد». آدم = روح کلی. آتش = مقام عشق شدید.^{۳۳} بت = مظهر عشق و وحدت (بت اینجا مظهر عشق است و وحدت بود زنا ربستن عقد خدمت شبستری^{۳۴}). جام = دل انسان کامل. چاه ظلمانی = طبیعت عالم ناسوت. چشمه = منبع حکمت و معرفت. چهارده تابوت = چهارده قوت مادی انسان. حجاب = موانع دریافت حقایق. خشت طلا = عالم غیب. خشت نقره = عالم شهادت و شریعت. خضر = قطب، سالک، منتهی به حق. دام = تعلقات مادی. ده کوه = حواس ظاهره و باطنه. دیو سیاه = نفس اماره. روز روشن = عالم تکثر و کثرت. سکندر = سالکان راه که جویای آب حیات یا معرفت حقّ اند.

۳۲. حیوان سربریده.

۳۳. قدامة بن ابی جعفر: شاعر و ادیب و کاتب فاضل قرن چهارم هجری، در آغاز نصرانی بود و به وسیله مکفی بالله (خلیفه) اسلام آورد.

۳۴. شیخ محمود شبستری، گلشن راز به اهتمام صابر کرمانی، کتابخانه طهوری، چاپ اول ۱۳۶۱، ص ۲۵.

شب و شب روشن = مقام لاهوت و جمع الجمع.

طفل = انسان در مرتبه نقصان عملی و علمی.

عیسی = حیات جاودان.

کعبه = ملجأ و مرجع و بازگشت ارواح و نفوس بشری.

گبر = پیری «مقام فنا و سوختگی».

منم آن گبر دیرینه که بتخانه بنا کردم شدم بر بام بستخانه در این عالم^{۳۵}

صلای کفر در دادم شما را ای مسلمانان که من آن کهنه بتها را دگر باره جلا کردم

به بکری زادم از مادر از آن عیسیم می خوانند که من این شیر مادر را دگر باره غذا کردم

اگر عطار مسکین را در این گبری بسوزانند گواه باشید ای مردان که من خود را فنا کردم^{۳۶}

یعنی از شیر مادر که همان فیوضات الهی و ملکوتی است تغذیه کرده و مدد

گرفته ام تا لایق آن مقام والای لاهوتی (جمع الجمع) شده ام.

مرغ = روح — روان.

مصباح = مقام عین الیقین.

مصر و شهر مصر = جهان ارواح، مصر جان.

مورچه = سمبل حرص و آرز، مقاومت و پشتکار، حقارت.

وادی ایمن = مقام عین الیقین.

هدهد = قطب و رهنما که به سرمنزله سیمرغ می برد و به کوه قاف راهنما می گردد.

یاجوج و ماجوج = حرص و ولع و آرز، صفات رذیله.

یسار = عالم ناسوت.

یمین = عالم علوی.

یوسف قدسی = روح.

چشمه حیوان = معرفت حقیقی، اتصال به مقام ملکوتی.

اژدها = نفس اماره.

۳۵. جلال الدین محمد بلخی، مثنوی معنوی، تصحیح محمد رضائی، کلاله خاور، بی تا، ص ۲.

۳۶. شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری، دیوان عطار، تصحیح تقی تفضلی، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم

موسی = انسان کامل و مجاهد.

اصحاب کهف = اولیاء الله که به مقام مطمئن رسیده‌اند.

آب حیوان = معرفت که حیات جاودانی دارد.

ذوالقرنین = نفس مطمئنه، انسان کامل، اصل سیر و سلوک.

باغ = جهان ملکوت.

براق = توفیقات ربانی، نفس ناطقه.

پیر = عقل کل و نفس کل و عقل فعال.

چهارمیخ = عناصر اربعه.

شیخ الاشراق با اشاره به قسمتی از داستان، سلیمان و مورچگان را چنین استنباط می‌کند سلیمان را به عشق و مورچگان را به حواس ظاهر و باطن تأویل می‌کند.

«یا أيتها النمل ادخلوا مساکنکم لایحطمنکم سلیمان و جنوده...»

لشکر سلیمان همان جنود عشق‌اند. آدمی سان انگاشتن

(presonifiction) تجسم صور خیال انسانی، از لحاظ هنر ادبی دارای ارزش

عرفانی است و در خورشایان اهمیت است.^{۳۷}

و در داستان حضرت موسی و دیدن آتش و دستور الهی که (انظر الی الجبل)

بعضی از عرفا چنین تحلیل می‌کنند. «اذرأ ناراً فقال لاهله امکثوا» است.

و مراد از «جبل» یعنی (مخیله) انسان که همان کوه تخیلات است و هرگز

قرار نمی‌گیرد و بطور دائم در حرکت بوده حایل است میان عالم عقلی و نفوس ما. چون

انوار قدسی به عالم تخیل رسید او را قهر گردانید: «فلما تجلی ربّه للجبل جعله

دکاً».

سهروردی در رساله آواز پَر جبرئیل این فرشته را مظهر و صورت نوعی همه

فرشته عقلها می‌داند که نسبت به سایر فرشتگان شریفتر است. در این داستان سالک با

ده نفر پیر نورانی مواجه می‌شود. از پیر دهم مشکلات سیر و سلوک و حقیقت (پَر

جبرئیل) را می‌پرسد او می‌گوید جبرئیل دو پَر دارد، یکی در راست و آن نور محض

است و پری در چپ که نشان تاریکی بر او...^{۳۸}

۳۷. گسترده تاریخ و ادبیات ۱، نشر گسترده، بهار ۱۳۶۴.

۳۸. پورنامداریان، تقی، رمز و داستانهای رمزی، انتشارات علمی و فرهنگی، ص ۱۷۹، سال ۱۳۶۴.

در تاریخ بلعمی آمده است که خدای عزوجل، جبرئیل را فرستاد تا ایشان را همان نوزادان پسری که فرعون آنان را در شکم زنان حامله از ترس آن که موسی متولد شود، می‌کشت از پر خود شیر دادی.^{۳۹}

محی الدین بن عربی در فصوص الحکم و التعلیقات علیه به قلم ابوالعلاء عفیفی بیروت، ص ۱۵۱ حدیث رمزی نقل می‌کند که دل خوش کن عرفاست و مطرود است:

«إِنَّ إِلَهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى شَرَاباً لَأُولِيَاءِهِ إِذَا شَرَبُوا سَكَرُوا وَإِذَا سَكَرُوا طَرَبُوا وَإِذَا طَرَبُوا طَابُوا وَإِذَا طَابُوا دَابُوا وَإِذَا دَابُوا خَلَصُوا وَإِذَا خَلَصُوا صَلُّوا...»
و حال آنکه (این الشراب و ربّ الأرباب؟) بنده همان به که عجز خویش بداند.

این حدیث مطرود و غیرمعقول است و اقبال مظهر عرفان اسلامی می‌گوید:

فقر قرآن احتساب هست و بود نی رباب و مستی و رقص و سرود
فقر مؤمن چیست؟ تسخیر حیات بنده از تأثیرات او مولا صفات
فقر کافر خلوت دشت و دراست فقر مؤمن لرزه بحر و براست
زندگی آن را سکون غار و کوه زندگی این را زمرگ با شکوه

البته رمزی و سمبلی بودن مفاهیم درست است، لکن نه همه معارف را تأویل نمودن و به رأی خود تفسیر نمودن. آنچه از علماء و عرفاء موثق تعبیر و تأویل شده است، مورد قبول می‌باشد نظیر آنچه که در کیمیای سعادت است و امام غزالی تأویلاتی دارد راجع به حقیقت عذاب و برزخ و جهنم و غیره یا طبری و غیره.
«بلکه تن آدمی با مختصری (کوچکی) وی مثالی است از همه عالم که از هر چه در عالم آفریده است اندروی نمودگاری است. استخوان چون کوه است... عرق چون باران...»^{۴۰}

بعضی از متصوفه (موسی) را به دل و یا ظاهر نفس ناطقه تعبیر کرده‌اند همان من آگاه یا خود است و خضر که از او به روح مجرد یا عقل قدسی تعبیر کرده‌اند همان

۳۹. پروین گنابادی، محمد، تاریخ بلعمی، ص ۴۲۷.

۴۰. آرام - احمد، کیمیای سعادت، ص ۳۴ - ۳۵.

من ناآگاه یا تمامیت روان یا نفس است.

بدین ترتیب حضور در برابر خضر (عقل قدسی) با خرد برتریا من جامع که به استحاله و تولد دوباره منجر می‌گردد در زمینه روانشناختی یونگ سفری است به اعماق درون خویش و لایه‌های ناآگاه و ناآگاه جمعی روان آدمی. در اینجا به گفتاری از یونگ استدلال می‌جویم یونگ می‌گوید: «تجربه دینی تجربه مطلق است که چون و چرا بر نمی‌دارد، ایراد کننده فقط می‌تواند بگوید چنین تجربه‌ای به او دست نداده است نه آنکه انکار کند».

علامه اقبال در تمام دیوان خود با توجه به کاربرد موسی و فرعون و خضر و رموز بیخودی و اسرار خودی نهایت هدفش این است که من ناآگاه را به مرحله «سطح آگاه» برساند و به ملل اسلامی آگاهی ببخشد و بگوید: «أنتم الأعلون إن كنتم مؤمنين».

نغمه داری در گلوای بیخبر جنس خود بشناس و با زاغان مپر
سیل را تمکین زنا آسودن است یکنفس آسودش نابودن^۵ است
من نه ملا، نه فقیه نکته‌ور نی مرا از فقر و درویشی خبر
از تب و تابم نصیب خود بگیر بعد از این نباید چون من مرد فقیر

اقبال گاهی عشق را همچون معشوقه دلبری مجسم می‌کند که دلبر و طناز است، و می‌گوید:

عشق را ما دلبری آموختیم شیوه آدم گری آموختیم

و گاهی، مسلمین را تشبیه به (طوفان) می‌کند و یا آب نیسان که موجب گوه‌رشدن صدف‌ها می‌شود.

هر صدف را گوه‌ر از نیسان ماست شوکت هر بحر از طوفان ماست
روح خود در سوز بلبل دیده‌ام خون آدم در رگ گسل دیده‌ام
فکر ما جویای اسرار وجود زد نخستین زخمه بر تار وجود

۵. ناآسودن = بیقراری و تحرک و پویایی.

۵۵. نابودن = نبودن.

داشتیم اندر میانِ سینه داغ بر سر راهی نهادیم این چراغ
ای امین دولت تهذیب و -ین این ید بیضا برآر از آستین
نقشی از جمعیت خاور فکن و استان خود را زدستِ اهرمن
(پس چه باید کرد)^{۴۱}

قاهری و دلبری آغاز و انجام سیر و سلوک در دیوان اقبال است.

ابتدای عشق و مستی قاهری است انتهای عشق و مستی دلبری است
عشق با نانِ جوین خیبر گشاد عشق در اندامِ مه چاکِ نهاد^{۴۲}

اقبال برای ترغیب فرد و جامعه به سوی قدرت و کمال پیام آگاهی و حیات می‌دهد، از ضعف به قدرت تشویق می‌نماید. می‌گوید:

از مقام خویش دور افتاده‌ای کرکسی کم کن که شاهین زاده‌ای
مرغک اندر شاخسار بوستان بر مراد خویش بنمید آشیان
تو که داری فکرت گردون مسیر خویش را از مرغکی کمتر مگیر
دیگر آن نه آسمان تعمیر کن بر مراد خود جهان تعمیر کن
در رضای حق فنا شو چون سلف گوهر خود را بسرون آر از صدف

گاهی به آدم نهیب می‌زند که:

در گلسوداری نواها خوب و نغز چند اندر گل بنالی مثل پُغز^{۴۲}

گاهی انسان را به زُرّوان تشبیه می‌کند:

گفت زُرّوانم^{۴۳} جهان را قاهرم هم نهانم از نگه هم ظاهرم

۴. علامه اقبال لاهوری، محمد، مثنوی، پس چه باید کرد ای اقوام شرق، سال انتشار ۱۹۳۴.

۵. مراد، ایمان حیدر و قوت کرّاری است.

۶. هر که گردد در جهان چون بوتراب باز گردانند ز مغرب آفتاب
۷. به معنی غوک.

۸. زُرّوان - روح زمان و مکان است مانی که در زمان نخستین پادشاهان سامانی به دعوت برخاست چون می‌خواست گفتار خود را با اعتقاد زردشتیان زمان خویش موافق گرداند خدای اعلی را (زُرّوان) یعنی زمان نامتناهی نامید.

غنچه اندر شاخ، می بالد ز من مرغک اندر آشیان نالد ز من
من حیاتم، من مماتم، من نشور من حساب و دوزخ و فردوس و حور
لی مع الله هر که را در دل نشست آن جوانمردی طلسم من شکست^{۴۴}

گاهی اقبال از عصر اولیه صدر اسلام یاد می‌کند و افسوس می‌خورد که اکنون مسلمانان آنچنان نیستند و عقب افتاده‌اند چرا چنین هستند؟

عشق را آیین سلمانی نماند خاک ایران ماند، و ایرانی نماند
سوز و ساز زندگی رفت از گلش آن کهن آتش فسرده اندر دلش
مسلم هندی شکم را بنده‌ای خود فروشی، دل زدین برکنده‌ای
در مسلمان شأن محبوبی نماند خالد و فاروق و اتویی نماند^{۴۵}

اقبال، هدف از سیر و سلوک و رسیدن به قدرت معنوی و نفسانی را خدمتگزاری می‌داند و اقامه قسط و عدل در روی زمین که همان فلسفه ارسال رسل و انزال کتب آسمانی است: «لیقوم الناس بالقسط».

کس نگردد در جهان محتاج کس نکته شرع مبین این است و بس
او گوید:

در هجوم کارهای ملک و دین با دل خود یک نفس خلوت گزین
هر که یکدم در کمین خود نشست هیچ نخجیر از کمند او نجست
در قسبای خسروی درویش زی دیده بیدار و خدا اندیش زی^{۴۶}

اقبال به جهان اسلام آگاهی می‌دهد که فریب تکنیک و علم الاشیاء مغرب زمین را نخورید.

کریستن سن — ترجمه رشید یاسمی، ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۷۱.

۴۴. جاویدنامه.

۴۵. پیام مشرق بندگی نامه مراد از خالد (خالد بن ولید و فاروق، خلیفه دوم و اتویی مراد صلاح الدین اتویی) است.

۴۶. کلیات اقبال.

علم اشیاء داد مغرب را فروغ حکمت او ماست می‌بندد زدوغ
علم و دولت^{۴۷} نظم کار ملت است علم و دولت اعتبار ملت است

اقبال روح فلسفه خودی را استحکام و تقویت می‌بخشد و قدرت پرواز و تعالی
به مسلمین می‌دهد.

دشنه زن در پیکر این کائنات در شکم دارد گهر چون سومنات
لعل ناب اندر بدخشان تو هست برق سینا در قهستان تو هست^{۴۸}

او هوس را عامل اصلی موانع اقامه قسط می‌داند و می‌گوید: در عصر حاضر
بشر اسیر قیصر و کاهن گشته است.

عقل و نقل افتاده در بند هوس منبرشان منبر کاک است و بس
مکتب و ملا سخن‌ها ساختند مؤمنان این نکته را نشناختند^{۴۹}

امثال و قبابی‌ها و غلام قادیانی‌ها که ملعبه دست استکبار جهانی قرار گرفته،
دین و مذهب ساختند تا مسلمین را از داخل اغفال کنند و روح «جهاد» و حج
بیت الحرام را که دو مظهر و سمبل حیات اسلامی است و مظهر زنده بودن ملل اسلامی
است از او بگیرند و اسلامی منهای حج و جهاد و مبارزه با طاغوت و استکبار جهانی
به جوانان ساده لوح ارائه دهند و مسلمانان را به خواب کرده منابع آنان را غارت کنند.
و حال آنکه اقبال می‌گوید: (هستم اگر می‌روم گر نروم نیستم).

دلبری بی‌قاهری جادوگری است دلبری با قاهری پیغمبری است
در غلامی تن ز جان گردد تهی از تن بی‌جان چه امید بهی؟
ذوق ایجساد و نمود از دل رود آدمی از خویشتن غافل رود
عاشقی؟ توحید را بردل زدن وانگهی خود را به هر مشکل زدن

۴۷. مراد از دولت در زبان اردو (فارسی قدیم) ثروت است، دولت‌مند یعنی ثروتمند.

۴۸. بندگی نامه.

۴۹. پس چه باید کرد ای اقوام شرق.

کتابنامہ راجع بہ علامہ اقبال در سہ زبان

- اقبال اور مسلک تصوف: دکتر ابواللیث صدیقی، چاپ آکادمی۔
- اقبال، پاکستان بہ زبان اردو: اقبال شناسی، هنر و اندیشہ محمد اقبال: تألیف سعدی، سید غلامرضا، تہران ۱۳۳۸ ش، سربی، رقی، ید + ۱۹۱ ص۔
- اقبال «سیرتہ و فلسفہ و شعرہ»: چاپ مصر، تألیف پرفسور عبدالوہاب عزّام، استاد دانشگاه الازہر مصر۔
- اقبال در راہ مولوی: (شرح حال و آثار و سبک اشعار و افکار اقبال) تألیف پرفسور اکرم، محمد (سید) لاہور، دانشگاه پنجاب (انجمن دولتی ایران و پاکستان)، ۱۳۴۹۔
- اقبال لاہوری و دیگر شعرای فارسی گوی: Iqbalret تألیف پرفسور محمد منور، رئیس آکادمی اقبال (اسلام آباد پاکستان، مرکز تحقیقات ایران و پاکستان) (۱۳۹۷ ہجری قمری)۔
- اقبال لاہوری، محمد: افکار و انعکاسات اقبال (انگلیسی) تألیف سید عبدالواحد، لاہور، انتشارات شیخ محمد اشرف، ۱۹۶۶ م۔
- اقبال نامہ: (بہ قلم چند نفر نویسنده و گویندہ معاصر بہ یاد اقبال) تہران، مجلہ دانش ۱۳۳۱ ش، سربی، رقی، ۸۳ ص۔
- اقبال لاہوری: در مصر تألیف جمال الدین، محمد السعید، وحید، ش ۲۲۲ (۱۵) — ۳۰ آذر ۱۳۵۶) ص ۶۲ — ۶۴۔
- اقبال اور کی محبوب صوفیہ: تألیف دکتر اعجاز الحق قذوسی، ناشر، آکادمی اقبال پاکستان بزبان اردو۔
- اقبال را از آثار او بشناسید: (بہ زبان فارسی)، تألیف جہلمی، غلام سرور، وحید، دورہ

- ۱۰، شماره ۳، ص ۳۳۹.
- آثار اردوی اقبال: وزارت اطلاعات و کلتور افغانستان، مؤسسه انتشارات بیهقی، ج ۱ (دلو ۱۳۵۵)، — ۱۳۰ ص، مصور.
- افکار اقبال در مورد هنر: تألیف عابدی، ابوالحسن، پاکستان، کراچی، ۱۳۵۰ ص ۱۸۹ — ۱۹۳.
- اقبال متفکر و شاعر اسلام: تألیف دکتر مقتدری، محمد تقی، تهران، معرفت، ۱۳۲۶، سربی، رقی، ۱۰۰ ص.
- اقبال لاهوری شاعر پارسی گوی پاکستان: (بحث در احوال و افکار او) تألیف استاد مینوی: مجتبی، تهران، از انتشارات مجله یغما، ۱۳۲۷، ۷۵ ص.
- ایدئولوژی انقلابی اقبال: ترجمه و ویرایش م، م، بحری، تهران، انتشارات اسلامی، ۱۳۵۸، ۱۸۳ ص.
- اقبال و حافظ: تألیف نوشاهی، گوهر: مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، س ۱۳، ش ۳ (پاییز ۱۳۵۶) ۴۱۲ — ۴۲۷.
- اقبال، شاعر زندگی: به قلم دکتر یوسفی، غلامحسین، مجله دانشکده ادبیات مشهد، ج ۲، ش ۱ (۱۳۴۵)، ص ۱ — ۲۲.
- اقبال و عرفان: به قلم دکتر رکنی، محمد مهدی، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه فردوسی، س ۱۳، ش ۳ (پاییز ۱۳۵۶)، ص ۳۶۷ — ۴۲۷.
- باقیات اقبال: تألیف معینی، عبدالواحد و قریشی، محمد عبدالله، لاهور، چاپ دوم ۱۹۶۶ م، طبع سوم، ۱۹۷۸ م.
- بحث در آثار و سبک اشعار اقبال: به قلم دکتر خطیبی، حسین، مجله هلال، ج ۱۶ (۱۳۴۷) ش ۵/۴: ۱۲۴ — ۱۳۰ — و ویژه نامه اقبال ۱۳۵۶ شمسی.
- توصیه هایی جهت اتحاد میان مسلمانان جهان: حب حضرت رسول اکرم (ص) و مناقب اهل بیت اطهار (ع). در آثار علامه اقبال، اسلام آباد، اداره مطبوعات پاکستان، تألیف دکتر ریاض، محمد.
- تأثیر مولوی در هنر و اندیشه اقبال: به قلم دکتر اکرم، محمد کیهان (ویژه ادب و هنر) دوشنبه ۲۶ اسفند ۱۳۶۴، ش ۱۲۶۹۷، ص ۲ — ۳.
- تاگورو اقبال: پرفسور نیاز احمد خان، مجله روابط فرهنگی ایران و هند س ۱۴ (سپتامبر ۱۹۶۱) ش ۳، ص ۴۴ — ۵۶.

تصوف اسلامی و اقبال: دکتر نورالدین، ابوسعید، کراچی، چاپ اول ۱۹۵۹ م (به زبان اردو).

چند نکته درباره شعر اقبال: به قلم دکتر حاکمی، اسماعیل، وحید، ش ۲۲۲ (آذر ۱۳۵۶) ۱۵ - ۳۰ ص ۳۹ - ۴۱.

حافظ اور اقبال: دکتر یوسف حسین خان، دهلی، غالب آکادمی، ۱۹۷۶ (اردو). به زبان انگلیسی.

پرفسور محمّد: منور ۱۹۸۶، IQAL — Aeademy Dimensions Of Lqbal، دیدن دگرآموز و شنیدن دگرآموز، دکتر اسلام ندوشن، محمدعلی، تهران، امیرکبیر ۱۳۵۷.

درباره محمد اقبال: تاج بخش، غلامرضا، اقبال ریویو، ج ۹ (۱۹۶۸)، ش ۱: ۶۲ - ۶۵.

دانای راز: احمدی بیرجندی، احمد (در شرح حال و افکار محمد اقبال) شاعر پارسی گوی و فیلسوف پاکستانی و متفکر اجتماعی مشهد، زوار، ۱۴۹ ش.

زندگینامه محمد اقبال لاهوری: تألیف دکتر جاوید اقبال، ترجمه و تحشیه خانم دکتر شهیندخت کامران مقدم، تهران، چاپ رامین، ۱۳۶۲، ۲۸۰ ص، مصور. در سه جلد منتشر شده است.

سرود اقبال: تألیف حجازی - فخرالدین، تهران، بعثت، ۱۳۵۴، ۲۳۸ ص.

سهم غالب در شعر فارسی اقبال: تألیف دکتر ریاض، محمد، هلال، ج ۱۶ (۱۳۴۸)، ص ۲۰ - ۲۵.

سهم اقبال در آزادی پاک و هند: به قلم دکتر نقوی، شهریار با حیدر، هلال، ج ۱۸ (۱۳۴۹)، ش ۴: ۸ - ۱۷.

فارسی گویان پاکستان: پرفسور رضوی، سید سبط حسن، راولپندی پاکستان مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۹۴ قمری، ج ۱، ص ۱۵۹ - ۱۹۶.

فلسفه آموزشی اقبال لاهوری: تألیف غلام السیدین، ترجمه عزیزالدین عثمانی، تهران نوین. ۱۳۶۳، ۱۳۹ ص.

قرآن و اقبال: تألیف احمدی بیرجندی، احمد. یادنامه علامه امینی، کتاب اول، تهران شرکت انتشار ۱۳۵۲، ص ۳۵۵ - ۳۷۰.

گفتار اقبال، تألیف اقبال لاهوری، محمد، به کوشش محمد رفیق افضل، لاهور، ۱۹۶۹ (مجموعه سخنرانی ها و نامه های مهم اقبال است).

منابع مشترک مولانا و علامه اقبال: در آیات مبارکه، قرآنی و احادیث مقدسه نبوی تألیف دکتر عابدی سید وزیرالحسن، ارمغان دانشگاه لاهور، دانشگاه پنجاب، ۱۹۷۱ م ص ۹۳ — ۱۱۲.

میزان اقبال: تألیف پروفیسور محمد منور رئیس آکادمی اقبال، پاکستان سال ۱۹۸۶ به به زبان اردو.

نوی شاعر فردا یا اسرار خودی: تألیف استاد مشایخ فریدنی، محمد حسین، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۸.

نقش اقبال در احیای زبان فارسی: هلال، دوره ۱۵، ش ۶۷ (اردیبهشت ۱۳۴۶) ۱۸ — ۲۱.

نظر اقبال درباره چگونگی شعر: به قلم پروفیسور اکرم، محمد هلال، ج ۱۴ (ش ۱ ش مسلسل ۵۵) ص ۳ — ۸.

نامه اهل خراسان: به قلم دکتر غلامحسین یوسفی ۱۳۴۷ — زوآر — تهران.
ویژه نامه ها و مجلات: (ویژه نامه ایران و پاکستان) هنر و مردم، از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر (حوزه روابط فرهنگی)، ش ۲، آبان ۱۳۵۶ به مناسبت بزرگداشت یکصدمین سال تولد علامه اقبال لاهوری، ۱۲۸ ص.

ویژه نامه یکصدمین سال تولد اقبال: هنر و مردم، ش ۲ (آبادان ۱۳۵۶) ص ۹۵ — ۹۶.
هنر شاعری اقبال: به قلم دکتر احمد علی رجائی، مجله دانشکده ادبیات مشهد، ج ۳ ش ۱ (۱۳۴۶) ص ۱ — ۱۴.

فهرست منابع و مآخذ اقبال شناسی جهت علاقمندان و پژوهشگران

- ۱ - صائب و سبک هندی، بازگشت سبک هندی به ایران، استاد محیط طباطبایی سید محمد.
- ۲ - کلیات اشعار فارسی اقبال چاپ سنائی با مقدمه احمد سرور ۱۳۴۳.
- ۳ - رومی عصر خواجه عبدالحمید عرفانی، کانون معرفت ۱۳۳۲.
- ۴ - زندگی نامه محمد اقبال لاهوری، دکتر جاوید اقبال، ترجمه دکتر شهیندخت کامران مقدم، ۱۳۶۲.
- ۵ - اقبال شناسی سید غلامرضا سعیدی، انتشارات بعثت ۱۳۳۸.
- ۶ - اسرار خودی و رموز بیخودی با مقدمه و شرح دکتر محمد حسین مشایخ فریدنی، بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۸.
- ۷ - کتب و مقالات و کنفرانسهای مختلف در پاکستان و ایران و مصر.
- ۸ - (بیره و فلسفته و شعره) تألیف دکتر عبدالوهاب عزام، استاد الازهر مصر عربی. الدار العلمیه - بیروت - ص. ب ۱۶۹۷ - الطبعة الثانية.
- ۹ - کلیات اقبال، چاپ پاکستان (لاهور حیدرآباد کراچی) مطبوع شیخ غلامعلی و پسران.
- ۱۰ - اقبال محمد مکاتیب اقبال بنام جناح مطبوعه شیخ محمد اشرف کشمیری بازار لاهور.
- ۱۱ - مجتبی مینوی اقبال لاهوری شاعر پارسی گوی پاکستان از انتشارات مجله یغما تهران، دی ماه ۱۳۲۷.
- ۱۲ - پاکستان شناسی نوشته محمد حسین تسبیحی راولپندی پاکستان ۱۳۵۲ هجری

شمسی.

- ۱۳ — توصیه‌هایی جهت اتحاد میان مسلمانان جهان در آثار علامه اقبال دکتر محمد ریاض اداره مطبوعات پاکستان — اسلام‌آباد.
- ۱۴ — عطیه بیگم ترجمه از برئی، چاپ آکادمی اقبال، کراچی.
- ۱۵ — خلیفه عبدالحکیم — فکر اقبال.
- ۱۶ — تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشاریه — استاد دکتر رضا شعبانی، چاپ دوم — ۱۳۶۵.
- ۱۷ — تاریخ علوم عقلی دکتر ذبیح‌الله صفا، امیرکبیر ۱۳۵۶.
- ۱۸ — ایقان اقبال پروفیسور محمد منور — رئیس آکادمی اقبال، پاکستان، چاپ دوم ۱۹۸۴. که به اینجانب عنایت و هدیه فرمودند بی نهایت متشکرم.
- ۱۹ — خانلری، پرویز، یاد از صائب، مجله سخن سال ۱۳۵۵.
- ۲۰ — در شناخت اقبال مجموعه مقالات کنفرانس جهانی بزرگداشت اقبال — اسفند ۱۳۶۴.

تَمَّتْ بِالْخَيْرِ بِالْحَمْدِ وَالشُّكْرِ وَالثَّنَاءِ

۱۲ جمادی الثانی ۱۴۱۰ قمری، ۱۰ ژانویه ۱۹۹۰.

حسن شادروان

«عضو آکادمی اقبال پاکستان»

زنده رود

حیات اقبال کا تشکیلی دور



تصویری از علامه محمد اقبال در حالی که فرزندش جاوید را در آغوش دارد. این عکس زینتبخش روی جلد کتاب زندمرود (جلد اول) می باشد.



محمد اقبال يؤدي الصلاة في جامع قرطبة بالاندلس

قسمتی از اتاق خواب علامه اقبال در 'چاوید منزل' اقبال در تاریخ ۲۱ آوریل ۱۹۳۸ در همین اتاق چشم از جهان فرو بست .



MR. SIR SULEIMAN ADI QHAL

BAHAR ST. CATHAR

TABLET

1912

ل. قور

1912

My dear Sir,

I am very sorry to tell you that the
extremely hostile attitude about Muslim
demands in England a Turkish state
of mind still continues. Experience
has taught me that very few men
should be trusted.

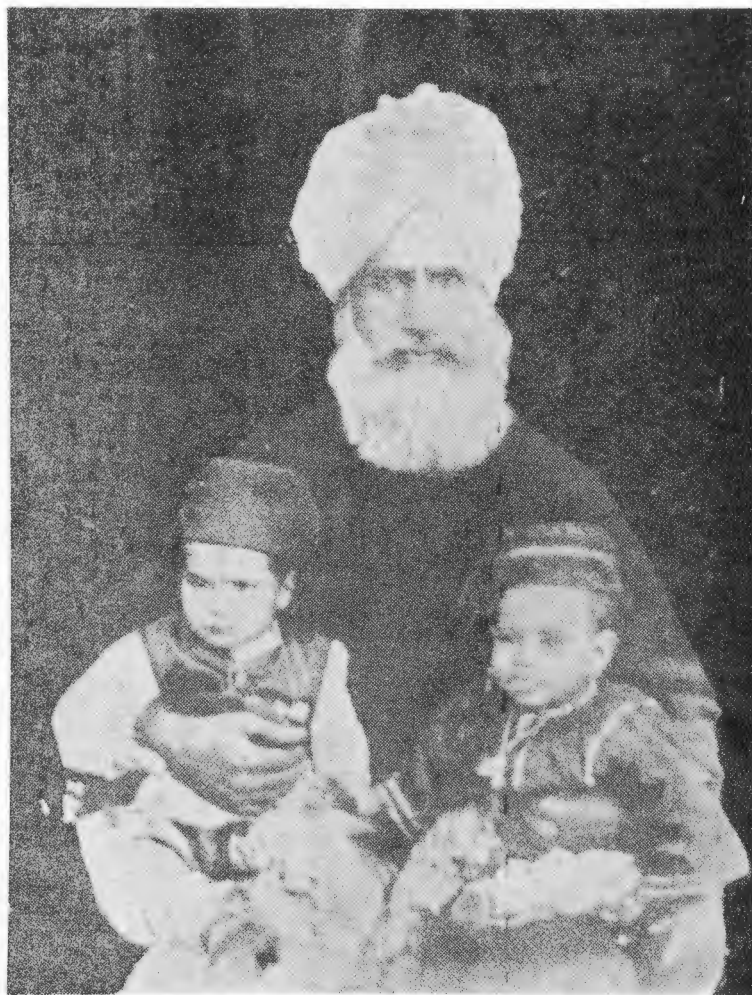
As to your proposed representation I do not
wish to say anything for the present. As
we have I shall be providing over
the deliberations of the coming conference at
action. I must, I think, receive my
views as to which the Muslims of
India should do now that their
demands have practically no attention
from the British.

Yours sincerely
Suleiman Adigal



آخرین عکس علامه اقبال که هنگام شرکت در اجلاس سالیانه انجمن حمایت اسلام
در لاهور طی سال ۱۹۳۷ انمنخته شد .





والد محمد اقبال وعلی حجره حفیدان له هما : « اختاب » ابن اقبال
(علی یمنه) و « اعجاز » ابن اخي اقبال (علی یساره)

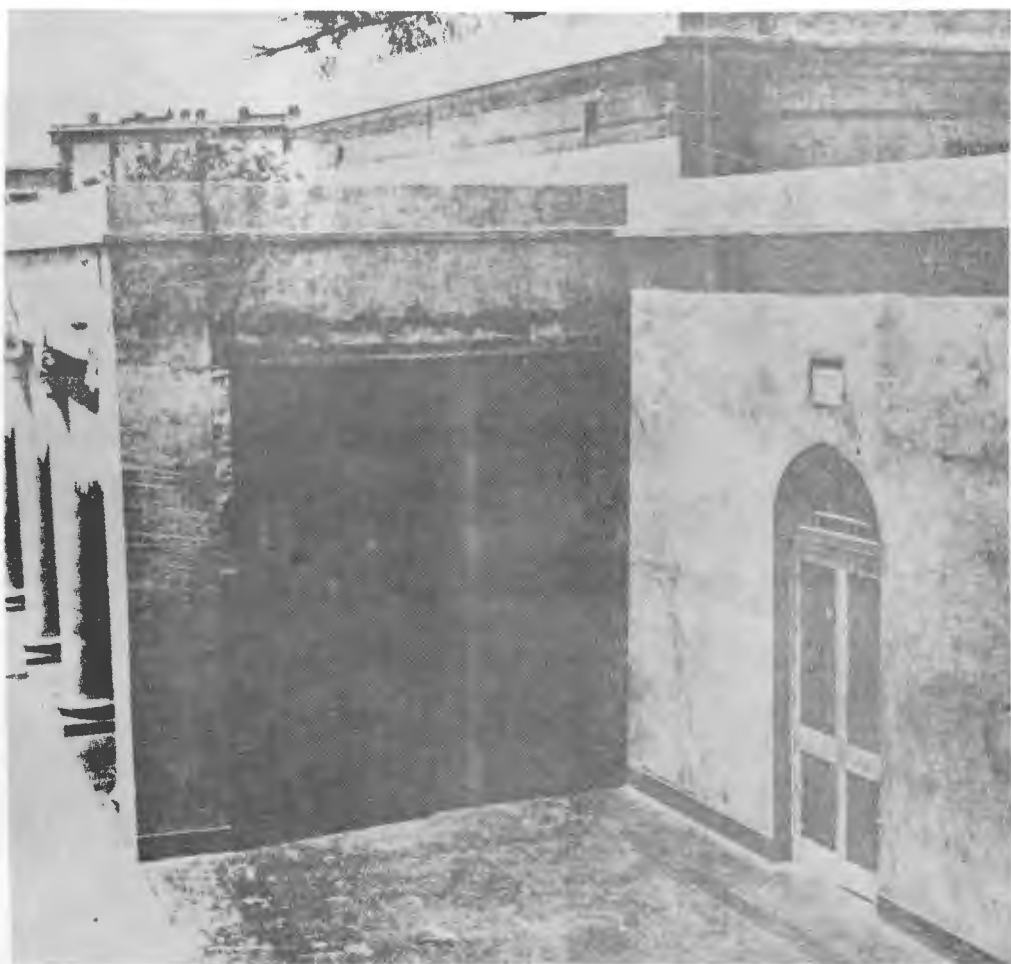
ایں گھر آں ہم جانے
ایں بیکرانہ آں بیکرانے
بر دو خیالے ہر دو گل نے
از شدہ فریبچہ دغا نے
ایں یک در آنے آں یک دور آنے
فرج جادو خانے فرج جادو خانے
ایں کم عیار سے آں کم عیار سے
فریبک جاننے نقد روانے
ہر دو فروزم ہر دو لبوزم
ایں آشیانے آں آشیانے !

محرم زانجی
۲۲

۴ اجدادی علامه اقبال واقع در بازار چوریگران در شهرستان سیالکوت در
همین خانه اقبال در تاریخ ۹ نوامبر ۱۸۷۷ پا پهره وجود گذارد.



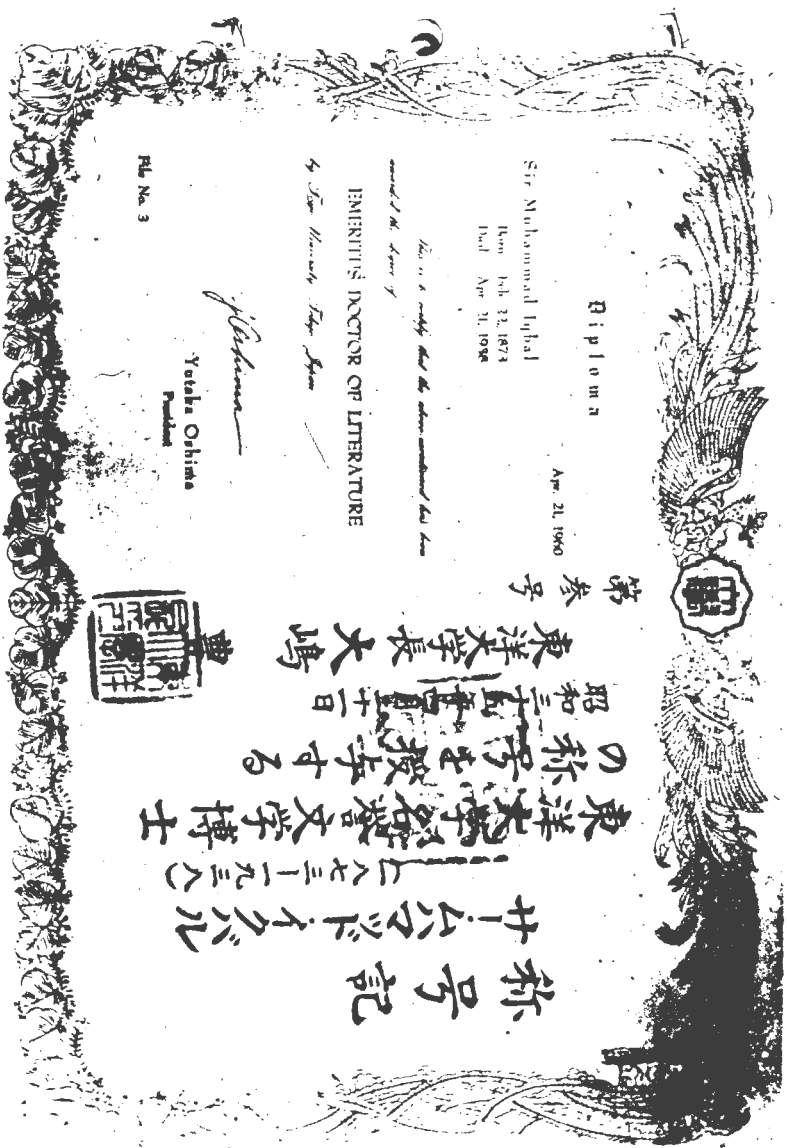
منزل دکتر اقبال واقع در خیابان سکلود لاهور مشارالیه از ۱۹۲۲ الی ۱۹۳۵ م
در این منزل اقامت داشته است .



گوشه ای از اتاق پذیرایی 'جاوید منزل' در لاهور اقامتگاه علامه در آخرین
سالهای زندگانی وی .



عکس دیپلم دکتر ای افتخاری ادبیات که از طرف دانشگاه توکیو [ژاپن] بیاس
 خدمات ارزنده انی در سال ۱۹۶۰ مست و دو سال پس از در گذشت علامه آقایان
 بنام وی اهداء گردیده است .



Diploma

Apr. 21, 1960

Sir Muhammad Iqbal
 Born Feb. 22, 1873
 Died Apr. 21, 1938

This is a certificate that the above mentioned Sir Iqbal
was awarded the degree of

EMERITUS DOCTOR OF LITERATURE

by Tohoku University, Japan

Yotaka Oshima

Yotaka Oshima
 President

File No. 3

第 参 号

東洋大学長 大嶋

昭和三十三年五月十二日

の称号を授与する

東洋大学名誉文学博士

サ・ム・ハジ・ド・イクバル

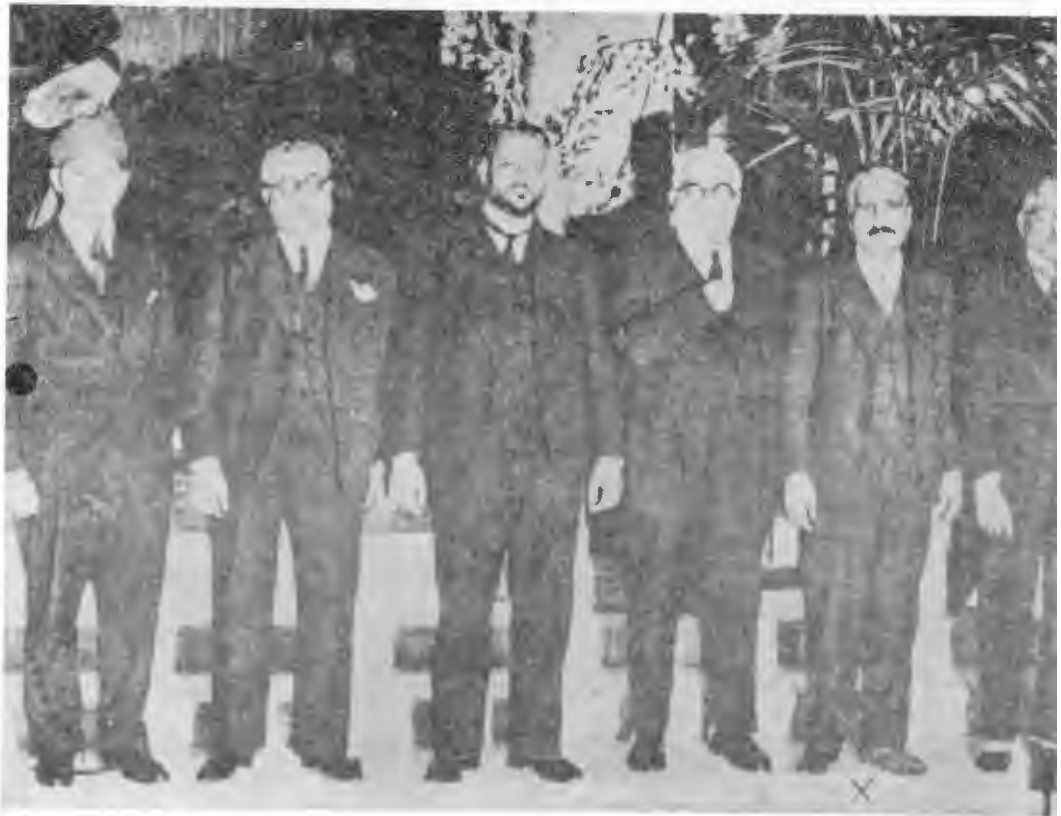
称号記



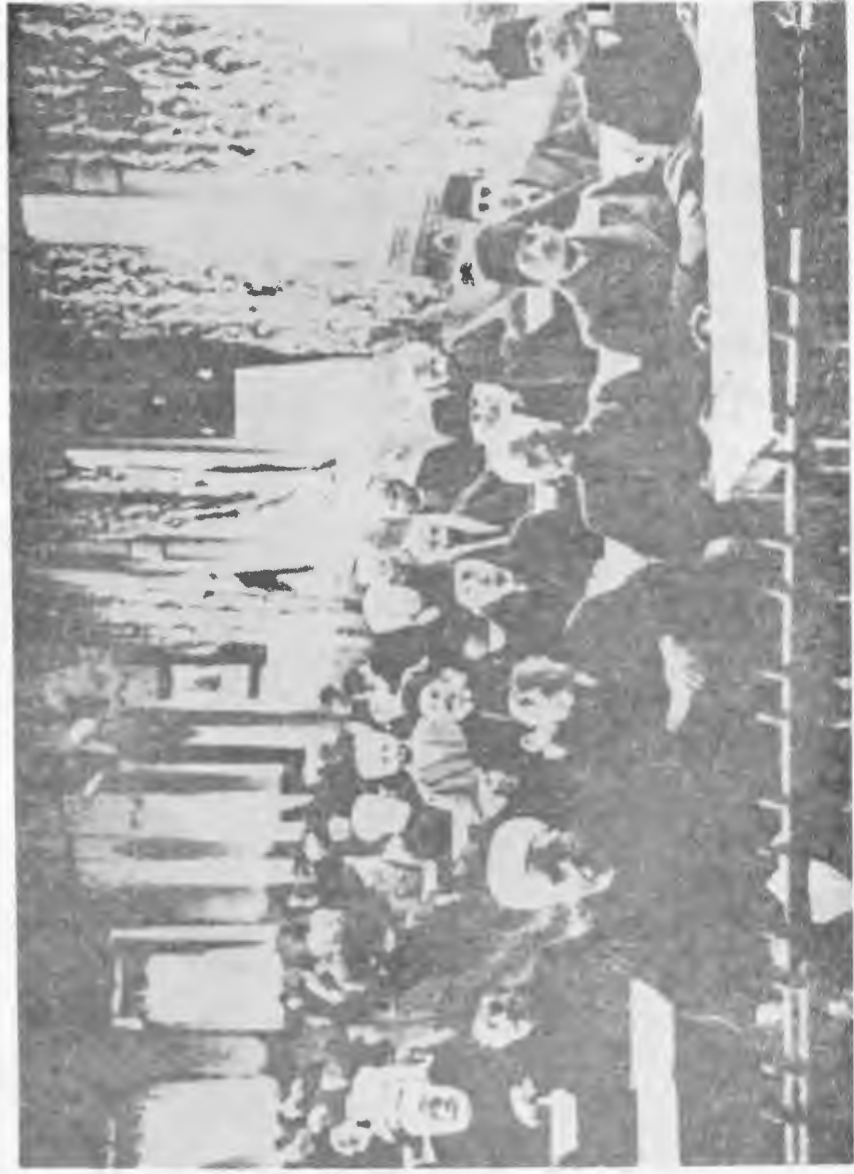


عکس دسته جمعی دیگری با علامه اقبال •

• نفر از شخصیتها •



افتتاح کفرانس جهانی اسلامی [المؤتمر الإسلامي العالمی] در بیت المقدس [۱۹۳۱ م]



اقبال پاتغاڻ خانم صاحبڻه و سائر اقامت ڪندڙن دانشجو طي سال ۱۹۰۷ء
هيدلبرگ آلمان .



عکس دسته جمعی که با اتفاق علامه اقبال در دانشگاه اسلامی علیکره برداشته شد .



علامه اقبال کوشاق گروهی از دانشندان مصری از دانشگاه الازهر قاهره.
 که در ضمن دیدار از شهبازیه باشاعر متفکر اسلام دیدن کردند [۱۹۳۷ م].



• علامه اقبال با اتفاق چند تن از میهمانداران افغانی خویش در کابل [۱۹۳۳ م]



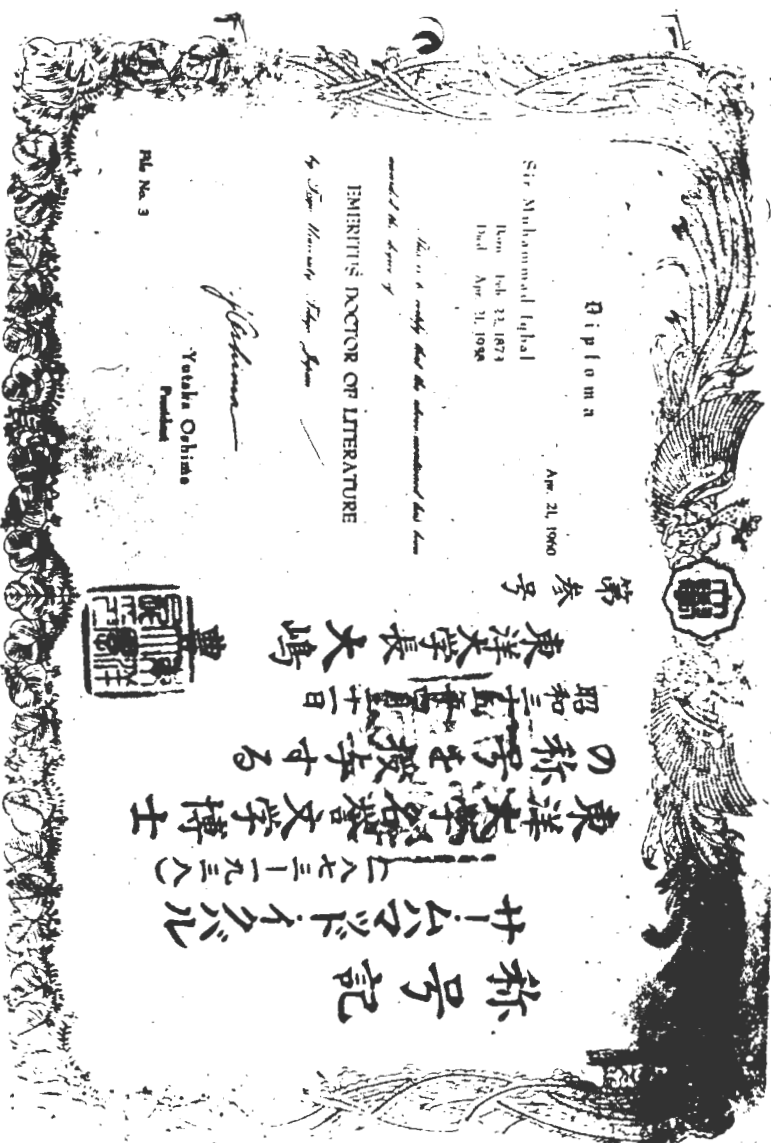
• علامه اقبال کراچاق چند تن از دستگیرها •



علامه اقبال با اتفاق مولانا سید سلیمان ندوی و سر راس محمود در حین دیدار از
افغانستان به دعوت رسمی از طرف دولت وقت آن کشور [۱۹۳۳ م] •

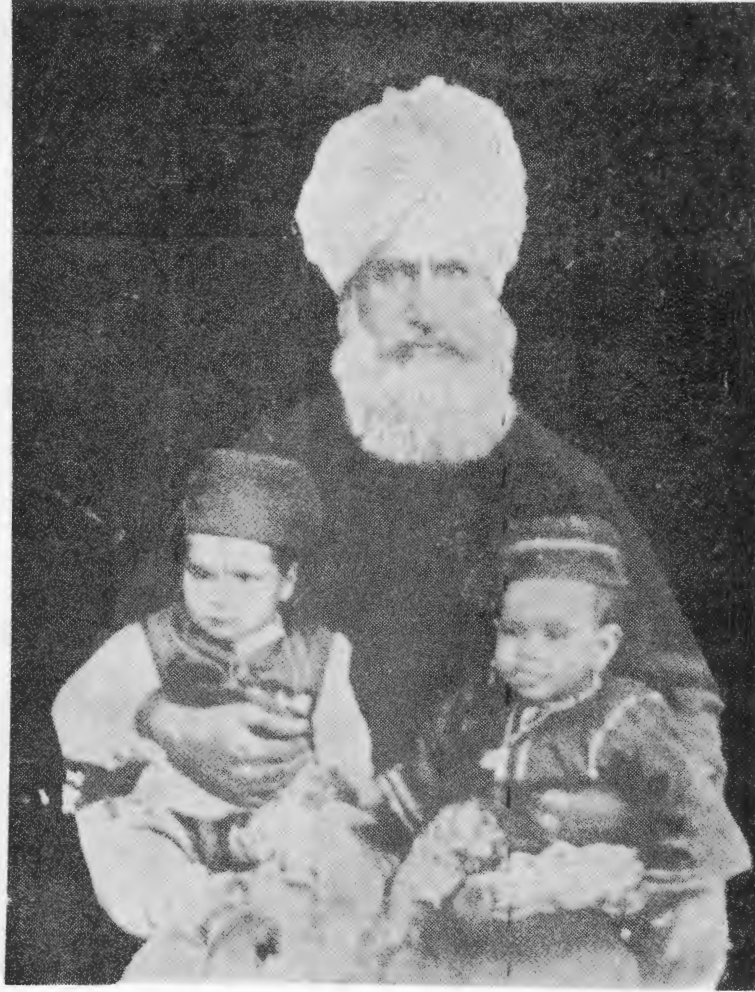


عکس دیپلم دکترای افتخاری ادبیات که از طرف دانشگاه توکو [توکیو] به یاس
 خدمات ارزنده ادبی در سال ۱۹۶۰ میلادی و دو سال پس از درگذشت علامه اقبال
 به نام وی اهداء گردیده است .





محمد القبال يؤدي الصلاة في جامع قرطبة بالاندلس



والد محمد اقبال وعلیٰ حجرہ حفیدان لہ ہما : « اختاب » ابن اقبال
(علی یمنہ) و « اعجاز » ابن اخی اقبال (علی یسارہ)



الدار التي ولد فيها محمد اقبال في سيالكوت

